

دستورپارسی

در

صرف و نحو و املائی فارسی

ر- ذوالنور

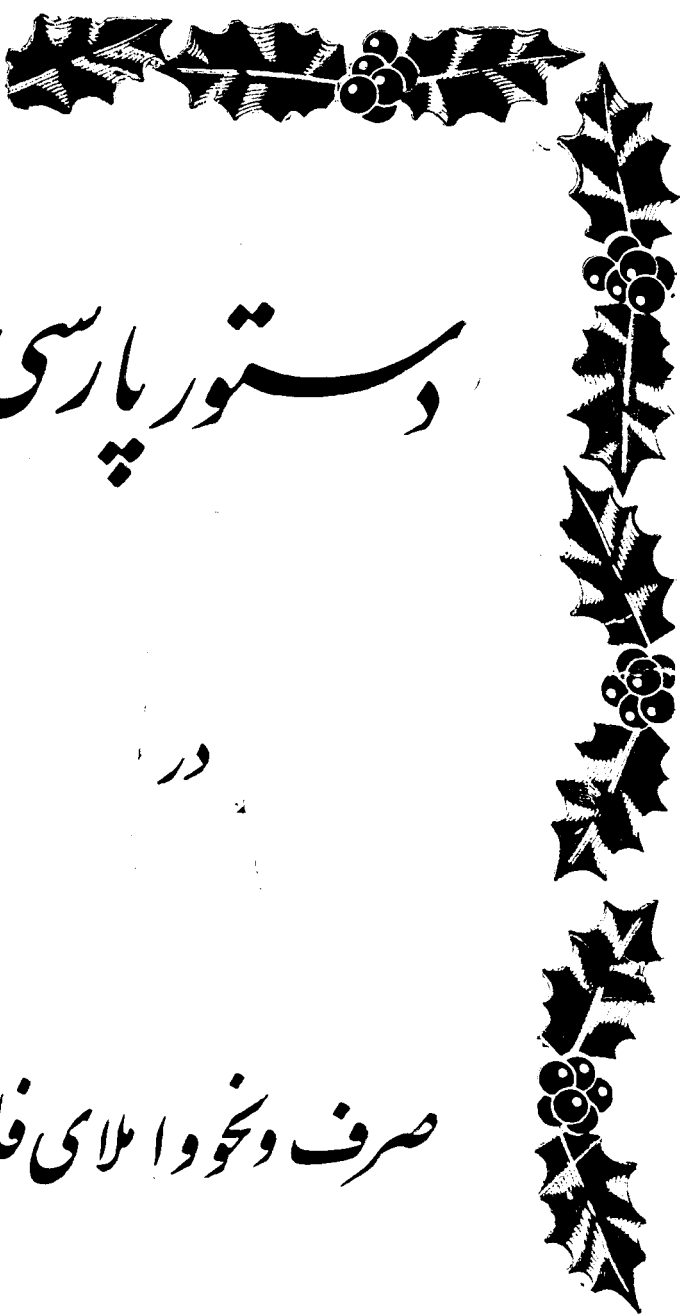
تہذیب و تمدن و اخلاق و ادب و تاریخ و جغرافیہ

۳۰۰

۷

۲

۲۱



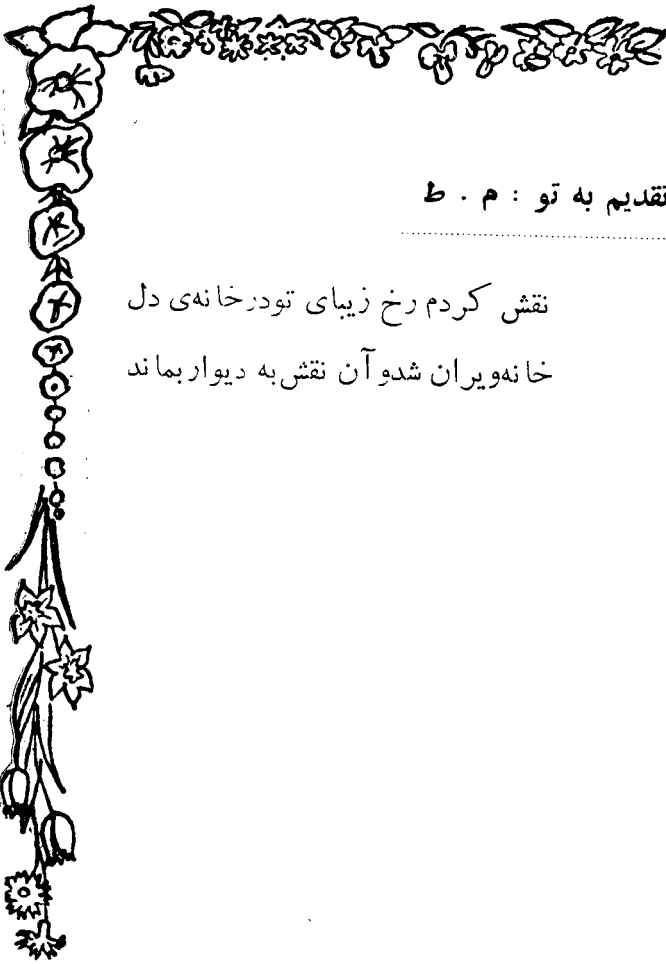
دستورپاړسی

در

صرف و نخو و املای فارسی

ر- ذوالنور

ازین کتاب دوهزار نسخه به تاریخ شهریورماه یکهزار و سصد و چهل و
سهی: شمسی در چاپخانهی درخشان (تهران) به طبع رسید.



تقدیم به تو : م . ط

نقش کردم رخ زیبای تودر خانه‌ی دل
خانه‌ویران شدو آن نقش به دیوار بماند

کتاب: عیہ بن کبریا
۸۴۴
۹۴۴

AS

دیباچه

زبانهای مرده و زنده‌ی دنیا

جواب دادن به این سؤال که در دنیا به چند زبان و گویش (۱) گفتگو میشود یا میشده ، اگر به تخمین مقدور باشد به تحقیق مشکل است ، زیرا دنیای بزرگ ما را گذشته از سرزمینهای متمدن ، قبیله‌ها و عشیره‌هایی است که حتی به شماره هم نمی‌آیند .
ولی تا آنجا که زبان‌شناسان کوشیده‌اند و برآورد کرده‌اند ،

۱ گویش یا لهجه در اصطلاح زبان‌شناسی به همه‌ی زبانهای گفته‌میشود

شماره‌ی زبان‌ها و گویش‌هایی که اکنون در دنیا به آنها تکلم می‌شود در حدود سه تا چهار هزار است پیدا است که این سه چهار هزار گویش و زبان در آغازین روزهای تکوین به این گستردگی هم نبوده است، بلکه گذشت زمان و پیدایش نسل‌های جدید آن را به تفریع و انشعاب کشانیده است. دانشمندان زبان‌شناس از دیر باز کوشیده‌اند تا اینهمه را با روش علمی دسته‌بندی کنند و به اصل و منشأ واحدی بازگردانند، نتیجه‌ی این کوشش‌ها و بررسی‌ها به این جا رسیده که شاخه‌های متعدد و گوناگون زبان‌ها را بر حسب نحوه‌ی اشتقاق و ساختمان صرفی و نحوی به سه گروه تقسیم کنند، بدین ترتیب:



۱- زبان‌های يك هجایی

Monosyllabic – Language

در این گروه از زبان‌ها کلمات در حالت‌های ابتدایی باقی مانده است.

که دارای يك اصل و منشأ مشترك باشند. شماره‌ی گویندگان در این نامگذاری شرط نیست، بنا بر این گویش خوانساری - سرخه‌پی - سنگسری - کردی - فارسی و ده‌ها لهجه‌ی محلی دیگر همه گویش‌های ایرانی هستند.

ولی در غیر اصطلاح زبان‌شناسی گویش عبارتست از زبانی که تعداد گویندگانش اندک و صاحب ادبیات غنی و آثار علمی نباشد، مثل همان گویش‌های خوانساری و سنگسری. . . . اما زبان که دامنه‌اش وسیع‌تر است دارای لغات فراوان، ادبیات کهن و غنی، آثار علمی و هنری زیاد است، مثل زبان فارسی که هزار سال تمام سند کتبی (نظم و نثر) دارد.

گویش‌ها هم اغلب دارای ادبیات هستند اما نه به معنای اعم، آن چنان که در زبان یونانی و لاتین و فارسی هست، بلکه بسیار مختصر، اینگونه ادبیات را فلکلر گویند.

هر واژی به تنهایی به جای اسم، فعل، صفت، قید و امثال آن به کار میرود، قواعد دستوری مخصوصی در این گروه وجود ندارد، بلکه برای اتخاذ معانی مختلف حرکتهایی به کار میبرند، مثلاً:

این نشانه (—) برای يك معنى، این علامت (/) برای معنى دیگر و همچنین اینها (/)(۷) برای معانی مختلف دیگر، و اگر کلمه فاقد این نشانه‌ها باشد دلیلی است بر وجود معانی دیگری - شماره‌ی این صداها در زبانهای چینی و تبتی و سیامی شش و در برمه‌یی دو است.

۲- زبانهای التصاقی

Agglutinative - language

در این گروه از زبانها کلمات به هم می‌جسبند تا معانی تازه‌یی به وجود آید. زبان بومیان آمریکایی، اسکیموها، سامریها (که تاریخ‌زبانان طبق آثار باقی مانده مربوط است به چهار هزار سال قبل از میلاد) و بسیاری از لغات انگلیسی و فارسی ازین دسته‌اند.

مهمترین زبانهای این گروه عبارتند از:

۱ - زبانهای فین و اگری، مانند:

فینی (۱) استنی (۲) لاپی (۳) زیری (۵) سامیدی (۵) و گویشهای

۱ - Finnish .

۲ - Estonian .

۳ - Lappish .

۴ - Zyryan .

۵ - Samoyedie .

هفت

متعدد دیگر .

۲ - زبانهای ترک و تاتار، مانند:

ترکی قوقی (۱) ایغوری (۲)، ترکی عثمانی، ترکی نو، زبانهای
تاتاری که در آسیای مرکزی بدانها گفتگو میشده، ترکی آذربایجانی،
جغتایی، کاشغری، ازبکی، قرقیزی، چوواشی، غازانی، یاقوتی

۳ مغلی (۳)، مانند،

قالمیق (قالموق)، بوریات (۴)

۴ - توتقوس، مانند :

مانچو .

۵ - ژاپنی، مانند :

زبانهای ژاپنی

۶ - کره‌یی، مانند :

زبانهای کره‌یی

۷ - زبانهای بومیان آمریکایی .

۸ - زبان باسک (۵)

۹ . استرالیایی

۱۰ - گروه زبانهای هنتوت - بوشمن (۶) در آفریقا . شامل

زبانهای :

۱ - ۲ - اکنون به این زبانها تکلم نمیشود و در اصطلاح زبانشناسی

۲ - Uigur .

مردم گویند

۳ - Mongolian .

۴ - Buryat .

۵ - باسک (Basque) از زبانهای باستانی اروپاست .

۶ - Hottentot - Bushman .

سواهیلی، (۱) نی‌یانجایی (۲) و در حدود دویست گویش جنوبی دیگر.



۳- زبانهای منصرف

Inflectional - language

در این دسته شکل کلمه تغییر میکند و با افزودن پیشوند و پسوند معانی تازه‌یی به وجود می‌آید. تفاوت زبانهای التصاقی با زبانهای منصرف در این است که شکل کلمه در آنها تغییر نمی‌کند، ولی در زبانهای منصرف کلمه در زمانهای مختلف، در حالت‌های گوناگون و در ترکیب باوندها عوض میشود. مهمترین زبانهای امروز دنیا از همین نوع منصرف است. زبان‌شناسان زبانهای منصرف را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

الف - زبانهای هندواروپایی

ب - زبانهای حامی - سامی (۳)

الف: زبانهای هندواروپایی

نام هندواروپایی به دسته‌یی از زبانهای هم‌ریشه اطلاق میشود که از هندوستان تا آمریکا گسترده است. زبانهای هندواروپایی به اعتبار آثار

۱ - Swahili

۲ - Niyenja .

۳ - Hamito - Semitic .

نه

علمی و ادبی مهمترین زبانهایی است که در دنیا وجود دارد. شاخه‌های گروه هندواروپایی عبارتند از :

۱ - زبان هندی ، شامل :

ودا - سانسکریت - پراکریت . ازین سه زبان ودا و سانسکریت مرده است. از زبان پراکریت هم زبانهای : هندی غربی ، هندی مرکزی (پنجابی، سندی، گجراتی، کشمیری، بهاری، هندی شرقی) (بنگالی، بهاری، اری یا) هندی جنوبی (ماراتی) و هندوستانی زنده و بدانها تکلم میشود .



۲ - زبانهای ایرانی .

زبانهای ایرانی را به سه دسته تقسیم کرده اند :

الف : زبانهای ایرانی کهن

ب : زبانهای ایرانی میانه

ج : زبانهای ایرانی کنونی



ازین زبانها به وسیله سنگ نبشته‌ها و مدارك كتبی آگاهی داریم . مانند :

۱ - فارسی باستان ۲- زبان اوستایی ۳- زبان مادی ۴- زبانهای سغدی، خوارزمی، سکایی، پارتی.

ب : زبانهای ایرانی میانه ، مانند :

فارسی میانه (پهلوی) زبان پارتی (زبان اشکانیان)

ج : زبانهای ایرانی کنونی .

این زبانها به دودسته‌ی شرقی و غربی تقسیم میشوند :

۱ - دسته شرقی : شامل گویشهای آسی (در نواحی کوهستانی قفقاز) یغوبی (در دره یغوب میان جبال زر افشان و حصار) پشتو (زبان محلی افغانستان)

۲ - دسته غربی : شامل گویشهای بلوچی ، گویشهای ساحلی دریای خزر ، گویشهای مرکزی (نطنزی . سمنانی . خوانساری . اردستانی و غیره)

۳ - ارمنی

۴ - آلبانی

۵ - بالت و اسلاوی که به دوشاخه تقسیم میشود :

الف : اسلاوی کهن ، شامل :

۱ - روسی

۲ - لهستانی

۳ - چکی

۴ - بلغاری

ب : بالتی (۱) شامل :

۱ - لتی

۲ - لتونی

۶ - آلمانی که به سه شاخه تقسیم میشود :

الف : آلمانی غربی

ب : آلمانی شرقی

ج : آلمانی شمالی

الف : آلمانی غربی به شاخه‌های ذیل تقسیم میشود:

۱- انگلوسا کسن ، شامل:

انگلیسی میانه

انگلیسی جدید

۲- ساکستی کهن

۳- آلمانی سفلی شامل :

آلمانی میانه

آلمانی

۴- فریزلندی کهن شامل :

فریزلندی

۵- آلمانی علیا

ب : آلمانی شرقی شامل :

گتی

ج : آلمانی شمالی ، شامل:

نرس شرقی (سوئدی - دانمارکی)

نرس غربی (نروژی - ایسلندی)

۶ - هلنی، یونانی

۷ - سلتی شامل :

ولشی - گالی - برتنی . آیرلندی

۸ - ایتالیایی ، لاتین که لاتین شامل است بر:

رمانی - پرتغالی . اسپانیایی - فرانسوی . ایتالیایی



ب : زبانهای حامی - سامی

تورات تنها سندی است که مردم مجاور یهود را از نظر نژاد-شناسی تقسیم کرده است. (۱)

در تورات اقوامی که معروف به بنی اسرائیل بوده اند چنین تقسیم شده اند :

بابلی ها و کنعانیان و فینیقیها و آسوریها از اعقاب حام (۲).
عیلامیها که زبانشان هیچ گونه شباهتی به زبان یهود نداشته جزء پسران سام نام برده شده اند . در این تقسیم بندی قرابت زبانها مورد نظر نبوده بلکه علتهای سیاسی مورد نظر بوده است .

دانش زبان شناسی این تقسیم بندی را برهم ریخته تا از روی قرابت زبانها نظر درستی به وجود آورد ، اگرچه از روی نژاد شناسی هم مطالعاتی شده ولی باز هم مبنایی که بر زبان باشد درست تر به نظر می آید به طور کلی آنچه که علم زبان شناسی با کمک تورات مدلل ساخته این است :

۱ - تمام مللی که اصل و منشاء زبان عبری دارند از شاخه ی بنی-سام اند . مانند :

بابلیها . آسوریها . فینیقیها . کنعانیان . آرامیها . کلدانیان
یهود (به معنی اعم) . اعراب (با آن گروهی که به حبشه رفته اند)

۲- گرچه راجع به بنی حام بین زبان شناسان اتفاق نظری وجود ندارد ولی عجالة این گروه را میتوان از اعقاب حام دانست :

۱ - سفر پیدایش باب دهم .

۲ - نوح سه پسر داشت : سام . حام . یافت .

مصریهای قدیم و مردم ساکن آفریقا که به سفیدپوستها نزدیک اند
مانند : بربرها و اهالی لیبیا

قرابت زبان هم در این گروه به چشم میخورد اما نه به وضوحی که
در زبانهای بنی سام دیده میشود. شاید علت این باشد که در گروه بنی
سام از قدیمی ترین زمان تا کنون ادبیات وجود داشته است ، و حال
آنکه میدانیم ساکنان آفریقا در درجهی پستی از تمدن به سر میبرند.
به هر جهت چون زبان این دو گروه از حیث صرف و نحو و لغت
صورت های مشترکی دارند ، گروهی از دانشمندان را که معتقدند زبانها
منشاء واحدی داشته است بر آن داشته تا بنی حام و بنی سام را از یک
وطن بدانند .

شاخه های زبانهای حامی - سامی عبارتست از:

قبطی (۱). قبطی کهن . عبری . آرامی کهن . تلمودی . آرامی
بابلی . حمیری . عربی شمالی . عربی جدید . فنیقی . کلدانی . سریانی .
حبشی . آشوری

پارسی نو یا فارسی دری

پارسی نو یا فارسی دری که امروز زبان رسمی و ادبی ایران است و محققاً نمیدانم به چه جهت بدان دری (۱) میگویند، دنباله‌ی فارسی میانه و فارسی باستان است.

درباره‌ی چگونگی پیدایش پارسی نو یا فارسی دری عقاید مختلفی هست، از آن جمله این است که:

گویند پس از حمله‌ی عرب به ایران زبان پهلوی دگرگون گردید و به صورت فارسی کنونی درآمد.

دیگر آنکه طبق نوشته‌های اغلب مورخان زبان دری زبان مردم خراسان و بلخ و بخارا و مرو و امو و شمال مشرق ایران بوده است و به همین جهت است که اولین سلسله‌ی سخنسرایان پارسی گوی، مثل حنظله‌ی بادغیسی و محمد بن وصیف سکزی، بسام کرد خارجی ورود کی از ناحیت مشرق ایران برخاسته‌اند.

کتابهای منثوری هم که از سده‌های نخستین، مانند: «ترجمه تفسیر طبری»

۱ - در برهان ذیل کلمه‌ی دری چنین آمده: به فتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است، وجه تسمیه آن را بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است [!!] که رسول الله علیه و آله فرموده‌اند که: «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری، و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند [!!] و طایفه‌ی برآند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند.»

..... (ص ۸۴۷)

«حدود العالم من المشرق الى المغرب» «عجایب البلدان» «الابنید عن حقایق الادویه» «مقدمه شاهنامه ابو منصور» به ما رسیده هم دلایلی هستند بر تکامل زبانی که پیش از آن بوده است. طبق نظریه‌ی اول اگر فارسی دری را دنباله‌ی زبان پهلوی بدانیم این تردید پیش می‌آید که چگونه و با چه کیفیتی این زبان در مدت سیصد سال راه هستی پیش گرفت و آثاری چون سخنان رودکی به وجود آورد که هنوز پس از هزار سال بهتر از آن نمیتوان گفت.

بررسی آثار شعرا و نویسندگان سده‌های آغازین بعد از اسلام نه تنها این شبهه را که: «فارسی دری دنباله‌ی زبان پهلوی است» زایل میکند بلکه ثابت میکند که این زبان در زمان ساسانیان هم بوده است و در عرض زبان پهلوی قرار داشته است.

گذشته از استحکام و پختگی آثار آغازین پارسی دری که مؤید این عقیده است، بسیاری از نویسندگان اسلامی هم مثل جاحظ (۱) (المحاسن والاضداد) ابن قتیبه (۲) (عیون الاخبار) ابن الندیم (۳) (الفهرست) خوارزمی (۴) (مفاتیح العلوم) یا قوت (۵) (معجم البلدان) به این مطلب اشاره کرده‌اند که: زبان دری در پیش از اسلام هم وجود داشته است و در تیسفون و مشرق ایران میان درباریان و بزرگان کشور متداول بوده است و تواند بود که وجه تسمیه‌ی دری از همین درباری بودن زبان باشد.

-
- ۱ - چاپ مصر ص ۱۲۸
 - ۲ - چاپ مصر جلد ۴ ص ۹۱
 - ۳ - چاپ مصر ص ۱۹
 - ۴ - چاپ مصر ص ۷۵
 - ۵ - چاپ مصر جلد ۶ ص ۴۰۶

با برافتادن دولت ساسانی و غلبه‌ی عرب و عرب‌منشی زبان پهلوی که زبان رسمی بود هستی خود را از دست داد، کتابهایی که بدان نوشته شده بود همه فراموش شدند، نویسندگان و هنرگرایان به سوی زبان ملت فاتح گراییدند، الفبای پهلوی تبدیل به الفبایی شد که خود عرب آن را از الفبای عبری و آرامی گرفته بود، ایرانیان به خاطر دلبستگی‌هایی که به دین قوم فاتح پیدا کرده بودند، زبان عربی را ترجمان دانش و هنر خویش ساختند تا آنجا که هم زبان پهلوی را فراموش کردند و هم نسبت به زبان دری که جنبه‌ی ملی داشت بی توجه ماندند.

زبان فارسی هنوز پس از قرن‌ها در تپ و تاب این گزند دلبستگی می‌سوزد، الکتاب سیبویه شیرازی امام نحو هنوز مهمترین دستوری است که ایرانی بر زبان عرب نوشته است، تصور نمی‌رود هیچ ایرانی علاقمندی این دیگرگرایی سیبویه‌ها را به دیده‌ی اغماض بنگرد، بزرگان ما برای نگاهداری زبان قومی که از تمدن تنها دینی داشتند کوشش‌ها کردند و کتاب‌ها نوشتند، ولی هرگز یک هزارم چنان خدمت‌هایی را به قوم خویش روا نداشتند، درست است که زبان فارسی از برکت وجود سخنورانی مثل رودکی و فردوسی قوام گرفت و موجودیت خود را نشان داد و پا بر جای ایستاد، اما اگر این پاسداران سخن مثل بسیاری از چیزهای دیگر که نداریم نمی‌بودند، همانگونه که زبان پهلوی برافتاد فارسی دری نیز برای همیشه چون صدها گویش دیگر که همه رفتند و فراموش شدند، میرفت و فراموش میشد.

نکته اینجاست که چه عاملی جز آنچه که بر شمرديم ميتوانسته است استخوان بندی زبان فارسی را در برابر آنهمه هجوم تازی و ترك

نگاهبان باشد؟ بدون تردید این وظیفه فقط ازعهده‌ی قواعد و قوانینی که امروز آن را «دستور زبان» میگویند برمیآید.

راستی اگر ازعهد رود کی تا کنون درفاصله‌ی هر صدسال به جای هر قآنی و سروشی تألیفی در صرف و نحو زبان ما به وجود میآمد. اکنون زبان فارسی را ده کتاب دستوری بود و همانگونه که در صنایع بدیعی و قافیه و عروض اصولی به وجود آمده است در دستور پارسی هم حداقل اتفاق نظری به وجود میآمد. منظور این نیست که مثلاً اگر در عهد هرودت و هم در دستور زبان یونانی وضع شده بود در سبک آثار آنان تأثیری داشت، یا اگر فردوسی را در پارسی دستوری بود حماسه‌ی خود را شگرف‌تر ازین که هست، هستی میداد یا حافظ، غزلهای خود را خدایی‌تر ازین میسرود.

بلکه منظور این است که چرا، ما که میتوانستیم در اندیشه‌ی خود باشیم و برای زبان قوم خود «الکتابهایسی» بنویسیم، نبوده‌ایم و ننوشته‌ایم. زبان عمر فرسای عربی با آن همه قاعده و قانون دراز آهنگ و پیچان خویش اگر صرف و نحوی مدون و ویراسته نداشت، شاید سر نوشتش بهتر از زبان فارسی نمیشد و اینکه می‌بینیم فرا گرفتن زبان فارسی حتی برای اهل زبان هم مشکل به نظر میرسد نه واقعاً این است که دستورش مطول و پراستناست، بلکه به خاطر این است که هنوز در بسیاری از مباحث آن حتی در اصول هم اتفاق نظر وجود ندارد. اینهمه اختلاف نظر را صرف نظر از بیگانه‌گرایی و ناخودبینی پدران ما، باید ناشی از بی‌مهری استادانی دانست که به عز و ارج خویش

واقف اند و به تمنای دستهای تپی از همه چیز اجتماع خویش، وقعی نمینهند *

تقسیم بندی کلمه در فارسی

درباره ی تقسیم بندی کلمه در زبان فارسی نظرهای مختلفی وجود

دارد :

- ۱ - میرزا حبیب اصفهانی کسی که برای اولین بار کلمه ی دستور را برای کتاب صرف و نحو فارسی اختیار کرد کلمه را به ده نوع :
[۱ - اسم ۲ - صفت ۳ - ضمیر ۴ - کنایات ، ۵ - فعل ۶ - فرع فعل (اسم فعل و مفعول ، صفت مشبیه ، صیغه ی مبالغه و اسم آلت) ۷ - متعلقات فعل (توکید و نعت و حال تمیز و ظرف زمان و مکان و قیود) ۸ - حروف ۹ - ادوات (از - تا - اندر - اگر) ۱۰ - اصوات]
۲ - عبدالعظیم خان قریب به نه نوع :
[۱ - اسم ۲ - صفت ۳ - کنایه (۱ - ضمیر ۲ - اسم اشاره ۳ -

* در تهیه ی این مقدمه (تقسیم بندی زبانها و پارسی نو یا فارسی دری)

از این کتابها استفاده شده :

1 - The Encyclopedia Americana - Vol . 16.

p . 724

۲ - برهان قاطع - جلد اول . مقدمه . ص . بیست و پنج ، (چاپ دوم)

آراسته ی دکتر محمد معین

۳ - سبک شناسی - جلد اول . مقدمه - ص ۱۹ (چاپ دوم) تصنیف

شادروان ملک الشعرای بهار .

۴ - ایران باستان - کتاب اول - تاریخ مشرق زمین ص ۳۰ (چاپ

سوم) تألیف حسن پیرنیا .

نورزده

موصول-۴- مبهمات-۵- ادوات استفهام) ۴- عدد ۵- فعل ۶- قید-۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- اصوات]

۳- استاد جلال الدین همایی به شش نوع: [۱- اسم (ضمیر- اسم اشاره موصول- مبهمات- ادوات استفهام) ۲- صفت (۱- قید ۲- عدد) ۳- حروف (۱- حروف ربط ۲- حروف اضافه) ۴- صوت ۵- فعل ۶- اسم فعل

۴- دکتر خیامپور به شش نوع [۱- اسم (۱- ضمیر- ۲- اسم اشاره ۳- مبهمات) ۲- فعل ۳- صفت (صفت مبهم- عدد- ادوات استفهام) ۴- قید ۵- شبه جمله ۶- حرف (۱- حرف اضافه ۲- حرف اسناد (رابطه) ۳ حروف ربط ۴- حروف ندا ۵- حرف مفعولی]

۵- مرحوم عبدالرحیم همایونفرخ نیز به شش نوع: ۱- اسم- ۲- صفت ۳- ضمیر ۴- فعل ۵- ظرف و قید ۶- حروف (حروف ربط و عطف و موصول و جرو اضافه و اصوات!) تقسیم کرده اند

حضرت استاد بزرگ جلال الدین همایی در مقاله‌یی که سال‌ها پیش نوشته اند در مجله‌ی فرهنگستان (شماره‌های ۱-۲-۳-) هم چاپ شده است همانگونه که ملاحظه شد کلمه را به شش نوع تقسیم فرموده اند- بدین ترتیب که عدد- قیود و کنایات را که در سایر دستورها هر کدام نوعی از کلمه اند به حسب موارد استعمال داخل نوع اسم و صفت کرده اند و حروف اضافه و ربط را هم در نوع «حرف» جا داده اند اما در تقسیم‌بندی استاد قیود مختص، مثل هرگز- همیشه، هنوز به حساب نیامده اند. درست است که قیود مشترك در سایر انواع کلمه تداخل پیدا میکنند ولی

باید گروه قیود مختص را از آنها جدا کرد، همچنین استاد کلماتی را مثل آفرین، زه، وزینهار اسم فعل نامیده‌اند، درست است که حضرت استاد به اشتباه تقسیم‌بندیهای عبدالعظیم خانی پی برده‌اند، ولی گویا درست‌تر این باشد که آنها را «شبه جمله» بنامیم.

جناب خیامپور هم کلمه را به شش نوع تقسیم فرموده‌اند اگرچه عنایتی کرده‌اند و قید مطرود سابق الذکر را جزء تقسیم بندی آورده‌اند ولی اصوات رانه. میدانیم که محبث «شبه جمله‌ی» ایشان نیمه‌یی از آنچه را که دیگران صوت پنداشته‌اند بردارد ولی کلماتی مثل: تیک - چك چك - تيك تاك، شرشر را چه باید کرد؟ اینها که شبه جمله نیستند! و اصولاً شبه جمله کلمه‌یی است مخصوص ذوی العقول، چه بشر - است که همیشه طالب ایجاز و اختصار است و به جای اینکه بگوید، دوری کن یا تحسین میکنم میگوید، زینهار - آفرین.

شاید برای توجیه مثلاً «شرشر» بتوان گفت «صدای ریزش آب را از بلندی گویند» اما در حقیقت چنین نیست. زیرا در شبه جمله گوئیم: زه، یعنی «آفرین بر تو باد» پیدا است که آفرین بر تو باد معنای «زه» است و اگر از گوینده هم پرسند خواهد گفت که مقصودش از بیان آن ادای تحسین است.

ولی «صدای ریزش آب را از بلندی گویند» معنا و مفهوم «شرشر» نیست و اینکه گفتیم شبه جمله مخصوص ذوی العقول است به خاطر همین است که معنای آنها را میدانیم ولی معنای سایر صداهایی را که در طبیعت می‌شنویم با وجود اینکه اغلب قابل توجیه‌اند، نمیدانیم.

در دستورهای عبدالعظیم خانی کلمه به نه نوع تقسیم شده، در این تقسیم بندی روش علمی به کار نرفته است زیرا:

بیست و یک

۱ - مبهمات که داخل در اسم وصفه اند به صرف مبهم بودن نوع جدا گانه‌یی از کلمه، به حساب آمده اند .

۲ - عدد که صفت است و در آن تردیدی نیست نوع جدا گانه‌یی از نه قسم محسوب است .

۳ - حروف اضافه و ربط نیز در دو نوع جدا گانه نامگذاری شده اند .

۴ - در این تقسیم بندی گرچه «صوت» عنوان جدا گانه‌یی دارد ولی شبه جمله از آن تفکیک نشده است .

مرحوم عبدالرحیم همایون فرخ نیز کلمه را به شش دسته تقسیم کرده است ، در این تقسیم بندی :

اولا ضمیر از اسم جدا شده ، و حال آنکه گونه‌یی از اسم است .
ثانیا صوت داخل نوع حروف شده است ، در صورتیکه میان حروف و صوت تشابهی وجود ندارد ، تا بتوان آنها را از يك نوع به حساب آورد ، اصولا حروف کلماتی هستند بدون استقلال معنوی و تا در جمله قرار نگیرند مقام و موقعیتشان کاملا روشن نباشد ، در صورتیکه صوت قبل از دخول در جمله هم مستقل و هم قابل توضیح مقید است .

واما تقسیم بندی کلمه در این کتاب .

نگارنده کلمه را در این کتاب به هفت نوع تقسیم کرده است :

۱ - اسم (ضمیر - اسم مبهم - اسم استفهام)

۲ - صفت (صفت اشاره - صفت شمارشی (عدد) صفت استفهام - صفت

ابهام)

۳ - فعل .

بیست و دو

۴ - قید .

۵ - شبه جمله .

۶ - (حروف اضافه - حرف ربط - حرف موصول - حرف ندا

حرف مفعولی - حرف زاید)

۷ - اصوات .

وندها (پیشوند - میانوند - پسوند) به علت اینکه استقلال لفظی

ندارند جزء انواع کلمه نیامده اند .

تهران - هشتم شهریورماه یکهزار و سیصد و چهل و سه شمسی

ر. ذوالنور

قسمت اول

در

چگونگی حرفهای الفبا - تطبیق آنها با الفبای ابجدی و ابتنی - فرق
همزه و الف - حرکت و سکون - تنوین - حرفهای مهمله و معجمه - هجا -
لفظ - کلمه - کلام و تقسیمهای آن

دستور زبان

تعریف: مجموعه‌ی قواعدی که چگونگی درست سخن گفتن و درست نوشتن را می‌آموزد «دستور زبان» نام دارد.

دستور هر زبان معمولاً از دو بحث عمده گفتگو می‌کند.

۱- **بحث صرف:** که از شناسایی کلمه در جمله و چگونگی کلمه به طور مستقل در خارج از جمله بحث می‌کند» ۱

۲- **بحث نحو:** از شناسایی کلمه در جمله و چگونگی موقعیتش گفتگو می‌کند» ۲
از مجموع صرف و نحو استخوان بندی دستور زبان به وجود می‌آید.

جزء‌های سخن

تعریف: سخن گروهی از کلمه‌هاست که روی اصول دستوری کنار هم قرار می‌گیرند تا اندیشه‌ی از راه نوشتن یا گفتن آنها به دیگران منتقل شود. برای تشکیل سخن از کلمه‌ها استفاده می‌شود و کلمه‌ها خود مرکب از حروفها هستند، بنا بر این کوچکترین جزء سخن **حرف** است.

حرف

تعریف: کوچکترین جزء های سخن حرف است و آن وقتی از دهان خارج می‌شود باید نتیجه‌ی حرکت یکی یا دو تا از مخرج «۳» های دهان باشد. مجموعه‌ی حرفها که

۱- الصرف علم يبحث عن تحويل الكلمة الى صور مختلفة بحسب المعنى المقصود.

۲- النحوي علمنا احوال الالفاظ عند دخولها في التركيب.

۳- مخرجهای حروف عبارتند از: لبها - زبان - دندانه‌ها - گلو - فک‌ها و فضای دهان که به کمک آنها حرفها از فضای دهان خارج می‌شوند و طبق قراردادهایی شکل پیدا می‌کنند. مثلاً «آ» به کمک فضای دهان - زبان کوچک ته‌ی حلق و بازدم.

«ب» به کمک لبها و بازدم.

«پ» به کمک لبها و بازدم.

«ت» به کمک زبان و دندانه‌های فوقانی قسمت جلو و بازدم.

هر کدام مثنی بر یکی یا دو تا از مخرجهای دهانند در خارج از دهان الفبا (۱) نامیده میشوند. الفبای فارسی سی و سه حرف است:

۱ (= الف) - ع (= همزه) - ب - پ - ت - ث - ج - چ - ح - خ - د - ذ - ز - ژ - س - ش - ص - ض - ط - ظ - ع - غ - ف - ق - ک - گ - ل - م - ن - و - ه - ی

۱- الفبا اسمی است مرکب از دو حرف «الف» + «با» که در زبان انگلیسی «ALPHABET» آلفابت گویند - در دایرة المعارف آمریکانا جلد اول آلفابت از «alpha» و «beta» اولین و دومین حرفهای الفبای یونانی مأخوذ است نیز در تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۱۳ آمده که لغت الفبا در اصل از زبان فینیکی آمده و چون هر حرفی را برابر صوت اول اسم يك حيوان یا يك چیز ساخته و آن اسم را بدان حرف دادند. بدین ترتیب حرف اول را «الف» گفتند که در زبان فینیکی به معنی گاو میش است - حرف دوم را «بت» گفتند که هم اصل با بیت عربی و به معنی خانه است - «همانگونه که دکتر شفق متذکراند بنظر میرسد که یونانیها این حروف را از فینیکی ها گرفته و به ملل اروپایی داده اند - (برای اطلاع بیشتر به جلد اول دایرة المعارف آمریکانا ص ۴۳۶ چاپ ۱۹۶۳ مراجعه شود).

الفبای فارسی جز «پ - ژ - چ - گ» مأخوذ از الفبای عربی است برای الفبای عربی دو گونه ترتیب هست ۱- الفبای ابجدی ۲- الفبای ابجدی - الفبای ابجدی را گویند که به ترتیب الف - ب - ت - ث مرتب شده و به «ی» ختم میشود.

۲- الفبای ابجدی یا «ابوجد» هشت کلمه است که عرب الفبای خود را به توسط آنها یاد میکنند - آن هشت حرف عبارتند از:

۱- ابجد ۲- هوز ۳- حطی ۴- کلمن ۵- سعصص ۶- قرشت ۷- ثخذ ۸- ضظغ.

این هشت کلمه ی بی مفهوم نماینده ی اعداد نیز هستند ، بدین صورت

۱	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	
	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	

الفبای عرب از عبرانی و آرامی مأخوذ است - عرب برای این هشت کلمه تأویلات افسانه‌یی قائل شده است - من جمله اینکه شش کلمه از هشت کلمه ی مزبور اسمهای ایام هفته است. (رك بى ۷۷ و ۷۸ برهان).

همچنین در فرهنگ نفیسی (ذیل ماده ی ابجد) آمده که «گویند مرمره بن مره که از مردم طی بوده و خط عربی وضع کرده ی اوست هشت پسر داشت و این هشت کلمه نام پسرهای وی می باشند»

تلفظ حرفهای الفبا و تبدیل آنها به یکدیگر

۱ (= الف) = در ترکیب با کلمه‌ها صدای خود را از دست میدهد مثل بادام - پاداش
 ب (= با) = به «میم» و «واو» تبدیل شود مانند غُزب و غُزَم (۱) آب و آو و
 خراب و خراو - بزرگ و وزرگ «ب» (= با) حرف زینت و تأکید اضافه نیز هست.
 پ (= به کسر) = این حرف را بای فارسی گویند. به «ف» نیز تبدیل شود مانند
 پارس و فارس - پرموده و فرموده - پرمان و فرمان .

ت (= تا) حرف چهارم از الفبای فارسی و حرف سوم از الفبای عربی (ابتث) و حرف
 بیست و دوم از (ابجد) - در حساب جمل چهارصد است «ت» دو گونه است «تای اضافه»
 مثل کتابت (= کتاب تو) و «تای ضمیر» مثل میگویدت . این حرف به «دال» تبدیل شود
 مانند: کتبخدا = کدخدایا توت = تود - قراج = دراج .

ث (= ثاء) حرف پنجم از الفبای فارسی و چهاردهم از الفبای «ابجد» - تلفظ این
 حرف در فارسی = س است - در حساب جمل پانصد است و در حساب ترتیبی عدد پنج - «ث»
 در اوستا وجود داشته از جمله در *Mithra* = میثرا (مهر) (۲)

ج (= جیم) ششمین حرف الفبای فارسی و پنجمین از الفبای «ابتث» عربی و سومین
 از «ابجد» در حساب جمل سه است. در پارسی به ز - ت - ژ - گ - چ - ش و ی بدل
 شود ، مانند .

(جوجه = جوزه) - (رجه = رزه) (تاراج = تارات) - (کج = کثر)
 (آخشیک = آخشیک) (لخچه = لخشه) - (کاج = کاژ) (۳)

چ (= به کسر، جیم فارسی) حرف هفتم از الفبای فارسی - در زبان عرب وجود
 ندارد در حساب جمل مانند جیم (= ج) حساب کنند - در تعریب به «ص» و «ش» تبدیل
 گردد مانند (چغانی = صفانی = شغانی) (۴) - این حرف در فارسی به «ز» بدل شود
 مانند: (پچشک = پز شک) .

ح (= حاء) هشتمین حرف از الفبای فارسی و ششمین حرف از الفبای عربی در حساب
 جمل هشت است - «حاء» از حروف حلقیه است - باید از ژرفای حلق برخیزد - در فارسی
 «ه» تلفظ شود .

۱- غُزب یا غُزَم دانه‌ی انکور را گویند که از خوشه جدا شده باشد .

۲- برهان ذیل حرف «ث»

۳- مقدمه‌ی برهان ص یح .

۴- برهان ذیل حرف «چ» .

خ (= خاء) حرف نهم از الفبای فارسی و حرف هفتم از الفبای عربی (ابتث) در حساب جمل ششصد است - به « ه » (= خستو = هستو) بدل شود .

د (= دار) دهمین حرف از الفبای فارسی و هشتمین از الفبای عربی (ابتث) و چهارمین از الفبای « ابجد » - در حساب جمل چهار است . این حرف به « ت » بدل شود مانند: (دوختن = توختن) (۱)

ذ (= ذال) از الفبای فارسی حرف یازدهم و از الفبای عربی (ابتث) نهم و از « ابجد » بیست و پنجم است - در حساب جمل هفتصد است - آن را ذال معجمه نیز گویند - به « دال » بدل شود مانند: (گنبد = گنبد) و (گذار = گذار) هر گاه ما قبل ذال یا دال « آ » و « و » و « ی » و یا حرفی متحرک باشد ذال است و گرنه دال . خواهه نصیر در این باره رباعییی دارد :

آنان که به فارسی سخن میرانند	در معرض ذال دال را نشانند
ما قبل وی ارساکن و جز « وای » بود	دال است و گرنه ذال معجم خوانند

اگر شاعری بنا به ضرورت شعری « دال » و « ذال » را در شعر با هم قافیه میکرد عذر میخواست و بدان اشاره میکرد تا او را نا آگاه قلمداد نکنند (۲)

مثال ذال: بوز - باذ - شنید - نمود

مثال دال: مرد - آورد - دزد

ر (= به کسر = راء) حرف دوازدهم از الفبای فارسی و دهم از الفبای عربی (ابتث) و حرف بیستم از الفبای « ابجد » - در حساب جمل دویست است . این حرف به « دل » بدل شود

۱- رځ به حرف ت .

۲- حرفهای ساکنی که قبل از دال قرار میگیرند عبارتند از (ر - ز - ن) مانند: کرد - مرد - دزد - قند . به عبارت ساده تر میتوان گفت « دال آنست که قبل از آن (ر - ز - ن) ساکن درآید و در غیر این صورت ذال معجمه است (علم قافیه - تألیف حبیب یغمایی) .
شعرای پیشین دال و ذال را با هم قافیه نمیکرده اند و اگر میکرده اند در پایان قصیده یا غزل یا قطعه عذر میخواستند، چنانکه انوری گوید :

دست به سخا چون ید بیضا به نمود	از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود	گو قافیه دال شو ، زهی عالم جود
ولی در لغت ماورالنهر و بلخیان و بخارا فرقی میان دال و ذال نبوده (میزان القوافی	

تألیف انوری تبریزی چاپ اول).

مانند: (کچار = کچال) (۱)،

ز (= زاء) به این حرف «زای هیز» و «زای منقوطه» و «زای معجمه» گویند.
حرف سیزدهم الفبای فارسی و یازدهم الفبای عربی (ابتث) و هفتم الفبای «ابجد» است. در
جمل شماره ی هفت است. به غ - ژ - ج بدل شود. مانند (انباز = انباغ) (فروز = فروغ)
(باز = باژ) (ناز = ناژ) (رزه = رجه) (ارز = ارج).

ژ (= زاء معقوده و زای فارسی) چهاردهمین الفبای فارسی است. در الفبای عرب
وجود ندارد. در صورت لزوم به حساب جمل آن را «زاء» محسوب دارند - به ج و ز
بدل شود، مانند (کواژه = گوازه) (باژ = باج).

س (= سین) حرف پانزدهم از الفبای فارسی و دوازدهم از الفبای عربی (ابتث)
و حرف پانزدهم از «ابجد» در حساب جمل شصت است. به س - ش - چ - ج - ز - ه بدل
شود، مانند: (خروس = خروه) (آگاس = آگاه) (فرستوك = فرشتوك) (فرسته = فرشته)
(خروس = خروج) (پالوس = پالوش) (ایاس = یاز).

ش (= شین) در پهلوی Sh - و در پارسی باستان Shaiv (۲) = شانزدهمین
حرف از الفبای فارسی - سیزدهم از الفبای عربی (ابتث) و بیست و یکمین از الفبای «ابجد»
است در حساب سیصد است به «س» و «ج» بدل شود مانند (کاشی = کاشی) (لخشه = لخچه)
(سارك = سارك) - «ش» علامت حاصل مصدر میباشد مانند: پرورش (= پروردن) .
همچنین ضمیر سوم شخص معایب است: گفتمش - خوردمش - در آخر اسم نیز حرف اضافه
است، مانند: اسبش - پرش (۳)

ص (= صاد) هفدهمین حرف الفبای فارسی و چهاردهمین الفبای عربی (ابتث) و
هجدهمین «ابجد» است، در حساب جمل نود است - این حرف در الفبای فارسی نیست و
همراه لغات دخیل وارد شده تلفظش در فارسی «سین» است.

ض (= ضاد) هجدهمین حرف از الفبای فارسی و پانزدهمین از الفبای عربی (ابتث)
و بیست و ششمین از الفبای «ابجد» در حساب جمل هشتصد است - این حرف نیز در زبان فارسی
نیست - در فارسی مانند حرف «ز» تلفظ شود.

ط (طاء) حرف نوزدهم از الفبای فارسی و شانزدهم از الفبای عربی (ابتث) و نهمین
از الفبای «ابجد» و در حساب جمل نه (۹) است - این حرف نیز در فارسی نیست و در لغات
دخیل مثل «ت» تلفظ کنند.

۱- مایحتاج خانه (برهان).

۲- برهان ذیل حرف (ش).

۳- المعجم ص ۱۷۰

ظ (ظاء) حرف بیستم الفبای فارسی و هفدهم الفبای عربی (ابتث) و بیست و هفتم « ا بجد » است در حساب جمل نهصد است - این نیز در فارسی نیست - تلفظش در فارسی مثل « ز » است.

ع (= عین) هجدهمین حرف الفبای عربی (ابتث) و شانزدهمین حرف الفبای « ا بجد » و حرف بیست و یکم ازالفبای فارسی است - در فارسی نیست و مثل (همزه) تلفظ شود .
 غ (= غین) بیست و دومین حرف از الفبای فارسی و نوزدهمین از الفبای عربی (ابتث) و آخرین حرف الفبای « ا بجد » در حساب جمل هزار است . به « گ » مانند (غوجی = گوجی) (لغام = لگام ، و « گ » مانند (گز گاو = غز غاو) (۱)
 و « ز » مانند (گریغ = گریز) (آمیغ = آمیز) بدل شود .

ف (= فاء) بیست و سومین حرف ازالفبای فارسی و بیستم از الفبای عربی (ابتث) و هفدهمین ازالفبای « ا بجد » است - در حساب جمل هشتاد است .
 این حرف به « د و او » مانند (یافه = یاوه) (فرهنج = ورهنج) (۲) و (پ) مانند : (فاد زهر = پاد زهر) (فارس = پارس) بدل شود .

ق (= قاف) - بیست و چهارمین حرف الفبای فارسی و بیست و یکمین از الفبای « ابتثی » و نوزدهمین ازالفبای ابجدی - در حساب جمل صد است - این نیز جزء هشت حرف ویژه ی زبان عربی است - در عربی از حروف حلقی است . در ترکی نیز این حرف وجود دارد مانند قزاق .

ك (= كاف) حرف بیست و پنجم ازالفبای فارسی و بیست و دوم از « ابتثی » و یازدهم ازا بجدی است در حساب جمل بیست است - برای دوری ازالتباس آن را كاف عربی گویند (۳)
 این حرف به غ (= گز گاو = غز غاو) بدل شود .

گ (= گاف) حرف بیست و ششم ازالفبای فارسی است (= كاف فارسی) در الفبای عربی نیست - در حساب جمل آن را « گ » = بیست حساب کنند - به « غ » بدل شود
 (کز گاو = غز غاو) (گلوله = غلوله) و نیز به « و » (= گناه = وناس) (مگرگان = ورگان) .

ل (= لام) حرف بیست و هفتم ازالفبای فارسی و بیست و سوم از « ابتثی » و دوازدهم از ابجدی است در حساب جمل سی است - به « ر » بدل شود : (دیوال = دیوار) (الوند - اروند) (زلو = زرو) .

۱- غز غاو = گاومیش هندی و تبتی را گویند.

۲- فرهنگ

۳- رك به پسوند «كف»

م (= میم) بیست و هشتمین ازا الفبای فارسی و بیست و چهارمین ازا الفبای ابثی و سیزدهمین ازا ابجدی است - در حساب جمل چهل است اگر مفتوح باشد بر سر فعل امر آید و نهی سازد (= هکو - هخور - هزن) و نیز بر سر فعل دعایی آید : (= هباد - هریزاد) این حرف به « ن » بدل شود (= بام = بان) (کجیم = کجین) (۱) ضمیر اول شخص مفرد نیز هست (زدم - کتابیم).

ن (= نون) حرف بیست و نهم ازا الفبای فارسی و بیست و پنجم ازا الفبای ابثی و چهاردهمین اجدی است - در حساب جمل پنجاه گیرند - نون در ابتدای کلمه علامت نفی است.

و (= واو) حرف سیام ازا الفبای فارسی و بیست و ششم ازا الفبای ابثی و ششم ازا الفبای ابجدی است در حساب جمل شش است - این حرف به « ف » (وام = فام) و « ب » (نوشته = نبشته) و « پ » (وام = پام) بدل شود « ۲ »

ه (= هاء) سی و یکمین حرف الفبای فارسی و بیست و هفتمین حرف ازا الفبای ابثی و پنجمین حرف ازا الفبای ابجدی است، در حساب جمل پنج است - به « ح » (هیز = هیز) و « خ » (بهر = برخ) (سهر = سرخ) بدل شود « ۳ »

ی (باء) آخرین یا سی و سومین (همزه را نیز به حساب آورده ایم) حرف ازا الفبای فارسی و بیست و هشتم (آخرین) ازا الفبای ابثی و دهمین ازا الفبای ابجدی است آن را « یاء » و « ی به کسر » در فارسی تلفظ کنند - در حساب جمل ده است به « ل » (= نای = نال) و « ه » (فری = فربه) و « ز » (آوای = آواز) مبدل شود « ۴ »



ازین سی و سه حرف چهار حرف (= پ - چ - ژ - گ) مخصوص زبان پارسی و هشت حرف (ث - ح - ص - ض - ط - ظ - ع - ق) ویژه ی زبان عربی است حرف « ق » در ترکی هم هست مانند :

قیمه - قاطر - قیماق - قزاق

حرف « ث » که مخصوص زبان عربی است در اوستا و پارسی باستان وجود داشته

است مانند :

۱- کجیم یا کجین جامه یی را گویند که در آن اریب و کجی باشد .

۲- رک به « واو » عطف .

۳- رک به پسوند « ه » .

۴- رک به پسوند « ی » .

«گیومرث» (۱) «میشرا» (= مهر)

ط، ص

چون حرفهای «ط» و «ص» با لغات دخیل به فارسی وارد شده‌اند لذا طباچه و طبیدن - طبا شیر (= اسم دارویی است) و شصت و صد (تپیدن - تپانچه - تباشیر و شست و سد) نوشته می‌شده‌اند.

همزه «ء» و الف «ا»

همزه از حروف حلق و بیصداست و الف از مصوت‌های کشیده است همچنین همزه قبول حرکت میکند (= ابزار) ولی الف ساکن است (= دانا) و علت این است که همزه با کمک مصوت‌ها حرکت پیدا میکند ولی الف چون خود مصوت است و حروف صامت به یاری آن تلفظ میشوند نمیتواند حرکتی داشته باشد - همزه در زبان فارسی فقط در آغاز کلمه‌ها آید مانند:

ابیورد - اسب - اسپهبد - کلمه‌هایی که دارای همزه‌ی وسط یا آخر ندعربی هستند (۲)

- ۱- درست این اسم با کاف فارسی «گیومرث» است زیرا در پهلوی Gayômart آمده جزء اول «گیو» به معنی زندگی و جان و جزء دوم «مرث» = مرتن «صفت است به معنی مردنی».
- ۲- در زبان فارسی همزه فقط در اول کلمه‌ها می‌آید و اینکه گروهی آیین، آئینه، پایین و موبد را آئین - آئینه - پائیز و مؤبد مینویسند اشتباه میکنند - زیرا چنین واژه‌هایی در زبان فارسی (که همزه در وسط یا آخرشان باشد) نداریم، گویا این رسم بد بنیاد را کاتبان بی اطلاع پی ریخته‌اند - رسم همزه (که آن را یای ابتر گویند) در چند قسم از واژه‌های فارسی شیوع دارد و مخصوصاً برای دانش‌آموزان دبستانها و دبیرستانها موضوع تعلیم را مشکل میکند.
- الف: دسته‌ی اول واژه‌هایی است که به‌های مختلفی ختم میشوند مثل: **نامه - جامه** که هنگام اضافه شدن به جای اینکه یای نشانه‌ی اضافه در آنها ظاهر شود همزه‌ی بی‌الای آنها می‌گذراند (= **نامه من - جامه من**) در صورتیکه باید (= **نامه‌ی من - جامه‌ی من**) نوشته شوند - در اینگونه واژه‌ها چه علامت اضافه را (ی) بنویسیم و چه همزه، (ء) تلفظ اصیل آن «ی» است و اینکه آقای دکتر معین نوشته‌اند «خود همزه» «ء» مخفف «ی» است و برای سهولت آن را بکار برده‌اند و چند قرن است که استعمال آن معمول است و لزومی برای بازگشت باصل متروک نیست (اضافه بخش نخست چاپ زوارص ۲۷) از نظر تعلیم و تربیت قابل قبول نیست - صرف اینکه چون چند قرن است که استعمال آن معمول است نمیتواند دلیل قاطعی باشد. استعمال چندقرنی همزه بقیه در صفحه روبرو

تنوین

تنوین نونی ساکن است که در آخر کلمه‌های عربی تلفظ میشود ولی نوشته نمی‌شود (بنابر این نباید در آخر کلمه‌های فارسی تنوین آورد) نشانه ی تنوین دو زیر «ـِ» دو پیش «ـَ» دو زبر «ـُ» است. ولی تنوین مفتوح را به شکل الف مینویسند و بالای آن دو زبر «أ» میگذارند مگر جایی که کلمه به تاءى گردد زاید ختم شده باشد مانند: «دفعه» «نسبت» «عاده» «۲»

(ع) نباید دلیلی باشد برای اینکه همزه بنویسیم و (ی) تلفظ کنیم درست است که ابتر نوشتن «ی» برای سهولت به کار رفته و در زبان باید سادگی و سهولت را مراعات کرد ولی چون موجد و منشأ بسیاری از غلطهای املائی است بهتر است از این سهولت صرف نظر کنیم.

ب - دسته ی دوم کلمه‌هایی است که مختوم به (ـِ) و (ـِی) (الف) اند - این کلمه‌ها هنگام اضافه شدن به پای حاصل مصدری و نکره میانوند «ی» میگیرند مانند:

آهویی (= آهو + ی (= میانوند) + ی (= نکره).

دانایی (= دانا + ی (= میانوند) + ی (= حاصل مصدری).

انگشتیری (= انگشتی + ی (= میانوند) + ی (= نکره).

وقتی دو «ی» دنبال هم آیند آنها را به این شکل «یی» مینویسیم - آنهایی که معتقدند نباید «ی» را ابتر (ع) نوشت «یی» را «ئی» مینویسند - اگر همزه (ع) را که بالای «ئی» است پای ابتر به حساب آوریم باید معتقد باشیم که «ئی» نماینده ی سه «ی» است چون «یی» خود نماینده ی دو «ی» است و پای ابتر بالای آن نیز نماینده ی يك (ی) - با این حساب سه «ی» خواهم داشت و میداست که در زبان فارسی چنین معجونی نداریم.

ج = کار این همزه ی دروغین به جایی کشیده است که به تنهایی جای «یی» را که مرکب از دو «ی» است گرفته مثلاً اغلب «قبله یی» را «قبله» مینویسند - در این بیت از حافظ مصحح قزوینی «قبله» بجای «قبله یی» نوشته شده:

گرجان به تن به بینی مشغول کار او شو هر قبله که بینی بهتر ز خود پرستی
اگر اصل «مکتوب مطابق ملفوظ» را زنده کنیم دیگر در يك دیوان شعر غزلی که باید از روی حروف تهجی در ردیف «ی» باشد در ردیف حرف «ه» نخواهد آمد به (دیوان حافظ پشمان ص ۱۹۹) و (دیوان جامی پشمان ص ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۲۴۵) و (کلیات سعدی به کوشش مظاهر مصفا ص ۳۹۱ - ۳۹۶) و (دیوان ناصر خسرو به تصحیح حاج نصرالله تقوی) مراجعه شود.

۲ - کلمه‌هایی نیز که «تاءى» آنها اصلی است هنگام گرفتن تنوین باید با الف نوشته شوند مانند: موقتاً - اثباتاً - ذاتاً - در رساله‌یی که اخیراً از طرف وزارت فرهنگ تحت عنوان «شیوه خط فارسی» منتشر شده است تأکید شده که: «تنوین مخصوص زبان عربی است و بی‌استثنا در همه کلمات مأخوذ از عربی که در فارسی به کار می‌رود روی الف گذاشته شود» ص ۱۳

واو معدوله

واو معدوله واوى است که بعد از حرف «خ» و پیش از یکی از این حرفها («ز» ، «س» ، «ش» ، «ن» ، «و» ، «ه» ، «ی» ، «ر») بیاید ولی خوانده نشود - این حرف در قدیم تلفظ میشده ولی امروزه فقط نوشته میگردد و تلفظ نمیشود «۱»
مثلا کلمه‌ی **خواهر** که امروز «**خاهر**» تلفظ میشود در قدیم **Xvâhar** تلفظ میشده همچنین خواب که «**خاب**» تلفظ میشود در پهلوی **Xvâb** تلفظ میشده . نیز خواندن که «**خاندن**» تلفظ میشود در پهلوی **Xvântan** تلفظ میشود.

معروف و مجهول (۲)

«و» و «ی» بردو گونه است ۱- معروف ۲- مجهول
۱- (و) معروف واوى است که به صورت $\bar{u}$ تلفظ شود مانند **او** (ضمیر) **کاووس** بودن واو معروف یکی از مصوت‌های الفبای فارسى است و باید کشیده تلفظ شود.
۲- واو مجهول و آن به صورت $\bar{o}$ تلفظ میشده - واو مجهول در فارسى قدیم بوده ولی اکنون متروک است - برای تشخیص صدای واو مجهول کافی است حرفی به صدای ضمه کشیده تلفظ شود مانند صدای «پ» در فعل «پرد» - در حقیقت باید گفت که **واو مجهول** واوى است که صدای ضمه کشیده دهد مانند :
کور (= Kâr) (= نایینا) گور (= gôr) (= گورخر) مور (= Môr)
در زمان ما میان واو معروف و مجهول (در زبان ادبی) فرقی نیست.

۱- (ی) معروف (= $\bar{i}$) به صورت «ای» کشیده تلفظ شود مانند یای شیر (لبن) و **تهرانی** و **بیخ و پیش** - یای نسبت و حاصل مصدر از یاهای معروف اند.
۲- (ی) مجهول ($\bar{e}$) یای مجهول در قدیم به صورت همزه ی مکسور کشیده تلفظ میشده یای وحدت و نکره در قدیم مجهول بوده . مانند :
اسبی - **پادشاهی** : شیر Shêr (= اسد) - **شمشیر** Shamshêr .
یاهای مجهول نیز امروز معروف تلفظ میشوند - برای آگاهی از معروفی و مجهولی «واو»

۱ - برهان ذیل « واو »

۲ - شعرای بزرگ قدیم و او و یاء مجهول و معروف را باهم قافیه نمیکردند - ولی شعرای متأخر قافیه کردن آنها را روا داشته‌اند زیرا تفاوت میان معروف و مجهول از بین رفته است .

و «ی» باید به ریشه واصل و ازها مراجعه کرد (۱)

معجمه و مهمله

حرفهای الفبای فارسی بر دو قسم اند: معجمه و مهمله.

- ۱- **معجمه** (با نقطه) یا منقوطة حرفهایی هستند که بر بالا یا زیر یا میان آنها نقطه وجود داشته باشد. از الفبای فارسی هفده حرف معجمه است.
- ۲- **مهمله** یا بی نقطه آن دسته از حرفهای الفباست که بدون نقطه اند.

پیوسته و ناپیوسته

حروفی که به ما بعد خود می چسبند پیوسته و حروفی که نمی چسبند ناپیوسته نام دارند. حروف ناپیوسته عبارتند از: ا - د - ذ - ر - ز - ژ - و. بقیه حروف پیوسته اند.

حرکت و سکون

در زبان فارسی شش حرکت (مصوت) وجود دارد. سه حرکت بلند و سه حرکت کوتاه. سه حرکت بلند عبارتند از: آ (ā) او (ū) ای (ī) که در اول و وسط کلمات می آیند، مانند:

آهن - اوستاد - ایشان و باد - بود - بید - این سه را حروف مد یا حرکات ممدود گویند و جزء کلمه هستند (۲).

سه حرکت کوتاه نیز عبارتند از: ا (a) (e) (o)، مانند:

ابر - امروز - استاد. این سه حرکت کوتاه را فتحه - کسره - ضمه یا زبر زیر پیش هم گویند. برخلاف سه حرکت بلند که جزء کلمه ها هستند اینها در خارج از کلمه اند

۱ - در بعضی از گویشهای محلی مثل لری (غرب) و کردی هنوز «پاء» و «واو» معروف و مجهول وجود دارد.

۲ - برخلاف آنچه که گفته اند و نوشته اند این سه حرکت جزء کلمه های فارسی است - یعنی همانطور که در الفبای لاتین اعراب جزء کلمه است در فارسی نیز این سه مصوت بلند جزء کلمات هستند مثلاً اصل کلمه های باد - بود - بید - دو حرف «ب» و «د» است و «الف» و «واو» «ی» حرکت اند ازین سه مصوت «واو» و «ی» گاهی هم مصوت نیستند مانند: گاو - پندار در این دو مثال حرف «واو» ساکن و «ی» به وسیله ی فتحه مفتوح است.

دهمین امر باعث دشواری تلفظ بسیاری از کلمات فارسی است .

اگر الف را که همیشه مصوت است کنار بگذاریم - دو مصوت دیگر (واو) و «ی» گاه متحرکند و گاه ساکن - هر گاه حرکتشان به حرف ما بعد داده شود مصوت اندولی در صورتیکه فاقد این خاصیت باشند مثل بقیه‌ی حروف الفبا که صامت‌اند - بی حرکت خواهند بود ، مثل - گاو - پاینده - که واو ساکن و « ی » به وسیله‌ی فتحه متحرک شده بنا بر این :

۱- الف همیشه متحرک است (در ترکیب حرکتش را به حرف ما قبل خود میدهد . و ناچار خود ساکن میشود) .

۲- (واو) و (ی) گاه مصوت‌اند و گاه ساکن (مثل دو مثال بالا) و آنگاه که مصوت‌اند در ترکیب حرکتشان را به حرفهای ماقبل خود میدهند و خود ساکن میشوند .

هاء بیان حرکت

هائ بیان حرکت (غیر ملقوط) حرفی است که به کمک آن حروف آخر کلمات حرکت

پیدا میکنند . مانند : نامه (= نام) ژاله (ژال) جامه (جام) (۱) نه .

« aw = او » و « ay = ای »

او = aw و ای = ay دو حرکت ترکیبی هستند غیر از مصوتهای او (ū) و ای (ī) که - در بعضی از کلمات دیده میشود ، مانند :

خسرو = saw (تازه) . نو = naw (کی) . چه وقت = way (می (باده) = way - (نی (نای) = way - (پیک = way)

واو بیان ضمه

واو از مصوتهای کشیده است ولی در بعضی از کلمات صدای ضمه میدهد مانند

(دو (۲) = د) (چو (مخفف چون) = چ) . (تو (ضمیر) = ت) .

۱ - حروف ماقبل « ه » اصلاً مفتوح‌اند ولی امروز اغلب به کسر تلفظ میشوند .

اعراب بعضی از کلمه‌ها

در فارسی آخر بعضی از کلمه‌ها پس از ترکیب معرب می‌شود، مانند:

- ۱- آخر کلمه‌های پیش از کاف تصغیر و تشبیه و نسبت مفعول می‌شوند، مانند:
 مَر دَك - اَنَدَك - دَنَدانَك - لَبَك.

۲- آخر کلمه‌های پیش از شین حاصل مصدری می‌کشوند، مانند:

هر شب بر آید از دو بنا گوشش	خورشید و گل گرفته در آغوشش
رحسار او ز باغ سمن دزدید	آنک همی برد دوسیه پوشش
با عشق او صبوری که تواند؟	با جرخ بر شده که کند گوشش

دوشم همه شب درد در افزایش بود	گریان شدم از هجر تو و جایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش	با نسبت شبها شب آسایش بود (۱)

هجا (۲)

هجا عبارت است از ترکیب حروف بی صدا (صامت) و با صدا (مصوت) با هم در هر هجا بیش از یک مصوت نمی‌تواند باشد، چه در غیر اینصورت لفظ خواهد بود. مثلاً دانش‌رای عالی از هفت هجا یعنی دا - نش - س - را - ی - عا - لی. درست شده است.

لفظ

لفظ عبارت است از چند هجا که به طور مستقل می‌توانند مفید معنی باشند یا نباشند. لفظ بی معنی را مهمل گویند مانند: راولش

کلمه و جمله

کلمه لفظی است که بدون پیوند با وندها و کلمه‌های دیگر دارای معنی باشد مانند: بادام - کاغذ -

هرگاه چند کلمه کنار هم قرار بگیرند و مسند و مسندالیه و رابطه‌ی داشته باشند و مقصودی را بزرسانند جمله به وجود می‌آید مانند :

« برگ سبز است » برگ مسند الیه - سبز مسند و است رابطه است .

جمله بردو قسم است ۱- اسمی (۱) ۲- فعلی

۱- جمله‌ی اسمی = جمله‌ی اسمی از مسند و مسندالیه و رابطه درست میشود

مانند : پرنه‌ی آسمان فراخ است . زمین گرد است .

۲- جمله‌ی فعلی = جمله‌ی فعلی جمله‌ی است که از فاعل و فعل و یا مفعول ترکیب یافته باشد مانند :

« یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سروی شده است » (۲)

جمله به اعتبار رسایی بر چند قسم است .

۱- کامل : جمله‌ی کامل جمله‌ی است که پس از بیان آن برای شنونده یا خواننده انتظاری باقی نماند مانند :

عاقل فرزانه است - شیطان با مخلصان بر نمی‌آند.

۲- ناقص : جمله‌ی ناقص جمله‌ی است که احتیاج به جمله‌ی مکمل داشته باشد مانند : ابراهیم آب زندگی بارد .

۳- مکمل : جمله‌ی است که معنای جمله‌ی ناقص را تکمیل کند مانند :

هرگز از شاخ بید بر نخوری - که مکمل . ابراهیم آب زندگی بارد . است

۳- معترضه = جمله‌ی معترضه جمله‌ی است که در حکم حشو باشد و اگر آن را بردارند جمله‌ی اصلی خللی نیابد مانند :

دی « که پایش شکسته باد » برفت گل « که عمرش دراز باد » آمد (۳)
دو قسمتی که در داخل گیومه است جمله‌های معترضه‌اند .

اگر محتوی کلمه‌های جمله بیان کننده‌ی خبری باشد که در آن احتمال راست و

۱ - به نظر عده‌ی که « است » را فعل میدانند (استاد همایی مقدمه لغت نامه ص ۱۴۲) جمله فقط فعلیه است ولی به نظر گروه دیگر که « است » را جزء حروف آورده‌اند (دستور خیامپور ص ۹۳) میتوان گفت که جمله هم اسمیه است و هم فعلیه .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۷۰

۳ - بنقل از دستور دایی جواد

ناداست بودن پرود آن جمله راجلهی «اخباری» گویند مانند: پادشاهی پسر به مکتب داد.
ولی اگر جمله به طریقی بیان شود که احتمال نادرستی و راستی در آن نرود آن را
جمله‌ی انشایی گویند و معمولاً به طور:

امر: لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار. سعدی

دعا: خدا ترا عقل دهاد.

ندا: خدایا جهان پادشاهی تراست.

استفهام: بود آیا که درمیکدها بکشایند.

نهی: درد هجری کشیده‌ام که مپرس.

تمنی: کاشکی اندر جهان شب نیستی.

بیان میشود.

جمله‌ی مستقیم و غیر مستقیم

جمله از لحاظ قرار گرفتن اجزای آن در کنار هم بر دو نوع است - مستقیم و غیر مستقیم.

۱- جمله‌ی مستقیم

جمله‌ی مستقیم جمله‌یی است که ارکان اجزای تشکیل دهنده‌ی آن بدین ترتیب پشت سرهم قرار گرفته باشند: (درجمله‌ی فعلی)

۱- فاعل	۲- مفعول بیواسطه	۳- مفعول بواسطه	۴- قید	۵- فعل
استاد	چهارمقاله‌ی عروضی را	در دانشگاه	پارسل	درس داد
۱	۲	۳	۴	۵

درجمله‌ی اسمی ترتیب اجزای اصلی بدین قرار است.

۱- مسند الیه	۲- مسند	۳- رابطه
آب	خنک	است

اصولاً درجمله قید میتواند دراول جمله یا بعد ازفاعل قرار گیرد - و این بستگی دارد به اینکه تکیه‌ی کلام گوینده روی آن باشد یا نه.

جمله‌ی غیر مستقیم

جمله‌ی غیر مستقیم یا مقلوب جمله‌یی است که به علتی ارکان واجزای آن پس و پیش

شده باشد .

جمله‌های غیر مستقیم یا مقلوب بیشتر مخصوص شعراست - زیرا ضرورت‌های شعری اجازه نمیدهد که ارکان و اجزای جمله درست در جای خود قرار گیرند، مانند :

بگذر ای باد دل افروز خراسانی بریکی مانده به یمکان «۱» دره زندانی

که طبق قواعد دستوری چنین میشود:

« ای باد دل افروز خراسانی ؟ بریکی که به یمکان دره زندانی مانده بگذر»

ولی در شعر بعضی از استادان قدیم چون « سهل ممتنع » گفته‌اند نامستقیمی دیده نمی‌شود مانند این بیت از حافظ :

دوش در حلقه‌ی ما قصه‌ی گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله‌ی موی تو بود

این بیت هم نثر است و هم نظم و هم شعر - نثر است : زیرا اجزای جمله هر کدام به جای خود نشسته‌اند - نظم است : چونکه دارای وزن و قافیه است و شعر بودنش هم که این من الهمس است .

ناگفته نماند که از میان اشعار یک شاعر روان طبع ابیات بسیار معدودی اینگونه صاف و صریح است .

کلام

کلام یا سخن عبارت است از یک یا چند جمله که مقصود نویسنده یا گوینده را به طور تام و تمام برساند .

کلام ممکن است يك جمله باشد ، در این صورت جمله باید کامل یعنی دارای مسند ، مسند الیه و رابطه و یا فاعل و (مفعول) و فعل باشد مانند :

تابستان گرم است . رامین آمد . اسکندر داریوش را کشت .

۱- یمکان (به ضم اول) = نام قصبه‌یست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است. آقای تقی زاده نوشته‌اند : ضبط این اسم درست معلوم نیست و ظاهراً « یمکان » بفتح یاء و با کاف عربی صحیح‌تر است - آقای دکتر معین نیز نوشته‌اند که « تعریب آن به ینبقان مؤید رجحان گاف فارسی است. (برهان - ذیل یمکان)

پس جمله‌ی ناقص به تنهایی نمیتواند کلام باشد زیرا اسناد در آن تام نیست و احتیاج به مکمل دارد .

نتیجه : جمله اگر کامل باشد کلام است و کلام عبارت است از ، حداقل يك جمله و حداکثر چند جمله (در جمله‌ی فعلی - فاعل و فعل و در جمله‌ی اسمی مسند و مسند الیه و رابطه ارکان اصلی است).

*

اقسام کلمه

کلمه لفظی است که به تنهایی دارای معنی باشد و برهفت قسم است

۱- اسم

*

۲- صفت

*

۳- فعل

*

۴- قید

*

۵- شبه جمله

*

۶- حرف

*

۷- صوت

قسمت دوم

در

تعريف و چگونگی انواع کلمه

☆ ☆ ☆

۱ - اسم

اسم کلمه‌یی است که دلالت بر کسی یا چیزی کند خواه آن وجود خارجی داشته باشد مانند:

بیخ - گل - کتاب و خواه نداشته باشد مانند: **هوش - دانش**

به عبارت دیگر اسم کلمه‌یی است که مستقیماً بتواند مسند، الیه باشد (۱)

اسم بر دو گونه است - الف: **اسم صریح** - ب: **اسم کنایه**

الف: **اسم صریح** - تمام اسمهایی که معنای آنها پوشیده و مبهم نباشد اسم صریح اند

مانند: **رضا - مریم - رامین - لیلی** - اسم صریح اقسامی دارد بدین قرار:

۱ - **اسم عام** و آن اسمی است که به گروه و دسته‌یی از افراد یا حیوان یا اشیاء

اطلاق میشود مانند: **انسان - گرگ - سنگ** که هر کدام از این اسمها نماینده‌ی رده و گروه و دسته‌ی خویشانند.

انسان نوع تمام آدمهاست - **گرگ** نماینده‌ی نوع **گرگ** است و **سنگ** اسم جنس

نوع **سنگ** است.

۲ - **اسم جنس** - بر مادی جنس بدون در نظر داشتن کمیت و کیفیت آن دلالت

میکند، مانند:

نمک - سنگ - چوب

۳ - **اسم خاص**: اسمی است که بر فردی یا چیزی معین و مشخص دلالت کند. اسم

تمام انسانها - اسم خاص است مانند: **کتایون - احمد** - و نیز اسمی کوهها - دانشمندان -

فلاسفه - ادبا - رودها - بناهای تاریخی - پادشاهان و وزیران و سیاستمداران همه خاص

است - ولی بعضی از اسمهای خاص را که در دنیا به عللی مشهور و شناسا شده‌اند «اسم علم»

گویند، مانند:

دجله - ارسطو - سقراط - مولوی - الوند - تخت جمشید - نادر شاه

امیر کبیر.

در نتیجه باید گفت اسم از نظر شناسایی بر دو گونه است.

الف: **اسم خاص** - **رضا - احمد - پرویز - منوچهر - جمشید**.

ب : اسم علم : انوشیروان - ابن سینا - هیمالیا - جیحون - سیحون وارسطو
اینگونه اسمها نه جمع بسته میشوند و نه یای نکره می‌پذیرند مگر وقتی که به عنوان
اسم نوع به کار روند مانند :

رستم را ترس و غم واپیش برد هم ز ترس آن بد دل اندر خویش مرد (۱)

و نیز :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
رستم و موسی هر دو اسم علم اند ولی در این دو بیت به جای اسم نوع بکار رفته اند.
رستم یعنی کسانی که دارای خوی و خصال و زورمندی رستم اند و «موسی» هم یعنی
کسی که دارای منش و روش پیغمبرانه‌ی موسی است .

تبصره - هراسم علمی اسم خاص است ولی هراسم خاصی اسم علم نیست.

مثلا رضا فقط اسم خاص است ولی انوشیروان هم خاص و هم علم است .

۴ - اسم ذات : اسمی است که در خارج وجود داشته باشد مانند :

تیشه - خط کش - آئینه

۵ - اسم معنی - اسمی است که در عالم خارج وجود نداشته باشد و یا نتوان چیز

بخصوصی را با حد معینی بدان نامید . مانند :

عقل - احساس - هوش

۶ - اسم مشتق : اگر اسمی از کلمه‌یی دیگر گرفته شده باشد آن را مشتق

گویند . مانند :

دانش - رفتار - ویرایش - دستگیره - تابه

۷ - اسم جامد : اگر اسمی از کلمه‌یی دیگر گرفته نشده باشد آن را جامد گویند :

میخ - چوب - دست - برگ

۸ - اسم مصغر : اسمی است که دارای علامت تصغیر (کوچکی) باشد و بر خردی

دلالت کند مانند :

گردو - کتابچه - مردك - اسم مصغر دارای چند نشانه است .

۱ - چه : دفترچه - باغچه (۲)

۲ - ك : كوهك - مردك - این علامت برای تحبیب و دلسوزی هم بکار میرود.

۱ - مولوی - بنقل از ص ۴۵ مفرد و جمع و معرفه و نکره

۲ - در بعضی از دستورها (پنج استاد - دایی جواد) آمده که «مژه» در اصل «مویچه»
بوده ولی آقای دکتر معین در حاشیه‌ی برهان ص ۲۰۰۶ متذکر شده اند که این نظر اساس درستی
ندارد .

مانند : طفلك - پسرک

۳ - و : کردو - یارو - خواجو

بعضی از اسمهای مختوم به «ه» مختفی هنگام الحاق به «کاف تصغیر» آن «ه» تبدیل به «گاف» میشود مانند : جوجه = جوجگک - کاف تصغیر در بعضی از ترکیبها افاده‌ی ادات تشبیه میکند مانند پشمک - میخک (مثل پشم و مثل میخ)
 ۹ - اسم آلت - اسم آلت اسمی است که بر نام اسباب و ابزار کار دلالت کند و بر دو قسم است.

الف : اسم آلت مشتق ب : اسم آلت جامد

الف : اسم آلت مشتق : اسمی است که از «هاء» غیر ملفوظ و ریشه‌ی فعل ساخته میشود (۱) مانند گوبه - تیشه - پیمانه - رنده - تابه
 ب : اسم آلت جامد : اسمی است که از کلمه‌ی دیگری گرفته نشده باشد و به خودی خود نام وسیله‌ی باشد ، مانند چاقو - چنگال - قاشق .
 اسم آلت اغلب به طریق اسم مرکب ساخته میشود مانند :
 جاروب - مگس کش - قنددان - چای دان .

* * *

۱۰ - مترادف - متضاد - متشابه

الف : دو کلمه را وقتی متضاد گویند که در صورت ظاهر مختلف ولی در معنی یکسان باشند ، مانند : مرزوبوم - خوب و نیک - جانور و حیوان .
 ب : متضاد دو کلمه را گویند که در شکل ظاهر مختلف ولی در معنی ضد و مقابل هم باشند مانند : شب و روز - صلح و جنگ - خوب و بد
 ج - متشابه : دو کلمه را گویند که در تلفظ به هم شبیه ولی در معنی و نوشتن مختلف باشند ، مانند : خاستن - خواستن - خوار - خار (۲)
 ب - اسم کنایه (= کنایات)
 اسم کنایه : اسمی است که معنایش پوشیده باشد و جز به قرینه معلوم نشود .
 اسم کنایه بر سه قسم است . ا - ازین قرار : ۱ - ضمیر ۲ - اسمهای مبهم ۳ - اسم استفهام .

۱ - اصل فعل در فارسی شکل ماضی مطلق (سوم شخص) و فعل امر (دوم شخص مفرد) است

۲ - واو معدوله در قدیم تلفظ میشده

۱ - ضمیر

ضمیر : ضمیر اسمی است که به وسیله مرجع، معین و شناخته میشود. مرجع ضمیر باید اسم صریح باشد، و چون دارای حالت‌های اسم است ناچار جای نشین آن میشود تا از تکرار جلوگیری کند.

ضمیر بر دو گونه است الف : **ضمیر شخصی** ب : **ضمیر مشترک** .
 الف : **ضمیر شخصی** - این ضمیر به جای متکلم (گوینده)، مخاطب (شنونده) و غایب به کار میرود و آن یا متصل (پیوسته) است یا منفصل (کسسته)
 ۱ - ضمیرهای شخصی متصل (پیوسته) عبارتند از :

مفرد	جمع
م	مان = اول شخص
ت	تان = دوم شخص
ش	شان (۱) = سوم شخص

و طریقه‌ی صرف بدین ترتیب است: م - ت - ش - مان - تان - شان
 سه ضمیر مفرد (م - ت - ش) وقتی مضاف الیه باشند به صورت (ام - ات - اش) درمی‌آیند مانند :

مفرد	جمع
جامه‌ام	جامه‌مان
جامه‌ات	جامه‌تان
جامه‌اش	جامه‌شان

این ضمایر ممکن است در حالت مفعولی قرار بگیرند مثل :

مفرد	جمع
زدم	زده‌مان
زدت	زدتان
زدش	زدشان

و ممکن است مضاف الیه واقع شوند :

مفرد	جمع
ساعتم	ساعتمان

ساعتت	ساعتان
ساعتش	ساعتشان

دسته‌ی دوم از ضماین متصل شخصی عبارتند از :

مفرد	جمع
------	-----

م

یم

ی

ید

د

ند

اینها وقتی به فعل می‌چسبند حالت فاعلی پیدا میکنند، مثل ،

مفرد	جمع
------	-----

زدم

زدیم

زدی

زدید

زد

زدند

این ضماین گاهی معنی «بودن» هم میدهند . مثل :

مفرد	جمع
------	-----

منم

مایم

تویی

شما یید

اوست

ایشانند

۲ - ضمیر شخصی منفصل (گسسته)

ضمیر شخصی منفصل آنستکه تنها به کار رود و به کلمه‌ی دیگر پیوسته نباشد، مانند:

مفرد	جمع
------	-----

من

ما

تو

شما

او-وی (۱)

ایشان

ضماین «من» و «تو» هنگام مفعولی «مرا» و «ترا» میشود، مانند :

مفرد	جمع
------	-----

مرا

مارا

او-وی را

ایشان را

۱- (او) و (وی) به جای هم بکار روند، وی در قدیم (vai) تلفظ میشده زیرا با (ای)

و (حی) به معنی زنده قافیه شده - او - در پهلوی ave و ê - تلفظ میشده در دستور مشکور

این هر دو از يك اصل دانسته شده‌اند - (برهان ذیل ای - وی)

این ضمائر به ندرت در حالت «ندایی» قرار میگیرند. در این دو بیت ضمیر شخصی «من» در حالت «ندایی» است.

می به دهن برد و چو می میگریست کای من بیچاره مرا چاره چیست !
ای من آن پیلی که زخم پیلان ریخت خونم از برای استخوان
«تو» نیز در این ابیات حالت «ندایی» دارد.

ای تو بنده‌ی (۱) این جهان محبوس جان

چند گویی خویش را خواجه‌ی جهان (۲)

ای تو جوای نوادر داستان هم‌فسانه‌ی (۱) عشق‌بازان را بخوان
«ما» و «شما» از ضمائر منفصل‌اند و دلالت بر گروه و جمع دارند ولی گاهی آنها را با «ها» و «-ان» جمع بسته‌اند.

قوم را گفتم چونید «شمایان» به نبید! همه گفتند صوابست، صوابست، صواب (۳)
سالا دفع بلاها کرده‌ییم وهم حیران ز آنچه «ماها» کرده‌ییم (۳)
همانطور که اسم جمع برای تعدد بیشتری جمع بسته میشود ضمائر جمع را نیز میتوان به خاطر نشان دادن گروه وعده‌ی بیشتری دو باره جمع بست.

* * *

ب - ضمیر مشترك

ضمیر مشترك ضمیری است که میان اول شخص (متکلم) و دوم شخص (مخاطب) و سوم شخص (غایب) مشترك است و برای هر سه‌ی آنها به کار میرود و عبارتند از: خود - خویش - خویشان

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشان دیدم که جانم میرود
(سعدی)

ما خود گفتیم	من خود گفتم
شما خود گفتید	تو خود گفتی
ایشان خود گفتند	ایشان خود گفتند

۱- در این موارد فك اضافه روانیست - بلکه باید علامت اضافه که حرف «ی» است با سکون خوانده شود

۲- بنده‌ی BANDAY = خواجه‌ی XAJAY =

۳- مفرد و جمع معرفه و نکره (فرخی) ص ۷۷

ضمایر مشترك نیز مثل اسم دارای حالت‌های مختلف‌اند :

۱- حالت فاعلی :

تو خود دانی که از ما کیست بدنام

کجا از نام بد جوید همه کام (۱)

۲- حالت مفعولی :

من یکی آینه‌ام کانداز من این دیوانگان

خویشتن را دیده و برخویشتن خندیده‌اند (۲)

۳- حالت اضافی :

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود - سعدی

ضمیر مشترك خویشتن وقتی «اسم» است با «-ان» جمع بسته میشود : خویشان

ضمیر مشترك «خود» هر گاه برای تأکید به کار رود با ضمایر شخصی منفصل (من-

تو - او - شما - ایشان) استعمال میشود. خود من - خود تو . . . برای ساختن - صفت

اسم مرکب و حاصل مصدر هم به کار می‌روند، مانند :

۱- خویشتن دار (= صفت فاعلی مرکب مرخم)

۲- خود کام - خود گامه - خود کام + ه (= پسوند)

۳- خود کامگی (حاصل مصدر (۳)

* * *

تذکر ، در تمام دستورهای فارسی در مبحث ضمیر «ضمیر اشاره» را نیز ذکر کرده‌اند ولی به دلایلی که مؤلف راست «ضمیر اشاره» اصولاً وجود خارجی ندارد و این نامگذاری ناشی از تسامح است - برای چگونگی این موضوع به مبحث صفت اشاره مراجعه شود.

۱- ویس ورامین ص ۲۶۱

۲- پروین اعتصامی

۳- خود در پهلوی XVAT - برهان ص ۷۸۵ - خویشتن با و او معدوله در پهلوی

XvEsh-Tan (خود - خویش - ذات) برهان ص ۷۹۸

۲ - اسمهای مبهم

۱ - اند (۱)

اند عددی است مبهم و مجهول بین سه تا نه بروزن و معنی چند .
مثال :

یاد دارم به سال سید داند به حقیقت نکوبست که به چند
اندك (۲) مصغر اند است مانند :

اندك اندك خوی کن با نور روز ورنه خفاشی بمانی بی فیروز

۲ - هم (۳)

هم آنگاه که اسم مبهم است به معنی یکدیگر است مانند :
دودانا چونکه باهم یار باشند همیشه محرم اسرار باشند (۴)

۳ - همه

همه اسم مبهم است .
همه از بهر توسرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که توفیران نبیری (۵)
حرف (ه) در همه هنگام جمع به «ک» بدل شود، مانند همگان

۴ - کس

کس به معنی مردم و آدمی و از مبهمات است :
کس ندارم غیر لطف دستگیر دستگیرم چون تو بی نعم النصیر (۶)

۱- در پهلوی AND (عدد مبهم)

۲- اندك در پهلوی HANDAK (کم- کمی) - برهان ص ۱۷۱

۳- حرف ربط نیز هست . مبیناد ایچ دردت دیدگانم که باشد درد توهم پروانم

۴- ناصر خسرو

۵- سعدی

۶- مثنوی ص ۵

- تارفت مرا از نظر آن چشم جهان بین
 کس واقف ما نیست که از دیده چهارفت (۱)
 اغلب به دنبال «کس» یا ی نکره میافزایند :
 کسی کو بسته زلفت نباشد جوزلفت درهم وزیر و زبر باد (۱)
 کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
 محقق است که او حاصل بصر دارد (۱)
 «کم» با «ان» جمع بسته میشود :
 دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز
 بل بسته‌یی که بگذری از آبروی خویش
 و نیز بعد از جمع «ی» نکره میگیرد :
 کسانی که بد را پسندیده‌اند ندانم زنیکی چه بد دیده‌اند (۲)

دیگر - دیگری - دگری - دگر

دگر و دگری مخفف دیگر و دیگری است. دیگر کلمه‌ی مبهمی است که کسی یا چیزی را جز آنکه یا آنچه که گفته شده بیان کند - معمولاً دیگر و دگر را با «ی» نکره بکار میبرند :

- دیگری آمد که بگذشت این صفر
 گفت عکاش، (۳) ببرد آزموده بر (۴)
 جمع دیگر و دگر = دیگران و دگران است

۷- فلان - بهمان

فلان و بهمان بر شخص مبهم و مجهول و غیر معروف دلالت دارد (۵) مانند :
 کس نداند گفت اندر هیچ جنک پشت او دیده‌است بهمان و فلان (۶)

۱- حافظ

۲- سعدی

۳- مثنوی ص ۴۴۴-۲۰۷

۴- بضم اول عنکیوٹ و نام یکی از اصحاب نبی است

۵- برهان ص ۴۹۷

۶- فرخی ص ۱۱۹ دستور لایبی جواد

خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر
زان پشتر که بانگ برآید فلان نماند

۷ - این و آن

این و آن (۱) هرگاه مرجع معینی نداشته باشد از مبهمات اند:
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به «این» و «آن»،
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت (۲)

* * *

۸ - هیچ

هیچ هرگاه به تنهایی به کار رود اسم مبهم است ، مانند:
هیچ به از یار وفا دار نیست آنکه وفا نیست در او یار نیست

۹ - که

که هرگاه بعد از «هر» به کار رود اسم مبهم است ، مانند :
هر که شد مجرم دل در حرم یار بماند
و آنکه این کار ندانست در انکار بماند (۳)

* * *

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و آن را به دیگری پرداخت (۴)
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد (۴)
هر که علم شد به سخا و کرم
بند نشاید که نهد بر درم (۴)

۱- این و آن در پهلوی (EN) و (ÄN) - برهان ص ۱۹۹-۶۳

۲- کلیم کاشی

۳- حافظ

۴- سعدی

«که» در این چهاربیت به معنی «شخص و کس» است .

۱۰ - چه

چه نیز اسم مبهم است، مانند.

ک-افرم گر جوی زیان بینی

هر چه داری اگر به عشق دهی

هر چه بکارید همان بدروید

هر که بدی کرد بجز بد ندید

من آن چه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

هر گاه «چه» اسم مبهم باشد به معنی «چیز» است .

۳- اسم استفهام (۱)

اسم استفهام لفظی است که پرسش را برساند- مانند :

۱- که برای انسان .

که آگهست که کاووس و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد (۲)

این «که» با (-ان) جمع بسته میشود، مانند :

کس ندانست به درگاه تو ای شاه که ما

خود کیانیم و چها بر سر ما میآید (۳)

۲- کجا

مرکب است از (که) مضموم استفهامی که در اوستایی و هندی باستان (K) به معنی

«کجا» بوده و جا (مکان) که مجموعاً به معنی کدام جا و چه جا باشد (۴)

۱- تفاوت اسم استفهامی با صفت استفهامی در این است که در صفت استفهامی حالت توصیف وجود دارد ولی در اسم استفهامی وجود ندارد .

۲ - حافظ

۳ - دستور دایی جواد ص ۱۹۴

۴ - برهان ص ۱۹۵۷

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه‌ی سالوس

«کجا» ست دیرمغان و شراب ناب کجا (۱)

۳- کو

مرغی دیدم نشسته بر باره‌ی طوس

در پیش نهاده کله‌ی کیکا ووس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

کوبانگه جرسها و کجا ناله‌ی کیس (۱)

۴- کی = به معنی چه وقت ؟

کی رفته‌ی زدل که- تمنا کنم ترا

کی بوده‌ی نهفته که پیدا کنم ترا (۲)

کی گلستان راز گوید با چمن

کی بنفشه عهد بندد با سمن ؟ (۳)

کی شکوفه آستین پر نثار

بر فشاندن گیرد ایام بهار ؟ (۳)

مفرد - جمع - اسم جمع

مفرد

اسم مفرد اسمی است که بر «یکی» (۴) دلالت کند - هر اسمی که علامت جمع نداشته باشد (اسم جمع هم نباشد زیرا در معنی جمع است) مفرد است مانند:

چشم و دل در این بیت .

دل آنقدر بزرگه توانی نگاهداشت (۵)

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را

۱- حافظ - خیام

۲- عراقی

۳- مثنوی ص ۱۰۴

۴- حاصل مصدر

۵- اختری یزدی

همچنین «قانون»، «گردباد»، «خاروخس» در این بیت مفردند :
قانون روزگار بود همچو گرد باد

جز خاروخس زمانه به بالا نمی‌برد

جمع

جمع اسمی است که در فارسی دارای پسوندهای «ها» و «ان» باشد و بر بیش از «یکی» دلالت کند مانند: «دبیران» و «میران» در این بیت .

دبیران را منهم استاد و میران را منم قدوه

مرا هم قدوه هم استاد عز الدین بو عمران

علامت اصیل جمع در فارسی «ها» و «ان» است - این دو پسوند به آخر اسمهای «مفرد» و «مرکب مفرد» و «اسم جمع» صریح و غیر صریح (= کنایات) اضافه میشوند

قاعده های جمع بستن

۱ - **جانداران** (انسان - حیوان (۱) - پرنده) به (-ان) جمع بسته میشوند :

مردان - زنان - دبیران - گاوآن - خران - حوکان - مودان - در فارسی عامیانه همه چیز را با «ها» جمع می‌بندند: مردها - زنها - گاوها - خوکها در فارسی ادبی هم گاهی از جمع با (-ان) عدول شده - قآآنی در قصیده‌یی پرندگان را با «ها» جمع بسته است .

فکنده‌اند همه‌ه ، کشیده‌اند زمزمه

به شاخ سرو بن همه ، چه کبکها ، چه سارها

به چنگ بسته چنگها ، به نای هشته رنگها

چکاوها ، کلنگها ، تذروها ، هزارها

در این دو بیت «کبک» «سار» «چکاو» «کلنگ» (۲) - تذرو - هزار همه با (ها) جمع بسته شده‌اند - و شاید حق با قآآنی باشد زیرا زبان و تکلم تکلف بردار نیست زبان هر چه ساده‌تر، بهتر.

شاید جمع بستن بعضی از اسمها با (-ان) مثل کبوتران زیباتر باشد ولی جمع بستن

۱ - مقصود غیر ذوی العقول است . چه انسان نیز حیوان است

۲ - درنا

مرغابی به (-ان) (= مرغایان) به صرف اینکه در ادبیات کلاسیک آمده زیاد هم جالب و خوش صدا نیست .

اصولا در فارسی امروز باید دید که کلمات با کدام يك از این دو علامت (-ها) و (-ان) سهل تر تلفظ میشوند ، مثلا پنگوئن را اگر با (-ان) جمع ببندیم ترکیب ثقیلی به صورت پنگوئنان به وجود خواهد آمد . در صورتیکه جمع بستن آن با (-ها) (= پنگوئن‌ها) خیلی بهتر است . همچنین: گوریل و اورانگ اوتان را بهتر است با (-ها) جمع ببندیم گوریل‌ها - اورانگ اوتانها ،

۲ - **صفت‌های فاعلی مرکب مرخم** با (-ان) جمع بسته میشوند : رهروان - پیشه‌وران - سخنگویان - نیک اندیشان -

۳ - **صفت مشبیه** (وقتی که جای نشین موصوف است) با (-ان) جمع بسته میشود دانایان - بینایان (۱)

۴ - **مبهمات** با (-ان) جمع بسته میشود : کسان - همگان - دیگران

۵ . **اسم استفهام** با (-ان) جمع بسته میشود: مانند کیان ؟ واغلب با (-ها) مانند چها ؟ (۲)

(**ه‌اء**) مخفی در کلمه‌هایی که با (-ان) جمع بسته میشوند تبدیل به «گ» کاف فارسی میشود مانند :

تشنگان - **مردگان** - **بندگان** - **دیوانگان** - **مژگان** - **همسایگان** - **گویندگان**
در بعضی از اسامی عربی نیز این دستور رفتار شده ، مانند :
شحنه = **شحنگان** - سفله = **سفلگان** (۳)

کلمه‌هایی که با (-ان) جمع بسته میشوند دو گروه اند ۱ - گروهی که در جمع فقط (ان) میگیرند مانند گاوآن - شیران - خران .

۲ - گروهی که وقت جمع شدن با (-ان) میانوند (ی) هم میگیرند و اینان خود بردودسته اند .

۱ - گویا، به جای موصوف نمی‌نشینند تا «گویایان» شود زیرا رنج تلفظش بیش از فایده‌ی معاونتش (به جای موصوف) می‌باشد .

۲ - اغلب اسمهای کنایه جمع بسته نمی‌شوند

۳ - مفرد و جمع - معرفه و نکره ص ۶۴

الف - دسته‌یی که مختوم به (الف) هستند مانند : دانایان - ترسایان - پارسایان
بینایان (۱)
ب - کلمه‌های مختوم به (واو) مانند : مهرویان - جنگجویان - دروغگویان

تبصره = اسمهایی که در اصل پهلوی مختوم به (ùK) هستند در جمع به‌می‌انوند
(ی) احتیاج ندارند (۲) مانند : آهو - آهوان
(در پهلوی آهوك = AHùK) = آه - آن - ابرو (در پهلوی = بروك = BRùK)
= ابروان - بانو (در پهلوی = BÂNùK) = بانوان - زانو (در پهلوی = زانوك = ZÂNùK) = زانوان .
کلمه‌ی خسرو در جمع فقط (ان) می‌گیرد: خسروان .

- ۶ - جماد به (ها) جمع بسته می‌شود : کتابها - سنگها - چوبها
 - ۷ - اسمهای معنی به (ها) جمع بسته می‌شوند: هنرها - عیبه‌ها - دانشها
 - ۸ - رستنیها هم به (ها) و هم به (ان) جمع بسته می‌شوند : گلها - گلان - درختها
درختان ولی اجزای آنها را به (ها) جمع بندند : ریشه‌ها - جوانه‌ها - میوه‌ها - شاخه‌ها
 - ۹ - بعضی از اسمهای جامد را به هر دو طریق جمع بندند : کوهساران =
کوهسارها - کشوران = کشورها (۳)
 - ۱۰ - این کلمه‌ها به هر دو طریق جمع بسته می‌شوند : گناهان = گناهها - سخنان =
سخنهای - اندوهان = اندوهها (۴)
 - ۱۱ - اعضای فرد بدن با «ها» جمع بسته می‌شوند: بینی‌ها - کمرها - دهانها
گردنهای - سینه‌ها.
 - ۱۲ - اعضای جفت بدن با (ان) و (ها) جمع بسته می‌شوند : چشمها = چشمان
زانوها = زانوان - لبها = لبان .
- تبصره : پیداست که در این موارد (ان) علامت تثنیه است

- ۱ - کلمه‌ی نیا ، مستثنی است زیرا در اصل (نیاك) بوده و جمعش می‌شود نیاكان
- ۲ - مفرد و جمع - معرفه و نکره ص ۳۵
- ۳ - دستور دایی جواد ص ۶۷
- ۴ - اندوه وقتی با (ان) جمع بسته می‌شود اغلب به صورت مخفف یعنی (انده) است.

۱۳ - گوش - شانه - روی - دوش را با (-ها) جمع بندند : گوشها - شانه ها

رویها - دوشها

۱۴ - سر را هم با (-ها) وهم بد (-ان) جمع بندند : سران = سرها - ولی سر آنجا که با (-ان) جمع بسته میشود معنی «مردان بزرگ ورؤسای قبایل» رامیدهد .

۱۵ - نام قبیله ها و قومها و ملتها به (-ان) جمع بسته میشود : جهودان - مغولان - ترکان - هندوان .

۱۶ - اسمهای منسوب را با (-ان) جمع بندند : جهانیان - لشکریان - مجلسیان ایرانیان - رومیان

۱۷ - اسمهایی که بر زمان دلالت دارند با (-ان) و (-ها) جمع بسته میشوند : روزگاران = روزگارها - شبان = شبها - روزان = روزها

تبصره : گروهی از این اسمها با (-ها) جمع بسته میشوند : سالها - ماهها - مدتها
۱۸ - برای ساختن اسم عام از اسم خاص مرسوم این است که اسمهای خاص را با (-ها) جمع می بندند : افلاطونهایی باید تایونانی بیاید .

از ارسطوها نکرده اقتباس او بهر لحظه همی سازد قیاس (۱)
و معنی نوعی از آنها میگیرند .

۱۹ - در قدیم اسمهای علم را با (-ان) جمع می بسته اند :

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ

چون محمد با ابوجبره لان به جنگ (۲)

یوسفان از رشک زشتان مخفی اند

کز عدو خوبان در آتش میزیند (۲)

پس ز دفع خاطر اهل کمال

جان فـرعونان بماند اندر ضلال (۲)

۲۰ - حاصل مصدر با (-ها) جمع بسته میشود : ورزشها - رفتارها - کربها -

مویه ها .

۲۱ - مصدر با (-ها) جمع بسته میشود : پریدنها .

از پریدنهای رنگ و از تپیدنهای دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود (۳)

۱-دهخدا-ص ۵۵ مفرد و جمع و معرفه و نکره

۲-مولوی-ص ۵۵ مفرد و جمع و معرفه و نکره

۳- نقل از ص ۴۱ مفرد و جمع و معرفه و نکره

۲۲ - جمع‌های عربی را با (ـها) جمع بسته‌اند . منازله‌ها - کواکب‌ها - ملوک‌ها - عجایب‌ها - حروف‌ها

تبصره : از جمع بستن جمع‌های عربی باید خودداری کرد - و در صورت امکان و خوش صدا بودن باید واژه‌های عربی را که اکنون با جمع عربی مستعمل است با (ـها) و (ـان) جمع بستولی بسیاری از اصطلاحات (۱) دستوری (کنایات - اصوات - ادوات) فلسفی و طبی وجود دارد که به علت کثرت استعمال مأنوس گوش و چشم اهل فن است .

ایرانیان بسیاری از لغت‌های عربی را که جمع‌اند به جای مفرد به به کار برده‌اند ، مانند حور - اولیاء - عجایب - اغیار که به ترتیب :

حور جمع حوراء (زن سیاه چشم)

اولیاء جمع ولی - عجایب جمع عجب و اغیار جمع غیر است

۲۳ - اگر صفت به جای موصوف بنشیند با (ـان) جمع بسته میشود .

بزرگان گفته‌اند که صیر تلخ است .

دانایان عقل را ستوده‌اند .

(۲) - (ات)

در فارسی غیر از «ها» و (ـان) از (ـات) هم که نشانه‌ی جمع مؤنث سالم عربی است استفاده شده : گزارشات - گمرکات - کوهستانات - شمیرانات - لبنیات - نه تنها در فارسی باید از استعمال اینگونه جمع‌ها دوری کرد بلکه کلمه‌های عربی را نیز (اگر مقدور باشد) باید با علامت‌های جمع فارسی جمع بست

همچنین در فارسی بعضی از کلمه‌ها را به صورت مکسر جمع بسته‌اند : فرامین -

دهاقین - دساتیر که مفرد آنها فرمان - دهقان و دستور است

نتیجه : ۱ - در فارسی باید از استعمال نشانه‌های جمع عربی (ـات) و (ون) و

۱ - همین کلمه‌ی اصطلاح در صورت جمع شدن با (ـها) به علت جمع شدن دو حرف

(ح و ه) در کنار هم طنین کلمه نازیبا خواهد شد

۲ - «ات» در عربی علامت جمع مؤنث سالم است مانند ناچه = ناقات - کلمه = کلمات

عاده = عادات - همچنین علامت جمع مصدرهای بیش از سه حرفی است : اداره - ادارات
تعهد = تعهدات

(-ین) احتراز کرد .

- ۲ - اگر لغتی بیگانه به علت کثرت استعمال در زبان فارسی متداول باشد تا زمانی که لغتی بهتر و جا افتاده تر از آن بکار نرود نباید آن را به دورانداخت .
- ۳ - از استعمال لغت بیگانه در صورت وجود لغتی مشابه آن یا به همان معنی باید خودداری کرد .

اسم جمع

اسم جمع اسمی است که در صورت مفرد باشد ولی در سیرت جمع :

سپاه - دسته - گروه - گله - انجمن

اسم جمع در فارسی گاهی جمع بسته میشود و علامت آن (ها) است: گله‌ها - انجمن‌ها - دسته‌ها .

تبصره : سپاه - با (-ان) و قوم و گروه با (ها) و (-ان) جمع بسته میشوند :

سپاهیان - قومها - قومان - گروهها - گروهان

مطابق فعل و فاعل در اسم‌های جمع :

۱ - اسمهایی که اغلب فعلشان جمع می‌آید عبارتند از : قوم - خلق - طایفه - جماعت - جمعی - خیل - گروه

۲ - اسمهایی که فعلشان هم مفرد آید و همه جمع: رعیت - مردم - سپاه - لشکر - انجمن .

۳ - اسمهایی که فعلشان همیشه مفرد است . کاروان - قافله - : کاروان رفت (۱)

اسم ساده و مرکب

اسم ساده (= بسیط) اسمی است که فقط يك کلمه باشد (بدون پیشوند - میانوند - پسوند) : مانند :

پدر - دختر - بهار - دل

اسم مرکب اسمی است که از دو کلمه یا بیشتر و یا يك کلمه و يك هجا درست شده باشد مانند . پدرزن - دانشور - دانشکده .

- اسم مرکب ممکن است از اینگونه کلمه‌ها درست شده باشد:
- ۱- ازدو حرف = الف + با = الفبا (= نام سی و سه حرف الفبای فارسی)
 - ۲- از دو اسم (= در حالت فك اضافه) = صاحب دل - صاحبخانه - صاحب درد
 - ۳- از مضاف و مضاف الیه مقلوب = نمازخانه - گداخانه
 - ۴- از دو فعل امر و میانوند الف = کشاکش
 - ۵- از دو اسم و میانوند الف = دو شادوش
 - ۶- از دو قید و میانوند الف = پیشاپیش
 - ۷- از دو فعل ماضی و میانوند عطفی = بود و نبود - آمد و شد - داد و ستد (۱)
 - ۸- از دو فعل مضارع و میانوند عطفی = هست و نیست
 - ۹- از صفت و موصوف مقلوب = نوروز - زردکوه - سفیدرود
 - ۱۰- از صفت عددی و اسم = هزارپا - هفت پیکر - هفت برادران
 - ۱۱- از اسم و پسوند = باغبان - دهکده - نمکدان
 - ۱۲- از قید و اسم = همیشه بهار
 - ۱۳- از دو قید و میانوند عطفی = چون و چرا - بوك و مگر
 - ۱۴- از دو صفت و میانوند عطفی = نيك و بد - سرد و گرم
 - ۱۵- از صفت مستدی و اسم : دراز گوش (دراز بودن به گوش اسناد داده شده)
 - ۱۶- از صفت فاعلی و اسم = درنده خوی
 - ۱۷- از صفت مفعولی و اسم = شکسته دل
 - ۲۸- از پیشوند و فعل = بازدید
 - ۱۹- از پیشوند و اسم = نامهربان
 - ۲۰- از دو اسم به طور مکرر = دانه دانه - قطره قطره - بار بار

۱- اینگونه ترکیبها معنی مصدر میدهند ولی قبل از ترکیب هر کدام فعل امرند - در دستور نامه و دستور زبان دایی جواد (ص ۱۵-۸۸) آنجا که از اسم مرکب صحبت شده گفت و شنید و برد و باخت را از دو مصدر دانسته‌اند - درست است که ترکیب گفت و شنید و برد و باخت معنای گفتن و شنیدن و بردن و باختن میدهد ولی این حجت نیست تا بگوییم قبل از ترکیب هم دارای معنی مصدری بوده‌اند - گفت - شنید - برد - باخت و امثال آن هر کدام در خارج از ترکیب یا جمله جز اینکه فعل ماضی (سوم شخص مفرد) باشند چاره‌ی ندارند - آوردن آنها تحت عنوان مصدر مرخم بعد از ترکیب آنهاست نه قبل از ترکیب و به صورت جزء - و اصولاً مصدر مرخم هرگز در خارج از جمله یا ترکیب شناخته نمیشود هر مصدر مرخمی قبل از ترکیب فعل ماضی است زیرا اصل فعل ماضی است نه مصدر مرخم -

- ۳۱- از اسم و اتباع (۱) = چیزومیز - رخت و پخت
تا به اکنون چیز و میزی داشتیم
زانکه در عشرت نباشد زوگزیر (۲)
وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش درافکنم به همدی رخت و پخت خویش (۳)

معرفه و نکره

معرفه اسمی است که نزد مخاطب معلوم و معهود باشد (۴) انواع معرفه در فارسی از این قرار است:

- ۱ - مشارالیه (این) و (آن)
بدین قصیده که گفتم من اقتدا کردم
به استاد لبیبی که سیدالشعر است
قصیده در این بیت معرفه است
۲ - اسم خاص : احمد به شیراز رفت
و ارسطو در این بیت
قفل اسطوره‌ی ارسطو را بر در احسن الملل منهید (۵)
۳ - ضمیر: او را به زندان بردند
۴ - منادا :
ای غایب از نظر به خدا می سپارم
جانم بسوختی و به دل دوست دارم
۵ - مضاف (نکره) : خانه‌ی کودک - خانه‌ی جوانان
۶ - اسم موصول :

۱ - اتباع به کسر اول - آوردن کلمه‌ی دنبال کلمه‌ی دیگر که شبیه و هموزن کلمه‌ی
ماقبل باشد .

۲ - انوری

۳ - حافظ

۴ - مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۲۸۸

۵ - خاقانی

- می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
 گویی که عاشقی است که هیچش قرار نیست (۱)
 ۷ - مندوب . (منادای مندوب):
 فناده است به خلدبرین کنون شیون
 که های های حسینا و وای وای حسن (۲)

نکره

- نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نباشد : مانند
 بلبلی و کلی در این بیت
 بلبلی بر گک کلی خوش. رنگ در منقار داشت
 وندر آن بر گک و نوا خوش ناله های زار داشت (۳)
 نشانه های نکره در زبان فارسی ازین قرار است:
 ۱- «ی» به آخر اسم جنس (۴) مانند :
 پادشاهی پسر به مکتب داد.
 گاهی پس از اسم نکره جمله یی می آید که با «که» شروع میشود ، این جمله در
 حکم صفت است برای اسم نکره - این جمله اگر چه اسم نکره را معرفه نمیسازد ولی آن را
 از ابهام بیرون می آورد - این (ی) را که قبل از جمله یی وصفی می آید (۵):
 یاء تخصیص نکره و آن اسم نکره را «نکره ی مخصصه» گوئیم
 ۲ - يك : يك سخن نغزنگفتی به کس (۶)
 ۳ - یکی : یکی گربه در خانه ی زال بود.
 ۴ - یکی بدون ذکر اسم : یکی بر سر شاخ و بن میبرد.

* * *

- ۱- خبازی نیشابوری
 ۲- مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۲۷۱
 ۳- حافظ
 ۴- بهتر است اسم نوع بگوئیم
 ۵- فرهنگ آندراج ذیل (ی)
 ۶- معرفه و نکره ص ۲۷۸

پیوستن «یا» نکره به صفت و موصوف

«یا» نکره مخصوص موصوف است و از قدیم نیز چنین بوده است: درویشی مجرد به گوشه‌یی نشسته بود (۱) ولی در در نوشته‌های امروزی اغلب پسوند صفت قرار میگیرد: زن جوانی را دیدم.

از این دو شیوه آنجا که (ی) بموصوف می‌پیوندد درست‌تر است. زیرا اگر پیوسته (ی) را به صفت دهیم اغلب دچار اشتباه می‌شویم. مانند: دختر بزرگی را دیدم، در این مثال معلوم نیست که دختری مسن را دیده‌ایم یا دختر مرد بزرگی را.

نتیجه: برای دوری از التباس بهتر است (ی) - به موصوف داده شود (۲)

حالاتهای اسم

حالت در لغت به معنی حال و وضع و کیفیتی که در کسی یا چیزی وجود دارد، در اصطلاح دستوری عبارت است از وضع و شکلی (در ظاهر و باطن) که اسم در جمله پیدامیکند، بنابراین «حالت» نقش نحوی اسم است در جمله.

اسم معمولاً در زبان فارسی دارای حالت‌های زیر است.

- ۱ - **حالت فاعلی** = اسم در جمله حالت کنندگی دارد: علی رفت.
- ۲ - **حالت مسند الیهی** = به اسم در جمله حالت اسناد داده میشود: برگ سبز است. گه سبزی به برگ اسناد داده شده.

۳ - حالت مفعول بیواسطه =

چور خود را بر ضعیفان آزماید روزگار

تیغ را دایم برای امتحان بر مو زنند

علامت مفعول بیواسطه (صریح) لفظ (را) است که اغلب حذف میشود.

۴ - حالت مفعول بواسطه =

در این حالت فعل به وسیله‌ی یکی از حروف اضافه بر مفعول واقع میشود.

۱ - گلستان ص ۴۸

۲ - رکبص ۲۴ - کتاب پسوند (ی)

«شبی یاد دارم که یاری عزیز از در در آمد»

۵ - **حالت اضافی** : و آن وقتی است که اسم مضاف، الیه، واقع شود (۱۱). تا برای اسمی دیگر متمم باشد مانند :

«درد عشق» و «زهر هجر» در این بیت حافظ

«درد عشقی» کشیده ام که می پرس

«زهر هجری» چشیده ام که می پرس

نشای اضافه کسر ه بی است که در آخر مضاف آورند . اسم مضاف اگر مختوم به «الف» «واو» یا «ه» باشد علامت اضافه حرف «ی» است مانند :

دانای یونان - موی سپید - خانه ی تابستانی (۲)

در دو مورد است که نشانه ی اضافه میافتد (این حالت را فك اضافه گویند)

۱ - کلمه های مرکب که در حکم يك اسم باشند پدرزن - پسر دایی - پسر عم -

۲ - به ضرورت شعری : در بعضی از اشعار آنجا که شاعر در تنکای قافیه مانده نشانه ی اضافه را حذف کرده است ، مانند :

«سوختن کوه» در این بیت .

همان گویو گفت این شکار منست

همان سوختن کوه کار من است

* * *

کلمه های مختوم به «هاء» مختفی اغلب در شعر علامت اضافه شان حذف میشود و به نحو صورت خوانده میشوند .

۱ - اصلاً تلفظ نمی شوند: ای «همه هستی» ز تو پیدا شده .

۲ - علامت اضافه که حرف «ی» است ساکن تلفظ میشود مانند :

پذیرهی فرامرزشد با سپاه

بشد روشنایی ز خورشید و ماه (۳)

۲ - اضافه عبات است از نسبت دادن اسمی به اسم دیگر برای متمیم معنی - فایده ی

اضافه تعریف یا تخصیص یا تخفیف است - اضافه بخش دوم ص ۹۹

۲ - حرف «ی» را در اینگونه موارد به صورت ابتر (ع) هم مینویسند .

۳ - فردوسی - ص ۲۵ اضافه بخش نخست

در این بیت پذیره‌ی باید (پذیری) = هموزن (کمی می) تلفظ شود .

* * *

علامت اضافه در کلمه‌های مختوم به «aw» کسره است مانند :

جلو مدرسه . خسرو پیروز بخت .

همچنین علامت اضافه در کلمه‌های مختوم به «ی» مثل نیکی - بینی کسره است مانند :

بینی عقابی - نیکی بدون پاداش

اقسام اضافه :

۱- اضافه‌ی ملکی: در اضافه‌ی ملکی مضاف، الیه انسان و حق تملک مضاف باو است

مانند: دو چرخه‌ی رضا - دروازه‌ی تهران

۲ - اضافه‌ی تخصیصی: در اضافه‌ی تخصیصی مضاف مخصوص مضاف، الیه است و مضاف،

الیه غیر انسان است (۱) مانند : دفتر دبیرستان .

۳ - اضافه‌ی بیانی و آن بردو قسم است

الف = **اضافه‌ی بیانی جنسی** : در این اضافه مضاف، الیه جنس و نوع مضاف را

بیان میکند مانند : جام طلا - تیر آهن

ب = **اضافه‌ی بیانی توضیحی** ، در اینگونه اضافه، مضاف، الیه در باره‌ی مضاف

توضیح میدهد و آن را روشن میکند : مانند: باد بهار - عید غدیر - روز جمعه - وزیر فرهنگ

۴ - **اضافه‌ی اقترانی** = اضافه‌ی بیانی است که نزدیکی و پیوستگی مضاف را به مضاف، الیه

برساند مانند: پای ارادت - دست ادب

۵ - **اضافه‌ی توصیفی** : اضافه‌ی بیانی است که موصوف به صفت اضافه میشود مانند :

درخت کهنسال - زن زیبا - مرد شجاع

۶ - اضافه‌ی تشبیهی و آن بردو قسم است .

الف - **اضافه‌ی مشبه به مشبه**، به مانند :

لب لعل - قد سرو - پشت کمان - دل سنگ - در این اضافه مضاف به مضاف، الیه

تشبیه میشود .

ب - اضافه‌ی مشبه به مشبه مانند : تیرمژگان - یاقوت لعل - سیب ذقن . در این اضافه

جای مشبه و مشبه به عوض شده .

۷ - **اضافه‌ی استعاری**: در اینگونه اضافه مضاف برای مضاف الیه وجود خارجی ندارد

مانند: گوش هوش . پنجه‌ی آفتاب . دست روزگار .

۱ - فرق اضافه‌ی ملکی و تخصیصی در همین است که مضاف، الیه در آن انسان و در

این غیر انسان است

۸ - **اضافه‌ی بنوت**: اضافه‌ی است که اسم پسر به اسم پدر اضافه می‌شود مانند :
 سام نریمان - حسن صباح - سعد زنگی - رستم فرخ‌زاد - محمود سبکتکین .
 اضافه از نظر داشتن حالت طبیعی (اضافه شدن مضاف به مضاف‌الیه) دو گونه است:

مستوی و مقلوب

- ۱ - **اضافه‌ی مستوی** اضافه‌ی است که مضاف قبل از مضاف‌الیه واقع شده باشد مانند
 باغ بهشت .
- ۲ - **اضافه‌ی مقلوب** و آن اضافه‌ی است که مضاف‌الیه قبل از مضاف آید مانند:
 کلبرگ، شبنم .

* * *

تتابع اضافات اگر چه از عیوب مسلم فصاحت نیست ولی بهتر است از آن دوری شود
 سعدی گوید :

خوابِ نوشین بامدادِ رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

* * *

- ۶ - **حالت ندایی** - و آن وقتی است که اسم بعد از حروف ندا به کار رود
 یارب دوام عمر دهش تا به قهر و لطف
 بد خواه را جزا دهد و نیک خواه را (۱)
- ۷ - **حالت بدلی** (۲) = آن است که اسمی اسم دیگر را توضیح دهد یا تأکید کند
 مانند «خود» در این بیت
 من خود ای ساقی ازین شوق که دارم مستم
 تو به يك جرعه‌ی دیگر بیری از دستم (۳)
 و دام دوم و سوم در این بیت:
 ای پیوفا زمانه مرا با تو کار نیست
 زیرا که کارهای تو دام است دام دام (۴)

۱ - سعدی

۲ - منظور از بدل اسمی است که برای ایضاح اسم پیش از خود آید

۳ - سعدی

۴ - ناصر خسرو

۸. - حالت متممی : اسمی اسم دیگر را تمام میکند. مانند:

کمر بند را مار پنداشتیم (۱)

۹. - حالت تمیزی و آن حالتی است که اسمی برای رفع ابهام اسم دیگر آید مانند

«سخروار، آردخریدم.» در این مثال (آرد) برای خروار تمیز است.

۲ - صفت

صفت کلمه‌یی است که چگونگی اسمی یا چیزی را به نماید ، مانند «سرگشته» در این شعر حافظ .

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

دام را هم شکن طره‌ی هندوی تو بود

در فارسی معمول این است که صفت بعد از موصوف آید ولی گاهی بنا به ضرورت‌های شعری یا علت‌های دیگر قبل از موصوف آید . در این صورت کسره‌ی موصوف حذف می‌شود مانند

نیکمرد - نیکخو

در اضافه‌ی مستوی اگر موصوف مختوم به (الف) و (واو) و (ه) باشد علامت اضافه حرف «ی» است : **دانای روم - موی سپید** - در غیر این صورت کسره‌یی است به دنبال آخرین حرف موصوف، مانند : **مرد بلندقد - جامه‌ی سفید**

در زبان فارسی صفت و موصوف در افراد و جمع و تأنیث و تذکیر با هم مطابقت نمیکنند - هرگاه موصوف محذوف باشد صفت به جای آن می‌نشیند و تمام حالت‌های آن را قبول می‌کند (۱) مانند :

۱- صاحب دستور جامع در این باره نوشته است «اینکه بعضی نوشته‌اند که در فارسی صفت گاهی به جای اسم می‌نشیند این تعریف و توضیح کافی و رسا نیست و در تمام موارد صدق نمی‌کند... هر جا صفت مشترك با اسم در جمله‌یی استعمال شود مقررات اسم بر آن جاری است یعنی جمع می‌گیرد و مبتدا و منادا و موصوف صفت دیگری واقع می‌شود - پس نمیتوان گفت که صفت است و به جای اسم نشسته است، بلکه کلمه‌یست مشترك ما بین اسم و صفت که هم مانند اسم استعمال می‌شود و هم مانند صفت - (دستور جامع فرخ حاشیه‌ی صفحه‌ی ۲۸۸-۲۸۹)

نماز هست شریعت روا نمیدارد

نماز من که پذیرد که روز و شب مستم (۱) ؟

بزرگش خوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد (۱)

که «بزرگان و مست» در این دو شعر به جای موصوف نشسته اند . و نیز «مهرویان» در این بیت حافظ به جای اسم نشسته است و علامت جمع پذیرفته :

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد

ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمی گیرد

در زبان فارسی چون اسماء مذکر و مؤنث نشانه‌ی مشخصی ندارند صفاتشان نیز نشانه‌یی ندارد و برای هر دو یکسان به کار میرود، مثلاً دانشمند را هم برای مرد به کار میبریم و هم برای زن : **مرد دانشمند - زن دانشمند**
هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنها را باید به حالت اضافه استعمال کرد
مانند :

خداوند بخشنده‌ی دستگیر کریم خطابخش پوزش‌پذیر (۱)

یای نکره را معمولاً هم به دنبال صفت و هم موصوف می‌آورند ولی بهتر این است که آن را به دنبال موصوف قرار دهیم، مانند:

فریدون وزیری پسندیده داشت

که روشن دل و دوربین دیده داشت (۱)

در مصراع اول یای نکره به وزیر ملحق شده و این رواست ولی در نثر امروز اغلب آن را پسوند صفت قرار میدهند و میگویند: فریدون وزیر پسندیده‌ی داشت

صفت ممکن است ۱ - **جامد** ۲ - **مشتق** ۳ - **ویا مرکب** باشد.

۱ - صفت جامد صفتی است که از کلمه‌ی دیگر گرفته نشده باشد، مانند **خوب - بد**

۲ - صفت مشتق صفتی است که از کلمه‌ی دیگر گرفته شده باشد، مانند، **بینا - گویا**

خندان - گریان - گوینده

۳ - صفت مرکب صفتی است که از دو کلمه ترکیب شده باشد و آن را صفت

ترکیبی گویند : روشندل - خداپرست - گمراه - جنگجو

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخنشناس نبی جان من خطا اینجاست (۱)

اقسام صفت

صفت دارای اقسامی است بدین قرار :

- ۱ - صفت مطلق ، مانند : خوب - زشت .
- ۲ - صفت اشاره مانند: این - آن (در صورتی که مشارالیه ذکر شده باشد و یا اگر ذکر نشده به قرینه باشد) .
- ۳ - صفت شمارشی ، مانند صد - دو - يك - ده - بیست (۲)
- ۴ - صفت استفهام ، مانند : چند ؟ - چه ؟
- ۵ - صفت ابرهام ، مانند : چند ؟ چه ؛

۱ - صفت مطلق

صفت مطلق بر دو گونه است ۱- سماعی - ۲- قیاسی

۱ - صفتهای سماعی طبق فاعله و دستور خاصی درست نمی شوند، مانند ،

بد - زشت - بزرگ

۲ - صفتهای قیاسی آنهایی هستند که در تمامشان دستور و شکل بندی خاصی به چشم میخورد و اقسامی دارد بدین ترتیب ،

الف - صفت فاعلی مانند : دانا - زننده - خندان - هر کدام از این سه بجای موصوف خویش می نشینند و حالتیای آن را می پذیرند - دانا یعنی کسیکه « میداند » زننده یعنی کسی که « میزند » و خندان کسی را گویند که خنده روست .

نشانه های صفت فاعلی از این قرار است :

۱ - « نده » در آخر فعل امر مانند: جوینده (= جو + نده) خورنده (= خور + نده) زننده (= زن + نده) - اینگونه صفات بر نادیر بایی دلالت میکنند.

۱ - حافظ

۲ - در زبان انگلیسی هم عدد جزء صفات است

۲ - «الف» در آخر فعل امر، مانند: دانا (= دان + ا) گویا (= گوی + ا) توانا (= توان + ا) - این نوع را صفت مشبیه گویند زیرا بر ثبوت و دیرپایی دلالت میکنند.

۳ - «ان» در پایان فعل امر، مانند: خندان - پویان - اینگونه صفات را صفات حالیه گویند - در صورت تکرار اینگونه صفات نشانه‌ی فاعلی (= ان) از آخر کلمه‌ی اول حذف شود، مانند خندخندان - پرس پرسان و گاهی هم بدون حذف بکار می‌روند، مانند: پرسان پرسان

۴ - گار = این پسوند معمولاً در آخر فعل امر و ماضی درآید، مانند: آموزگار آمرزگار - پروردگار - این پسوند نشانه‌ی مبالغه در کار است، مثلاً آموزگار یعنی کسیکه همیشه و بسیار می‌آموزد. آمرزگار یعنی بسیار آمرزنده و پروردگار یعنی بسیار پرورنده (خلاق) ۵ - تار = مانند، دوستار (= DAUSH + TAR = دوست داشتن)]، فریفتار (۱) فروختار (فروخ = فروختن + تار)

۶ - دار = مانند، دادار (دا به معنی دادن و آفریدن)، فرماندار (= فرمان = حکم داشتن) (۲) زدار (= زنده)

۷ - کار = بیشتر در آخر اسم معنی و گاهی هم اسم ذات آید مانند: ستمکار، زیانکار - جوشکار

۸ - گر در پایان اسم مانند: توانگر - آهنگر - ستمگر - رامشگر

۹ - ور = در آخر اسم، مانند: هنرور - دانشور - پیشه‌ور

۱۰ - اور = در پایان اسم، مانند: رنجور - مزدور - گنجور (۳) (۴)

تبصره = صفت فاعلی مختوم به «نده» هرگاه جزء اسم مرکب باشد پسوندش اغلب حذف می‌شود و به آن «صفت فاعلی مرکب مرخم» گویند، مانند:

جنگجو - (= جنگجوینده) طبل زن (= طبل زنده)، صفت فاعلی مرکب مرخم در حالت ترخیم هم جمع بسته می‌شود، مانند، جنگجویان - ولی بعضی در شکل ترخیم

۲ - رگ به ص ۲۰۵ اسم مصدر - حاصل مصدر

۲ - «دار» در خریدار ازین نوع پسوند است - در حاشیه‌ی برهان ص ۷۸۲ و ۲۲۳ نشانه‌ی پسوند فاعلی در «خواستار» و «پدیدار» «آر» ذکر شده

۳ - رگ به مبحث پسوند همین ماده

۴ - غیر از این نشانه‌ها پسوندهای دیگری است که به اسم معنی فاعلی می‌دهد. رگ به پسوندها

جمع بسته نمیشوند، مانند: «طبل زن» که اگر در همین شکل جمع بسته شود معنی «صفت حالیه» میدهد (= طبل زنان) در صورتی که جمع درست آن (طبل زنندگان) است.

ب - **صفت مفعولی** - این صفت بر آنکه یا آنچه که کار بر آن واقع شده دلالت میکند، مانند: **مرده - رفته** - علامتش «هـ» ماقبل مفتوح (در اصل) است (۱) که در آخر فعل ماضی آید، مانند، **آلوده - پخته - سوخته - رفته**. گاهی به دنبال این صفت «شده» هم اضافه میشود، مانند: **گشته شده - برده شده - خورده شده**.

علامت صفت مفعولی نیز گاهی چون صفت فاعلی پس از ترکیب حذف میشود، مانند: **دست پخت - خواب آلود - می آلود** که در اصل «دست پخته» «خواب آلوده» و «می آلوده» بوده اند.

«هـ» غیر ملفوظ این صفت در جمع تبدیل به کاف فارسی «گ» میشود، مانند دست

پروردگان - آلودگان

ترخیم در صفت مفعولی مرکب چنین است که: گاهی نه تنها حرف «ه» حذف میشود، بلکه حرف پیش از آن نیز، مانند:

همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ داشته باز (۲)

ج - **صفت نسبی** = صفت نسبی صفتی است که کسی یا چیزی را به جایی منسوب

بدارد، مانند: **قزوینی - بازرگان - هزاره - زنانه**

نشانه‌های صفت نسبی ازین قرار است.

۱- **ی**: این «ی» را یای نسبت گویند و همواره پسوند اسم مفرد قرار میگیرد،

مانند: **شیرازی - اردبیلی** - کلمه‌یی که «ی» پسوند آن است **صفت نسبی** نام دارد، بعضی از گویندگان برخلاف قیاس «ی» را به اسمهای جمع متصل کرده اند: ف - رخی سیستانی، **خسروانی** (= خسرو + ان (جمع) + ی (پسوند صفت نسبی)) را در شعر خود بکار برده است.

۱ - در زبان مردم تهران و اصفهان مکسور است ولی در غرب ایران (نهاوند - ملایر) مفتوح است.

ملك فره و ملكتش بیکرانه جهان خسرو وسیرتش خسروانی

همچنین - پهلوانی - کیانی - خلاف قیاس است .

یای نسبت گاهی در پایان اسم معنی و ذات افاده‌ی معنی «فاعلی» کند مانند :

جنگی - کاری - حلوایی - جنگی - سعدی گوید :

حریفان خراب از می لعل رنگ

سر «جنگی» از خواب در پرچو چنگ

ز در که کرم روی نا امیدی نیست

کجا رود مگس از کارگاه «حوایی»

فردوسی گوید :

چنان دید کز کاخ شاهنشهان

سه «جنگی» پدید آمدی ناگهان

و گاه نیز افاده‌ی معنی مفعولی کند، مانند :

توبه بازی شسته وز چپ و راست

میرود تیر چرخ پرتابی (۱)

حافظ فرماید :

به بال و پر مروازره که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

ملاطکو چه دریابد میان عاشق و معشوق

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

در این مثال ها «پرتابی» به معنی «پرتاب شده» و «پنهانی» به معنی «پنهان

را» آمده .

ساوجی و میانجی منسوب اند به ساوج و میانج که معرب ساوه و میانده اند، کلمه‌های

مختوم به «ه» هنگام الحاق به «یاء» نسبت آن (ه) تبدیل به کاف فارسی «گ» میشود ،
مانند **خیمگی** که منسوب به خیمه است در این شعر منوچهری
الا یا **خیمگی** خیمه فروهل
که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

۲ - ین در آخر اسم ، مانند : پشمین - نمکین - عقیقین ،
گاه چون زرین درخت اندر هوا سر بر کشد
گاه چون در سرخ دیبا لعبت بر بر شود (۱)

حریرین جامه را برتن زدش چاک
بلورین سینه را میکوفت بی باک (۴)

گهی سرو بلند است و گهی باز
عقیقین گنبد زرین نگار است (۲)

نگارین روی آن ماه حصارین
چو باغ شاه شاهان بد به آیین (۴)

۳ - ینه - در آخر اسم ، مانند ،
سرمست در قبای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن (۳)

آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ ین خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو (۳)

۲ - فرخی

۲ - عنصری

۳ - حافظ

۴ - ویس و امین

۴ - **سگان** - در آخر اسم، مانند : **بازرسگان** (= بازارگان) **دهگان** - **گروگان**

و گاهی حرف «ه» به دنبال آن اضافه میشود، مانند : **بچه گانه**

۵ - **هء** غیر ملفوظ در پایان اسم، مانند :

هزاره - **سده** - **یکساله** - **صدروزه**

این پسوند را با **(-ان)** جمع به صورت (= **آنه**) نیز نشانه‌ی صفت‌نسبی میدانند

مانند **دیوانه** (= **دیو + ان** جمع) + **ه** (نسبت) (۱) - **هندوانه** (**هندو + ان** جمع)

+ **ه** (۲) این پسوند (**آنه**) که مرکب است از الف و نون جمع و **هء** نسبت در بسیاری

از کلمه‌ها معنی لیاقت و شباهت دهد، مانند : **خردمندانه** - **زنانه** - **مستانه** (۳)

۶ - **صفت تفضیلی** ، صفت تفضیلی صفتی است که مبین برتری موصوفی بر موصوف (یا موصوفهای) دیگر باشد - شرط مقایسه در این صفت این است که موصوفها در صفت مورد نظر مشترك باشند - علامت صفت تفضیلی لفظ «تر» است، مانند :

ارسطو داناتراز سقراط است

صفت تفضیلی معمولاً یا با «از» بکار میرود ، مانند : **دانش از مال بهتر است**

و یا با «که» مانند : **سیرت پسندیده تر که صورت، هرگاه «ین» به «تر» به پیوند تخصیص و اضافه را میرساند (۴)**

کلمه‌هایی از قبیل - **که** - **مه** - **به** - به تنهایی به معنی صفت تفضیلی استعمال شده‌اند و اغلب برای نسبت به «ین» اضافه میشوند، مانند : **که‌مین** (کوچکتر) **مه‌مین** (به کسر) (بزرگتر) (۵) **به‌مین** (بهتر)

هرگاه «ین» به دنبال صفت تفضیلی درآید خواندش در صورت دارد :

۱ - اگر اسمی که بعد از «ین» می‌آید جمع باشد نون «ین» باید مکسور خوانده

شود ، مانند :

بزرگترین شعرای ایران حافظ است

۱-۲ - برهان ذیل ص ۹۱۸ و ذیل ۲۳۸۰ - هندوانه لغتاً به معنی میوه‌ی است که از

هند می‌آید .

۳ - **رك** به پسوند «ه»

۴ - دستور پنج استاد و دایی جواد ص ۵۸ و ۱۱۶

۵ - **مهین** اگر به فتح میم تلفظ شود صفت نسبی و منسوب به **مه** (ماه) است

روان ترین شعرهای فارسی غزل‌های حافظ است

۲ - اگر اسمی که بعد از «ین» می‌آید مفرد باشد نون «ین» ساکن و بدون نشانه‌ی اضافه است، مانند :

بررگترین شاعر ایرانی سعدی است
روان ترین شعر فارسی شعر سعدی است

صفت ممکن است يك کلمه باشد مانند : بزرگ - کوچک - دانا - خوب و ممکن است از کلمه‌های ذیل ترکیب شده باشد که در اینصورت مرکب است:

- ۱- از دو اسم و حرف اضافه = نیزه بدست - سربراه .
- ۲ - از دو اسم که اولی مسند و دومی مسند الیه است = سنگدل - گل‌نزار
- ۳ - از دو صفت که دومی به اولی معطوف باشد = سرخ و سیاه - سپید و سیاه
- ۴ - ترکیب تشبیهی از مشبه به و مشبه = سروقده (= قدی که مانند سرو است) سیه چشم
- ۵ - از قید و صفت = پرخور - دیرپای - زود رنج
- ۶ - از اسم و صفت = هنرپرور - هنرجو - جنگجو
- ۷ - از اسم عام و صفت مفعولی = خواب آلوده - زهر آلوده - شراب آلوده.
- ۸ - از «با» و اسم = باخدا - بادین - باغیرت
- ۹ - از «بی» و اسم = بیکار - بی نشان - بی همت
- ۱۰ - «مند» و اسم = هوشمند - دانشمند (این پسوند به صورت «اومند» نیز به کار رفته مانند = برومند - حاجت‌ومند - دانش‌ومند)
- ۱۱ - از «ناک» و اسم = دردناک - نمناک - غمناک
- ۱۲ - از «ور» و اسم = هنرور - نامور - بارور - سرور (این پسوند به صورت «اور» هم به کار رفته ، مانند ، مزدور - گنجو - رنجور)
- ۱۳ - از «ب» و اسم = بخرد - بنام
- ۱۴ - از «هم» و اسم = همراز - همراه - همکار - همدل
- ۱۵ - از اسم و پسوند گون = آبگون - یاقوت‌گون - نیلگون

۱۶ - از اسم وفام = غالیه فام - زنکار فام - سبز فام - مینا فام

۲ - صفت اشاره ❁

هرگاه «این» و «آن» با اسم ذکر شوند صفت اشاره‌اند، مانند:
 هرگز من نقش تو از لوح دل و جان نرود
 هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود (۱)
 اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
 عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید (۱)

۱ - حافظ * - این و آن را آنجا که از مبهمات نیستند و صفت اشاره [بنا به فحوای اغلب دستورهای فارسی (اسم اشاره)] نیز نمی‌باشند ضمیر اشاره نامیده‌اند. و پیداست که این نامگذاری خالی از تسامح نیست - زیرا «این و آن» هرگز به جای اسم نمی‌نشینند تا ضمیر (کلمه‌ی است که به جای اسم بنشیند و برای رفع تکرار آن آید) باشند، بلکه یا در کنار مشارالیه می‌نشینند:

گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد
 و یا مشارالیه به قرینه حذف میشود.

مرا روز ازل کاری بجز رندی نغمه‌ودند هر آن قسمت که آن جارفت از آن افزون نخواهد شد
 در هر دو صورت این و آن ضمیر نیستند. بهترین دلیل ناضمیری این و آن این است که میتوانست با مراجعشان در کنار هم باشند. مثلاً: اگر در این چند جمله از سعدی که مشارالیه «آن» حذف شده (نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست، ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف آن کار کنی که آن عین صوابست) مشارالیه‌ها را در کنار «آن» قرار بدیم هیچ اشکالی در جمله بوجود نمی‌آید: (نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست، ولیکن شنیدن رواست تا به خلاف آن نصیحت کار کنی) ولی ضمایر نمیتوانند با مراجعشان در يك جا با هم جمع شوند. مثلاً در این قسمت (باز آمدم به حکایت وزیر غافل)

یکی از ستم دیدگان بر سر او بگذشت و در حال تباه او تأمل کرد و گفت (او به جای وزیر نشسته است حال اگر او وزیر را در کنار هم بنشانیم چنین میشود (باز آمدم به حکایت وزیر غافل یکی از ستم دیدگان بر سر او وزیر بگذشت و در حال تباه او وزیر تأمل کرد و گفت) پیداست که اینگونه نگارش نادرست است و علت هم اینست که اسم و ضمیر نمی‌توانند با هم استعمال شوند. در هر حال باید «این» و «آن» را آنجا که از مبهمات نیستند فقط صفت اشاره نامید با این توضیح که ممکن است که گاهی مشارالیه به قرینه حذف شده باشد.

این دو صفت (۱) هرگاه موصوفشان به قرینه حذف شده باشد حالت‌های آن را در افراد و جمع می‌پذیرند، مانند «تنی چند از روندگان در صحبت بودند ظاهرایشان به صلاح آراسته . . . تا یکی از اینان حرکتی کرد نه مناست حال درویشان» (۲)

ابن و آن به «ها» نیز جمع بسته می‌شوند، مانند:

همه‌ی (۳) تفاخر آنها به جود و دانش بود - همه‌ی (۳) تفاخر اینها به غاشیه و جناغ (۴)
ولی اگر با مشارالیه‌شان به کار روند همیشه در حالت مفردند مانند:

آن پریشانی شبهای دراز و غم دل

همه در سایه‌ی گیسوی نگار آخر شد

اگر مشارالیه (مرجع) این و آن نامعین باشد - جزء مبهماتند (۵) در زبان پهلوی «ام» یا «ایم» به معنای «این» است، ناچار گاهی بجای «این» به کار می‌روند مانند امشب (= این شب) امروز (= این روز) امسال (= این سال). آنک و اینک هر دو مصغر این و آن هستند - (آنک به معنی «آنگاه» و اینک به معنی «اکنون» (۶) است

۳ - صفت شمارشی (۷)

صفت از نظر چگونگی استعمال و جای آن در برابر موصوف ناگزیر از دو حالت

است .

۱ - حالت مستوی دعاوی که صفت مضاف‌الیه قرار می‌گیرد، مانند چشم سیاه

۲ - حالت مقلوب که صفت قبل از موصوف قرار می‌گیرد، مانند: نیکمرد.

حالت مقلوب بر دو نوع است:

۱ - این و آن در انگلیسی هم صفت اشاره‌اند «DeMONSTRATIVE Adjective»

۲ - سعدی - مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۱۵۸

۳ - به سکون «ی» HAMAY

۴ - منجیک ترمزی (مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۷۹)

۵ - رك به مبحث مبهمات

۶ - برهان ص ۶۴ - ۱۹۹

۷ - در زبان انگلیسی نیز عدد را صفت شمارشی گویند NUMERAL Adjective

الف : نوعی که در اصل همان **حالت مستوی** است ولی به عللی مقلوب شده ، مانند شبنم - گلبرگه

ب - **صفت‌های عددی** (شمارشی) که قبل از موصوف (و گاهی هم بعد از موصوف) می‌آیند ، مانند . چهارپا - هزارپا - چهار سو

الف = صفت‌های شمارشی

(عدد)

عدد لفظی است که برای بیان شماری افراد و اشیاء به کار رود (۱) کلمه‌یی که

۱- قدما در ماده تاریخها از حروف جمل استفاده میکرده‌اند . الفبای عربی دارای دو نوع نظم و ترتیب است . قسمتی را که به ترتیب ۱ . ب . ت . ث است الفبای «ابتئی» و قسمتی که به ترتیب ۱ . پ . ج . د است الفبای ابجدی نامند . در این نوع الفبا از «الف» تا «غ» به طرزی تقسیم بندی شده که از عدد «یک» تا «هزار» را دربر دارد بدین ترتیب :

۱	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۷	۹	۱۰
ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰
ش	ت	ث	خ	ذ	ظ	ض	غ		
۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰		

ساختن ماده تاریخ بدین صورت است که نویسنده جمله یا عبارتی با معنی میسازد که مجموع اعداد آن جمله یا عبارت برابر تاریخ مورد نظر درآید مانند : «**عدل مظفر**» که برابر است با سال (۱۳۲۴) سال پیدایش مشروطه و «**مذهبنا حق**» که معادل است با (۹۰۶) سال جلوس صفویان .

اصولاً ساختن ماده تاریخ بسیار مشکل است و کار هر ناظمی نیست مخصوصاً اگر قرار باشد که تاریخ مورد نظر ضمن جمله یا مصراع دلنشین و خوش معنی در قطعه‌یی یا غزلی یا قصیده‌یی کار گذاشته شود ، مانند : مصراع دوم این بیت .

وهاب به جمع آمد و گفت «**پیغامبر ادب محمد**» که استاد جلال الدین همایی ضمن قطعه‌یی در مرگ علامه‌ی قزوینی سروده اند - اگر اعداد مقابل - حروف مصراع دوم را جمع کنیم و میم محمد را هم مشدد حساب نکنیم سال وفات میشود ۱۳۶۸

همچنین سال تاریخ وفات خواجه‌ی شیراز را شاعری چنین سروده :

به سال «**با**» و «**صاد**» و «**ذال**» ابجد زروز هجرت میمون احمد ، که معادل است با - ۷۹۲ هجری .

برای شمارش به کار میرود «عدد» و آنچه که شمرده میشود «معدود» نامند . مانند :

چهارسو که چهار صفت شمارشی و «سو» موصوف (= معدود) است .

چرا عدد صفت است؟

به خاطر اینکه معدود را از نظر کمیت میشناساند «سو» به تنهایی به معنی جانب است و اسم عام ولی به خاطر اینکه مشخص و شناخته شود «چهار» را قبل از آن میآوریم، میشود «**چهارسو**» بنا براین «چهارسو» در این ترکیب یعنی جایی که دارای چهار جانب و طرف است

همانطور که صفت و موصوف در افراد و جمع با هم برابری نمیکند - و صفت موصوف شمارشی هم با هم مطابقت نمیکند و موصوف همیشه مفرد آید :

سعدی گوید :

بزرگی سراسر به گفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

ولی گاهی شاید به جهت ضرورت های شعری موصوف (معدود) هم جمع آمده -

خواجوی کرمانی گوید :

دم مزن و هشت حدایق بسوز

دامن ایمن هفت سراقق بسوز

که اند این لشکر تازنده هموار

که اند این **هفت سالاران** لشکر؟

در این دو شعر «حدایق» و «سالاران» جمع اند - همچنین در نامگذاری بعضی جاها معدودها هم جمع بسته شده اند ، مانند :

چهل دختران - هفت برادران - هفت تنان (۱)

۱ - هفت تنان را کنایه از اصحاب کهف دانسته اند و آنان
 ۱ - یعلیخا ۲ - مکشلینا ۳ - مشلینیا ۴ - مرنوش ۵ - برنوش ۶ - شاذنوش
 ۷ - مرطونش باشند - آنانرا هفت مردان معظم نیز یاد کرده اند
 بقیه در پاوردقی صفحه ی بعد

صفت شمارشی به چهار قسم تقسیم میشود :

۱- اصلی - ۲ ترتیبی یا وصفی - ۳ کسری - ۴ توزیعی

۱- صفتهای شمارشی اصلی

این صفتها یا عددها عبارتند از: يك (۱) دو (۲) سه (۳) چهار (۴) پنج (۵) شش (۶) هفت (۷) هشت (۸) نه (۹) ده (۱۰) بیست (۲۰) سی (۳۰) چهل (۴۰) پنجاه (۵۰) شصت (۶۰) هفتاد (۷۰) هشتاد (۸۰) نود (۹۰) صد (۱۰۰) هزار (۱۰۰۰)

صفت‌های شمارشی از يك (۱) تا نه (۹) را **يكان** (آحاد) ، از ده (۱۰) تا نود و نه (۹۹) را **داهگان** (عشرات) و از صد تا به صد و نود و نه را **صدگان** (مآت) گویند :
از یازده (۱۱) تا (۱۹) را در ترکیب بعد از عدد کوچک آورند ،

۱ - شصت معرب‌شست است که به عربی ستین گویند
۲ صد معرب سد (فارسی) و در پهلوی SAT (دوبرابر پنجاه) است

بقیه از پاورقی صفحه قبل

نیز هفت اختیار را گویند که شامل : ۱- **اقطاب** ۲- **غوٹ** ۳- **خیار** ۴- **اوتاد** ۵- **ابدال**
۶- **نقباء** ۷- **نجبا** باشد - اینان را نیز هفت مردان و هفت مردان معظم نامیده‌اند (تحلیل هفت پیکر نظامی ص ۱۲۱)

گذشته از اینکه عدد هفت میان اقوام مختلف اهمیت داشته است در ادبیات فارسی نیز اهمیت خاصی دارد - اغلب شعرا و نویسندگان آثار خود را به هفت تقسیم کرده‌اند ،
مازند هفت بند محتشم . هفت اورنگ نازکی هفت اختر از عیدی يك نویدی - هفت پیکر نظامی - هفت وادی منطق الطیر هفت اقلیم (تذکره) هفت اورنگ جامی - هفت حصه (خواجه عبدالله انصاری) هفت منظر (هاتفی خرجردی)

هفت خط جام‌نیز در ادبیات فارسی مشهور است . گویند که جام جمشید هفت خط داشته که ادیب الممالک آن‌ها را منظم کرده است :

هفت خط داشت جام جمشیدی هریکی در صفا چو آینه

«جور» و «بغداد» و «بصره» و «انزرق» «اشک» و «کاسه‌گر» و «فرو دیفه»

همچنین هفت دستگاه موسیقی - هفت رنگ (تحلیل هفت پیکر ص ۱۲۸)

بدینصورت : یازده (۱) (۱۱) دوازده (۱۲) سیزده (۱۳) چهارده (۱۴) پانزده (۱۵) شانزده (۱۶) هفده (۱۷) (۲) هجده (۱۸) (۲) نوزده (۱۹) از بیست (۲۰) تا صد (۱۰۰) عدد کوچکتر بعد از عدد بزرگتر (با واو عطف) آید مانند: بیست و یک - بیست و دو - بیست و نه

در صورتیکه عدد چندرقمی باشد به ترتیب از راست بچپ اول عدد بزرگ، بعد کوچک و پس از آن کوچکتر قرار میگیرد، مانند: سیصد و نود و دو (۳) پانصد و چهل و چهار (۴) تبصره - تنها ضرورت‌های شعری است که گاهی عدد کوچک را جلو می‌آورد مانند این شعر از سعدی:

گزین کرد هم در زمان پهلوان ده و دوهزار از دلاور گه وان

از عدد صد به بالا عدد کوچک را مقدم میدارند مانند دویست (دوست - دوسد) سیصد (سه صد) پانصد (۴) بطور کلی در اعداد مرکب بدون واو عطف عدد کوچک جلوی عدد بزرگ قرار میگیرد. تبصره = به جای دویست (۲۰۰) دو صد و به جای سیصد تیرست هم گفته‌اند: مثال از خیام.

عمرت چه دوسد بود، چه سیصد چه هزار

زین کهنه سرا بسرون بردنت ناچار

جمع بستن اعداد (صفت‌های شمارشی)

اعداد را به «ها» جمع بندند، مانند: **صدها** - **هزارها** - (هزار را هم با «ها» وهم با (-ان جمع بندند): مثال از حافظ.

به مژگان سیه کردی **هزاران** رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت **هزاران** درد بر چینم

۱ - یازده را یانزده گویند - برهان ص ۲۴۱۷

۲ - اغلب هیفده و هیجده هم می‌نویسند ولی درست آنها همان هفده و هجده (هژده) است

۳ - واو عطف آنها را به هم ربط می‌دهد

۴ - در پهلوی PANj Sad

در اعداد مرکب که از دو جزء تشکیل یافته‌اند (= هزارهزار، صد هزار - ده هزار و امثال آن) علامت جمع (ها - آن) به جزء اول (از سمت راست) اضافه می‌شود، مانند صد ها هزار - دهها هزار - هزاران هزار - تبصره - گاهی هم علامت جمع به جزء آخر پیوند مانند : صد هزاران .

در اعداد مرکب مثل چهارده - نوزده - سی و دو و امثال آن علامت جمع (ها) به دوم پیوند می‌مانند : نوزدهها - سی و دوها تبصره = (هر دو) با (-ان) جمع بسته می‌شود : مانند هر دو ان : در این بیت از بهار بهتر همان بود که بمایند هر دو ان او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش

نویسندگان قدیم اغلب بعد از (دو) و (سه) لفظ «دیگر» می‌آورده‌اند، مانند سه دیگر - دو دیگر یاء وحدت = یاء وحدت که بیشتر با یاء نکره در یک معنی است اگر مقام کلمه یا مفهوم جمله ایجاب کند معنی «یک» دهد .

این یاء در قدیم مجهول بوده ولی اکنون به صورت معروف تلفظ می‌شود - این یاء از (aiva) پارسی باستان به معنای «یک» مأخوذ است (۱) - مقصود از یاء وحدت شمارش و منظور از یاء تنکیر ناشناس کردن اسم است اگر یاء وحدت یا نکره در آخر معدود درآید تقدم آن بر عدد رواست ، مانند روزی دوسه صبر کردم .

یاء وحدت به معنی (یک) است و در جمله‌هایی مانند : خرواری گندم خریدم یا سیب زمینی دامن چهل و پنج ریال خریدم یعنی «یک خروار گندم» و «سیب زمینی را یک من چهل و پنج ریال خریدم»

اند = لفظ اندمیین عددی است میان سه تا نه (۲) مانند :

یاد دارم به سال سیصد و اند به حقیقت نگویمت که به چند

۱ - مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۲۳۲

۲ - به عربی «نیف» و «بضع» گویند - در پهلوی AND است. برهان

چند = لفظی است که مقدار نامعین کمتر از ده را می‌رساند - چندان و چندین هم گفته‌اند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌یی چند بیامیز به دشنامی چند (۱)

عاشق ورنند و نظر بازم و میگویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

دو عدد که در بیان شمارش معدودشان ابهامی وجود دارد نباید میان آن دو، واو عطف آورد، مانند:
سه چهار هزار مرد جنگی آمد - او شش هفت سال پیش زنده بود.

شمارگاهی معدود را قبل از عدد می‌آورده‌اند - فردوسی گوید:
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
اگر دو عدد که هم طبقه نیستند (۲) معدودشان یکی باشد - باید آن معدود را در آخر هر عدد ذکر کرد، مانند:
هشت صندلی ده صندلی خریدم - ولی اگر اعداد هم طبقه باشند معدود فقط يك بار تکرار میشود، مانند:
هفت هشت کتاب خریدم

- ۱ - حافظ

۲- یعنی هردو از طبقه‌ی یکان- دهگان یا صدگان نیستند، بلکه مثلاً یکی از دهگان است و دیگری از یکان - یا صدگان.

در مورد تعیین مقدار یا **انقەر** یا **اندازه** معمولاً لفظی قراردادی (که همه استعمال کرده‌اند) میان صفت شمارشی و موصوف (معدود) می‌آید، مانند :

کیلو، هن، سیر

این الفاظ در موارد مختلف بدین طریق به کار می‌روند

- ۱ - برای اسان و شتر = **نقر**
- ۲ - برای گاو و گوسفند = **رأس**
- ۳ - برای شمشیر و تفنگ = **قبضه**
- ۴ - برای توپ و تانک = **عراده**
- ۵ - برای دسته‌های شتر = **قطار**
- ۶ - برای هواپیما و کشتی = **فروند (۱)**
- ۷ - برای فیل = **زنجیر**
- ۸ - برای انگشتی = **حلقه**
- ۹ - برای قنات و مروارید = **رشته**
- ۱۰ - برای چاه = **حلقه**
- ۱۱ - برای شال = **طاقه**
- ۱۲ - برای پارچه‌ی لباس = **قواره**
- ۱۳ - برای ظرف = **عدد**
- ۱۴ - برای هر شش عدد ظرف = **دست**
- ۱۵ - برای کفش - جوراب - دستکش = **جفت**
- ۱۶ - برای هر بسته‌ی دوازده تایی = **دوجین (۲)**
- ۱۷ - برای چای و شیر و کافه = **استکان و فنجان**
- ۱۸ - برای کتاب = **جلد**
- ۱۹ - برای زمین = **قطعه**
- ۲۰ - برای لباس دوخته = **دست**
- ۲۱ - برای هر سه عدد ظرف = **نیم دست**
- ۲۲ - برای نان گرد = **قرص**
- ۲۳ - برای اتومبیل = **دستگاه**

۱- فروند فارسی است و در اصل به معنی چوب پشت در باشد - برهان - عمید

۲ - این لغت در انگلیسی DOZEN و در فرانسوی DOUZAINE است

- ۲۴ - برای ده = پارچه
 ۲۵ - برای خانه = باب
 ۲۶ - در مورد تقسیم بندی ملك = دانگ
 ۲۷ - برای فرش = تخته
 ۲۸ - برای درخت و تیر و چوب = اصله
 ۲۹ - درمورد توزین = کیلو - تن - من - سیر - مثقال - قیراط
 ۳۰ - برای مسافت = فرسنگ - کیلومتر - میل (۱)
 ۳۱ - برای دندان = نفر (۲)

۲- صفتهای شمارشی ترتیبی یا وصفی

عدهای ترتیبی آنهایی هستند که مرتبهی معدود را بیان میکنند - بران ساختن آنها قاعده این است که به آخر صفت شمارشی اصلی پسوند (اُم) اضافه میشود، مانند :

یکم - دوم - چهارم - پنجم (۳)

عدهای ترتیبی (صفت‌های شمارشی ترتیبی) چون در معنی صفت‌اند آنها را اعداد وصفی نیز گفته‌اند: مولوی گوید:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بیار
 این سوم دفتر، که سنت شد سه بار
 روشنی بر دفتر چارم بریز
 کافتاب از چرخ چارم کرد خیز
 اغلب در آخر عدهای ترتیبی (صفت‌شمارشی ترتیبی) پسوند (اُمین) می‌آید، مانند:

۱ - در زبان انگلیسی Mile و در زبان فرانسوی Mille = میل انگلیسی معادل است با ۱۶۰۹ متر - میل دریایی برابر است با ۱۸۵۲ متر - در عربی میل به معنی مسافتی است به اندازهی دید چشم در روی زمین یا چهار هزار ذراع
 ۲ - فرهنگ نفیسی

۳ - حرکت (ا) در پسوند (اُم) به آخرین حرف عدد اصلی مقدم بر (اُم) داده میشود

چهارمین - دهمین - بیستمین (۱)

فرق اعدادی که دارای پسوند (اُم) هستند با اعدادی که به پسوند (اُمین) ختم میشوند در این است که آنها بعد از موصوف (معدود) خود می آیند (دفتر سوم - کلاس پنجم) ولی اینها قبل از، مانند: سومین دفتر - چهارمین جلد این حکایت گرنشد آنجا تمام

چهارمین جلد است آرش در نظام (۲)

نخستین خدیوی که کشور گشود

سر پادشاهان گیومرث بود (۳)

ولی گاهی در شعر بنا به ضرورت، عدد ترتیبی مختوم به (اُم) قبل از موصوف آید، مانند:

یکم باب عدل است و تدبیر و رای

نگهبانی خلق و ترس از خدای

دوم باب احسان نهادم اساس

که محسن کند فضل حق را سپاس (۴)

اصولا تقدیم و تأخیر عددهای ترتیبی (صفت های شمارشی ترتیبی) در مقابل معدود

جایز است چنانکه: **سومین روز - پنجمین سال - پنجمین قرن و ششمین هفته را**

روز سوم - سال پنجم - قرن پنجم - هفته ی ششم هم نویسند و گویند. با این تفاوت

که وقتی عدد ترتیبی مقدم است پسوند عددیش (اُم) ولی وقتی مؤخر است (اُمین) است

عددهای دوم و سوم را دویم و سیوم و نویسند - عدد سی (۳۰) را برای دوری از

التباس سی ام نویسند تا باسیم (سوم) اشتباه نشود.

۱ - در دستور پنج استاد آمده (جلد دوم ص ۲۴) که استعمال «یکم» متروک است و به جای آن نخست و نخستین گویند - آقای دکتر محمد معین در کتاب اضافه (بخش نخست - صفحه ۸ آخر کتاب) نوشته اند که «غلط بودن این کلمه (یکم) از طرف یکی از رجال معاصر - که سیاست و علم در وجود او مجتمع بود... مطرح شده و بعد به دلایلی غلط بودن «یکم» را رد کرده اند

۲ - مولوی

۳ - فردوسی

۴ - بوستان

۳- صفت شمارشی کسری

صفت شمارشی کسری عددی است که مبین پاره‌یی از عدد درست باشد، مانند چهاریک صدیک که امروز یک‌چهارم $\frac{1}{4}$ و یک‌صدم $\frac{1}{100}$ یعنی به شکل عدد وصفی (ترتیبی) به کار برند .

۴- صفت شمارشی توزیعی

عدد توزیعی = دو عدد مساوی مکرر که معدود را به طور مساوی پخش کنند عدد توزیعی نامیده میشوند، مانند :

چهارچهار - هزارهزار - سه‌سه و گاهی هم با «تا» آورند: سه‌تا سه‌تا - دوتا دوتا - و گاهی نیز با (به) سه‌به سه - چهاربه چهار

برای اینکه از عدد اصلی عدد توزیعی بسازند «گان» به دنبال آن آورند ، مانند : صدگان - دهگان - هزارگان

بار = (۱)

بار به معنی دفعه و نوبت است و برای تکرار بعد از عدد اصلی آید، مانند :

صدبار - ده‌بار به جای «بار» مرتبه و دفعه هم به کار میرود، مانند :

سه مرتبه - دو دفعه

تا =

تا به معنی واحد و تک و فرد است ، اغلب بعد از عدد می‌آید، مانند: دوتا - سه‌تا وقتی با «یک» ترکیب می‌شود صفت می‌شود ، مانند :

محمد کوهر یکتای بینش در یکتای بحر آفرینش (۲)

نیم =

نیم: نصف عدد درست را می‌رساند، مانند:

نیم نانی گر خورد مرد خدای

بذل درویشان کند نیم دگر (۳)

۱ - بار در پهلوی BĀR- معانی دیگری نیز دارد - برهان

۲ - حسین شیرازی

۳- سعدی

گاهی نیز با (ه) به صورت (نیمه) به کار میرود، مانند :

نیمه آجر

همه = برگروه نامعین دلالت کند، مانند :

همه شب به بیداری اختر شمرد

زسودای اندیشه خوابش نبرد (۱)

اندك = مصغر (اند) است، بر کمی و ناچیزی دلالت کند، مانند :

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ اندك ومعنی بسیار (۲)

هیچ = هرگاه به مدخول خود معنی نفی دهد جزء صفت‌های عددی نامعین است مانند :

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد (۲)

۴- صفت استفهامی (۳)

صفت استفهامی لفظی است که برای افاده‌ی پرسش به کار رود - مهمترین صفت‌های

استفهامی عبارتند از:

۱- چه (در مورد غیر انسان)، مانند:

چه زیان دارد که از فرخندگی

در پذیری تو مرا در بندگی (۴)

۲- چیست ؟ که ترکیبی است از (چه) و «است» ، مانند :

چيست اين خيمه که گویی پر گهر دریاستی

یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی (۵)

۳- چسان = مرکب است از چه (صفت استفهامی) + سان (پسوند طرز و گونه)

به معنی: چگونه و چطور، مانند :

۱ - سعدی

۲ - حافظ

۳ - در زبان انگلیسی هم اینگونه الفاظ را صفت استفهامی یعنی .

interrogative Adjective گویند

۴- مثنوی ص ۲۷۰

۵ - ناصر خسرو

من واندیشه‌ی مدح تو بادا ز این هوس شرمم

چسان پرد مکس جایی که ریزد بال و پر عنقا (۱)

۴ - چند = چند گویی که بداندیش و حسود عیبگویان من مصکینند .

۵ - چون ؟ =

زیر کل تنگدل ای غنچه‌ی رعنا چونی ؟

بی تو ما غرقه به خونیم تویی ما چونی ؟

سلک جمعیت ما بی تو کسست است ز هم

ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی ؟

بی تو در روی زمین تنگ شده بر من جای

تو که در زیر زمین ساخته‌ی جا چونی ؟ (۲)

۶-هیچ ؟ :

هیچ دانا ، هیچ عاقل این کند :

با کلوخ و سنگ خشم و کین کند ؟ (۳)

هیچ عاقل مرکلوخی را زند ؟

هیچ با سنگی عتابی کس کند ؟ (۳)

۷ - کدام =

به کدام مذهب است این به کدام ملت است این

که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی (۴)

۸ - کدامین ؟ صفت نسبی پرسشی است .

گفت معشوقی به عاشق کی فتی

تو به غربت دیده‌ی بس شهر ها

بس کدامین شهر از آنها خوشتر است

گفت آن شهری که در وی دلبر است (۵)

۱ - هاتف (دستور دایی جواد)

۲ - جامی تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۳۲۶

۳ - مثنوی ص ۳۲۰

۴ - عراقی

۵ - مثنوی ص ۱۹۸

۵ - صفت ابهام

۱ - چند-چندان ، چندین و چندی صفت‌هایی هستند که در آنها ابهام وجود دارد و بر مقدار نامعین و مجهول و گنگ دلالت میکنند، مانند :

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌یی

ز نهار تا به يك نفسش نشکني به سنگ (۱)

دیدي که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند ؟

فعل موصوف چند هم مفرد آید. مانند:

چند تیر انداز بهر بالها تیرسوی من کشد اندر هوا (۲)

و هم جمع، مانند:

چند کس همچون فدایی تاختند

خویشتن را پیش او انداختند (۲)

۲ - فلان - اگر قبل از اسم آمده باشد در حکم صفت است، در غیر این صورت به جای

موصوف نشسته است، مانند :

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

از قضای آسمان در حبس ماست (۳)

فلان برای طوطی صفت است .

۳ - هیچ (۴) = هیچ نیز برای اسم مابعد خود صفت مبهم است ، مانند:

هیچ کس را در دل و جان و نهاد

شور و تشویش و وساوس کس نداد (۵)

۱ - دستور دایی جواد ص ۱۹۰

۲ - مثنوی ص ۲۸۹ - ۳۹۷

۳ - نقل از مفرد و جمع و معرّفه و نکره ص ۲۷۶

۴ - در پهلوی hâc (یا مجهول) برهان

۵ - مثنوی ۲۰۷

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو

که نه معشوقش بود جویای او (۱)

هیچ چیزی می نخورد و می نخفت

هیچ کاری می نکرد و می نگفت (۲)

هیچ به صورت، ایچ و هیش نیز آمده ،

۴- همه: اگر همه قبل از موصوف خود آمده باشد صفت مبهم است ، مانند :

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه‌ی عالم ازوست (۳)

چون من که تواند که پرد در همه‌ی عالم

از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقا است (۴)

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تی خوش

دلم از عشوه‌ی شیرین شکر خای تو خوش (۵)

۵ - هر

هر صفت مبهم است و افاده‌ی معنی عموم‌کند، مانند:

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد

ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمی گیرد (۶)

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد (۶)

۱- مثنوی ص ۲۰۸

۲ - مثنوی ص ۴۴۴

۳ - سعدی

۴ - ناصر خسرو

۵ - حافظ

۶ - حافظ ص ۱۰۱ - ۱۰۷

معمول این است که اسم بعد از «هر» مفرد باشد ولی گاهی ازین قاعده عدول شده
مانند کرامات در این بیت از مولوی :

هر کراماتی که می جوئی به جان

او نمودت تا طمع کردی در آن (۱)

هرشکارو هر کراماتی که هست

از برای بندگان آن شه است (۱)

ترکیبهای هر عبارتند از :

۱- هر که =

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار (۲)

۲- هر چه =

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن (۳)

۳- هر کو (= هر که او)

در ازل هر کو به فیض دولت مازانی بود

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود (۴)

۴- هر کس =

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

گاهی فعل هر کس را جمع آورده اند :

هر کسی رو سوی سو آورده اند وین عزیزان رو به سو آورده اند

۱ - مثنوی ص ۸۵

۲ - رودکی

۳ - مثنوی ص ۴

۴ - حافظ ص ۱۴۸

۳- فعل

فعل کلمه‌یی است که بر واقع شدن کاری در یکی از سه زمان (گذشته - حال - آینده) دلالت کند -

فعلی که بر گذشته دلالت کند (= ماضی)

فعلی که بر حال دلالت کند (= مضارع)

فعلی که بر آینده دلالت کند (= مستقبل) نام دارد و آنکه کاری را در یکی از این سه زمان انجام دهد **فاعل** نامیده میشود - و آنکه یا آنچه که کاری بدو اسناد داده میشود **مسندالیه** نام دارد - پس هر **فاعلی** **مسندالیه** هست ولی هر **مسندالیه** **فاعل** نیست
مثال:

رامین می‌آید - در این مثال رامین فاعل است زیرا در حال انجام دادن کاری است (آمدن) و هم **مسندالیه** است زیرا (آمدن) به او اسناد داده شده ولی در این مثال :
کاغذ سوخت کاغذ فاعل نیست زیرا سوختن را خود کاغذ انجام نداده ولی **مسندالیه** هست زیرا سوختن بدو اسناد داده شده.

زمان

زمان لحظه یا لحظه‌هایی است که فعل در آن به وقوع می‌پیوندد - بنابراین کلماتی مثل رفتن - آمدن - خوردن مصدراند نه فعل زیرا زمان در آنها معین نیست - و همین وجه امتیاز مصدر از فعل است که فعل در زمانی معین به وقوع می‌پیوندد ولی مصدر نه

هر فعل دارای سه شخص - اول شخص - دوم شخص - سوم شخص مفرد و جمع است اینک به بررسی فعلها در زمانهای سه گانه می پردازیم :

۱- فعل ماضی

فعل ماضی کاری است که در زمان گذشته اتفاق افتد ، مانند :

مفرد	جمع
داشتم	داشتیم
داشتی	داشتید
داشت	داشتند

تبصره : ضمیر سوم شخص در فعلهایی مانند (داشت - گذشت - برداشت - رفت - گفت) حرف «ت» است ولی در افعال دیگر «دال» است. مانند :

خوردم	خوردیم
خوردی	خوردید
خورد	خوردند

فعل ماضی بر پنج گونه است :

۱ - ماضی مطلق (ساده)

۲ - ماضی استمراری

۳ - ماضی نقلی (اخباری) (۱)

۴ - ماضی بعید (دور)

۵ - ماضی التزامی (تردیدی - تأکیدی)

۱ - ماضی مطلق

فعلی که به طور کلی بر گذشته دلالت کند ماضی مطلق نامیده میشود مانند :
آمد - گشت - یافت - گرفت - رسید در سه بیت ذیل :

بر آمد ز کوه ابر مازندران چومار شکنجی و ما ز اندر آن (۲)

بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت
کل تازگی گرفت چو دوبستان رسید (۱)

طبعم به عرضه کردن دریاو کان رسید
نظم به تحفه دادن کون و مکان رسید (۱)

در فعلهای - آمد - رسید، ضمیر شخصی غایب (دال) و در (گشت - گرفت - یافت) ضمیر سوم شخص (ت) است و شعرا گاهی به دنبال فعل ماضی «گفت» الف پاسخ (اطلاق) آورده اند :
حافظ گوید :

گفتم غم تو دارم ، گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر بر آید
گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
گفتا که شب روست اواز راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (۲)
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

* * *

۲ - ماضی استمراری

فعلی که برگزیده اما به طریق استمرار و مداوم دلالت کند «ماضی استمراری» نام دارد.

علامت استمرار سه است.

۱-می = (۱) در آغاز فعل ماضی : مانند «می آورد» در این دوبیت:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد

دل شوریده ی مارا به بو در کار می آورد

من آن شکل صنوبر را زباغ دیده برکنم

که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد

۲ - همی (۲) دومین نشانه ی ماضی استمراری است، مانند:

همی راندم فرس را من به تقریب

چو انگشتان مرد ارغنون زن (۳)

همی بینم از دور گردون شکفت

ندانم کرا خاک خواهد گرفت (۴)

۳-ی - پسوندی است که به دنبال فعل ماضی مطلق درمی آید تا معنی استمراری بدو

دهد، مانند:

درویش بجز بوی طعاش نشنیدی

مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی

* * *

ازین سه نشانه اولی قبل از فعل می آید - دومی نیز گذشته از اینکه در اول فعل

می آید گاهی در شعر بنا به ضرورت در آخر فعل نیز می آید، مانند،

بوی جوی مولیان آید همی بوی یارمهربان آید همی (۵)

وسومی همیشه به آخر فعل ملحق میشود، مانند:

بعجستی هر زمان زان تیغ برقی (۶)

۱ - می (به کسر اول) که در قدیم *Mê* تلفظ میشده - مشتق از «همی» است - بر سر امر حاضر نیز آید (میکن) (میخور) = برهان ص ۲۰۷۱

۲ - در قدیم *HAMê* (با یاء مجهول) تلفظ میشده - این پیشوند گذشته از اینکه بر

سرماضی می آید - پیشوند مضارع و امر نیز هست مانند: همی خورد - همه خور = برهان ص ۲۳۷۳

۳-۶ - منوچهری

۴ - حافظ

۵ - رودکی

گاهی «می» و «ی» با هم به کار میروند به صورتی که «می» در اول فعل و «ی» در آخر فعل قرار میگیرد مانند: «می براندى» «می فرمودى» در این مثال: «آنچه فرمودی نبشتمی و کارها «می براندى» و خلعتها و صلتها سلطانی «میفرمودی» چون نماز پیشین بکردیمی» (۱)
مثال از شعر:

گر آنها که میگفتی کردمى نکوسیرت و پارسا بودمى

* * *

در شر قدیم مرسوم بوده که جمله‌ی شرط و جزا را به صیغه‌ی استمراری میآوردند، مانند:

شبی در برت گر بیاسودمى سرفخر بر آسمان سودمى
اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی (۲)
در جمله‌های شرطی و تمنایی باید قبل از ماضی استمراری «اگر»، «کاشکی»، و امثال آن بیاید (۳) - این (ی) در مورد شرح خواب نیز به کار رفته است، مانند
دیدم به خواب دوش که ماهی بر آمدی
کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

گاه حرف «ب» میان «می» و فعل قرار میگیرد، مانند:
شکر خنده‌ی انگبین می فروخت
که دلها ز شیرینیش «می بسوخت»

۳ - ماضی نقلی

ماضی نقلی آنست که از زمان گذشته به طور نقلی که دال بر ثبوت باشد نقل شود،

۲ - تاریخ بیهقی

۲ - مقدمه‌ی لغت‌نامه

۳ - در دستورنامه چنین آمده «گاهی ماضی استمراری بیان آرزو کند مانند: کاش می‌آمد و میدید» ص ۷۵ - پیوسته که ماضی استمراری بیان آرزو نمیکند بلکه بیان آرزو به واسطه‌ی «کاش» و «کاشکی» و «بود آیا» و امثال آنست

ماضی نقلی همیشه بر کاری دلالت میکند که کاملاً گذشته باشد، مانند:

نادر مرده است. سهراب را کشته‌اند،

ولی اگر زمان ماضی نقلی در گذشته‌ی نزدیک باشد آن را ماضی قریب گویند: مانند:

من نشسته‌ام - او خفته است - پرچم افراشته است ماضی نقلی از صفت مفعولی فعل مورد نظر به اضافه‌ی هجاهاى :

ایم	ام
اید	ای
اند	است

درست میشود - این هجاها مخفف :

هستم	هستم
هستید	هستید
هستند	هستند

می‌باشند مانند

خورده‌ایم	خورده‌ام
خورده‌اید	خورده‌ای
خورده‌اند	خورده‌است

هر گاه به اول ماضی نقلی «می» درآید آن را ماضی نقلی استمراری یا مستمر گویند مانند :

می‌خورده‌ایم	می‌خورده‌ام
می‌خورده‌اید	می‌خورده‌ای
می‌خورده‌اند	می‌خورده‌است

خاقانی قصیده‌ی دارد بآردیف «فعلی ماضی نقلی»

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند

پای کوبان دست همت بر جهان افشانده‌اند

پیش از آن کز پرفشاندن مرغ صبح آید به رقص

بر سماع بلبان عشق، جان افشانده‌اند

تا به دست آورده‌اند از جام و می صبح و شفق

زیر پای ساقیان گنج روان افشانده‌اند

۴ - ماضی بعید

ماضی بعید یا دور فعلی است که بر وقوع کاری در زمان گذشته‌ی دور دلالت کند، مانند:

خورده بودم	خورده بودیم
خورده بودی	خورده بودید
خورده بود	خورده بودند

برای ساختن ماضی بعید قاعده این است که : به آخر صفت مفعولی ، ماضی مطلق (از مصدر بودن) اضافه میکنند: خورده بودم = (خورده = صفت مفعولی) + بودم = بود (ماضی مطلق) + م (ضمیر)

اگر ماضی بعید زمانش پیشتر از ماضی دیگری باشد آنرا ماضی «مقدم» گویند، مانند :

سهراب مرده بود که نوشدارو رسید
 غزل ذیل مردف به ردیف فعلی ماضی بعید است (۱)
 دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود
 تا کجا باز دل غمزده‌یی سوخته بود
 رسم عاشق کشی و شیوه‌ی شهر آشوبی
 جامه‌یی بود که بر قامت او دوخته بود
 گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم
 که نهانش نظری با من دلسوخته بود
 کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
 در پیش مشعلی از چهره بر افروخته بود
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
 آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
 گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ
 یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

هـ ماضی التزامی ☆

ماضی التزامی فعلی است که در زمان گذشته برتردید و شك یا امید و آرزو دلالت کند و برای ساختن آن باید صفت مفعولی فعل مورد نظر را گرفت و پیش از مضارع التزامی (از مصدر بودن) آورد مانند :

گفته باشم	گفته باشیم
گفته باشی	گفته باشید
گفته باشد	گفته باشند

معمولا قبل از صیغه‌های ماضی التزامی الفاظی که بر آرزو دلالت کند می‌آورند، مانند:

کاش گفته باشم	کاش گفته باشیم
کاش گفته باشی	کاش گفته باشید
کاش گفته باشد	کاش گفته باشند

غیر از این پنج نوع ماضی از ماضی شمی به نام «ماضی آیندگی» نیز سخن رفته است و آن بدین جهت ماضی آیندگی نامیده شده که در همان زمانی که اکنون برای ما گذشته است دلالت بر آیندگی کند، و معمولا به صیغه‌ی استمرار است، مانند :

خواستمی رفت	خواستیمی رفت
خواستی رفت	خواستیدی رفت
خواستی رفت	خواستندی رفت

* ماضی اقسام دیگری هم دارد به این ترتیب

۱ - ماضی نقلی مستمر، مانند،

مینوشته‌ام	مینوشته‌ایم
مینوشته‌یی	مینوشته‌یید
مینوشته‌است	مینوشته‌اند

۲ - ماضی ابد، مانند :

نوشته‌بودم	نوشته‌بوده‌ایم
نوشته‌بودی	نوشته‌بوده‌یید
نوشته‌بوده‌است	نوشته‌بوده‌اند

۳ - ماضی ابد مستمر، مانند:

مینوشته‌بودم	مینوشته‌بوده‌ایم
مینوشته‌بودی	مینوشته‌بوده‌یید
مینوشته‌بوده‌است	مینوشته‌بوده‌اند

امروز به جای (ی) استمراری از «می» استفاده میکنند، مانند:

میخواستیم رفت	میخواستم رفت
میخواستید رفت	میخواستی رفت
میخواستند رفت	میخواست رفت

۲ - مضارع (= حال)

فعل مضارع فعلی است که بر حال و آینده‌ی خیلی نزدیک دلالت کند و بر چهار نوع است (۱)

۱- امر ، مانند ، برو- بروید

۲ - نهی : مانند ، مرو - مروید

۳ - اخباری، و آن فعلی است که به طریق خبر بیان شود، مانند: میخوانم

می بوسم و گاه نیز بدون «می» آورده میشود، مانند : خوانم - خوانی و «می» به جای «می» نیز استعمال میشود، مانند: همی خوانم - همی بوسم .

توهمی تابی و من بر توهمی خوانم به مهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن (۲)

۱ - در مجله‌ی راهنمای کتاب (سال پنجم - آبان و آذر ۱۳۴۱ شماره‌ی ۸-۹)

بحثی عنوان شده بود که از يك نوع ماضی و مضارع که نویسنده آنها را «ماضی و مضارع ملموس» نام داده است گفتگو میکرد

ماضی ملموس، مانند : داشتم میخواندم - داشتی میخواندی

مضارع ملموس، مانند، دارم مینویسم - دارم می‌آیم .

این نوع ماضی و مضارع در گفتگوهای روزانه به کار میرود و درست شبیه ماضی و مضارع

استمراری در زبان انگلیسی است با این تفاوت که در فارسی از فعل معین «داشتن» استفاده میشود ولی در زبان انگلیسی از فعل معین «بودن» مانند :

من داشتم می‌نوشتم = I was Writting

من دارم می‌نویسم - I am Writting

مجله‌ی راهنمای کتاب در حاشیه‌ی این بحث پیشنهاد کرده است که به جای ماضی و

مضارع ملموس بهتر است «ماضی در جریان و مضارع در جریان» وضع شود.

۲ - منوچهری

۴ - التزامی : مضارع التزامی فعلی است که عمل آن مبین تردید و شك باشد مانند :

بگویم	بگویم
بگوئی	بگوئی
بگوید	بگوید

هر گاه «نون نقی» بر سر مضارع درآید «ب» از اول آن حذف میشود، مانند:

نگوییم نفروشیم نخواییم

تبصره = امرونی را ازین جهت جزء تقسیمهای مضارع آوردیم که میان حال و آینده مشترك اند .

امر دوصیغه دارد :

۱ - امر مفرد مانند : بزن

۲ - امر جمع = بزنید

امر منفی را نهی گویند و علامت آن «هم» مفتوح است، مانند ،

مخور - مخورید - منویس - منویسید

به دوم شخص فعل امر گاهی برای تأکید یا استمرار هجای (می) اضافه

میشود: میکوش به هزورق که خوانی

بنابراین باید گفت که فعل امر به سه طریق ساخته میشود :

۱ - ب + امر = بکوش

۲ - بدون حرف «ب» = کوش

۳ - می + امر = میکوش

تبصره = «بایی» که بر سر فعل میآید بر سه گونه است

۱ - بای تأکید مانند : برو - بخوان - بزن

۲ - بای زینت مانند : بگفت - برفت (۱)

۳ - بای زاید مانند تیرش به از آن کارگر آمد به سپر بر - این «به» یا «ب» معمولاً

بر سر کلمه‌یی درآید که بعد از آن کلمه «بر» یا «در» باشد،

۱ - مرحوم بهار نوشته‌اند «هیچ حرفی یا ابزاری در زبان نیست که محض زینت یا به زیادتی استعمال شود ... این باء که بر سر فعلها درآمده ... باء تأکید است «سبك شناسی جلد اول ص ۳۳۳»

۳- مستقبل

فعل مستقبل یا «آینده» فعلی است که در زمان آینده بر وقوع کاری دلالت کند قاعده‌ی ساختن آن چنین است که بعد از فعل «مضارع اخباری»، «خواستن»، **فعل مورد نظر آورده میشود** - فعل مورد نظر بعد از ترکیب به کمک مضارع اخباری «خواستن» به صورت مصدر مرخم درمی‌آید، مانند :

مفرد	جمع
خواهم سوخت (خواهم سوختن)	خواهیم سوخت (خواهیم سوختن)
خواهی سوخت (خواهی سوختن)	خواهید سوخت (خواهید سوختن)
خواهد سوخت (خواهد سوختن)	خواهند سوخت (خواهند سوختن)

وجوه افعال

وجه درانت به معنی صورت و در اصطلاح دستوری عبارت از شکلی است که فعل به خود میگیرد تا مبین حالتی یا خبری (باقید زمان) باشد. وجوه افعال شش است ،

۱ - وجه اخباری = انجام فعل را به طریق خبری و قطع و یقین بیان میکند :

مانند :

رفتم - می‌روم - خواهم گفت

فعلهایی که مبین این وجه‌اند عبارتند از :

الف = ماضی مطلق ب = ماضی استمراری ج = ماضی بعید د = ماضی
تقلى ه = مستقبل

۲ - وجه التزامی = انجام کار به صورت تردید و شك بیان میشود. فعلهایی که در وجه التزامی به وقوع می‌پیوندند عبارتند از :

الف - ماضی التزامی مانند :

گفته باشم - گفته باشی - گفته باشد

ب - مضارع التزامی مانند :

بگویم - بگویی - بگوید

۳- وجه شرطی = وقوع فعل به طریق شرط اتفاق میافتد مانند :

اگر بمیری زندهی جاوید می‌شوی

تبصره = علامت‌های وجه شرطی عبارتند از **اگر - گر - وگر - ور - چنانچه - هرگاه** و امثال آن - در ادبیات کهن فارسی قبل از فعلی که «یاء» استمراری پسوند آنست نشانه‌های شرطی میامده است، مانند :

اگر غم را جو آتش دود بودی

جهان تاریک **بودی** جاودانه

۴- وجه امری = در وجه امری وقوع فعل به طریق امری به وقوع می‌پیوندد، مانند :

بزن - بگو - بخواب - گاهی به جای «ب»، «می» بر سر فعل امر درآید مانند :

میکوش - میباز

امر منفی را **نهی** گویند علامت آن میم مفتوحی است که در اول فعل امر آید .
غزل ناهیدی زیر از حافظ است:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

ناز بنیاد **مکن** تا نکنی بنیادم

می **مخور** با همه کس تا نخورم خون جگر

سر **مکش** تا نکشد سر به فلک فریادم

زلف را حلقه **مکن** تا نکنی در بندم

طره را تاب **مده** تا ندهی بر بادم

یار بیگانه **مشو** تا نبری از خویشم

غم اغیار **مخور** تا نکنی ناشادم

شمع هر جمع **مشو** ورنه بسوزی ما را

یاد هر قوم **مکن** تا نروی از یادم

شهره‌ی شهر **مشو** تا ننهم سر در کوه

شور شیرین **منما** تا نکنی فرهادم

۵- وجه وصفی - (۱)

وجه وصفی فعلی است به صورت «صفت مفعولی». مانند ،

آفتاب **طلوع** نکرده غروب کرد . هوا **پیما** اوج **نگرفته** سقوط کرد ،

احمد **سم** را **خورده** به رخت خواب رفت .

بعد از وجه وصفی نباید «و اوربط» استعمال کرد ولی گاهی در آثار قدما «واو» بعد از وجه وصفی آمده :

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده
جان عالم دیده و در عالم جان آمده (۱)

هر گاه در کلامی دو فعل مکرر به کار آمده باشد بی مورد نیست اگر اولی را به صورت وجه وصفی در آوریم. مانند:

غم، اورا به جان آورده، کشت - به جای (غم اورا به جان آورد و کشت)
از میان قصیده پردازان «شکوه سخن» خاقانی بیش از همه به «وجه وصفی» تمایل ورزیده است زیرا در حدود پنج قصیده از قصاید و شش غزل از غزلیاتش مردف به ردیف «وجه وصفی» است (۲)

وجه وصفی در افراد و جمع با فاعل مطابقت نمی کند، مانند:

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده .

۶ - وجه مصدری : در این وجه فعل مورد نظر به صورت «مصدر» اصلی یا مصدر مرخم است مانند :

باید رفت = باید رفتن نشاید رفت = نشاید رفتن

وجه . مصدری بعد از - شایستن - بایستن - توانستن - ویا رستن به کار می رود

لازم - متعدی - ذووجهین

فعلها بر سه گروه اند .

۱ - لازم اند ۲ - متعدی اند ۳ - ذووجهین اند

۱ - فعل لازم :

فعلی است که تنها احتیاج به فاعل دارد ، مانند :

محمود رفت - علی آمد - رامین نشست

۳ - فعل متعدی

فعلی است که غیر از فاعل به مفعول صریح هم نیازمند باشد، مانند :

۱ - خاقانی

۲ - به دیوان خاقانی ویراسته‌ی دکتر ضیاءالدین سجادی رجوع شود

استاد کتاب را نوشت - محمود نامه را خواند

۳ - ذووجیهین (هم لازم و هم متعدی)

این گونه افعال را افعال مطاوعت نیز گویند و آنچنانند که گاهی لازم اند مانند = درخت شکست - آبریخت و گاهی متعدی مانند باد درخت را شکست - کودک آبرار ریخت

فعلهای لازم به وسیلهی (انیدن) و (انیدن) متعدی میشوند، مانند:

	متعدی	لازم
انیدن	آب گیاه را رویانید	گیاه رویید
	دلّک حسن را خندانید	حسن خندید
انندن	چوپان بز را چراند	بز چرید
	دلّک حسن را خندانند	حسن خندید
	معشوق عاشق را گریاند	عاشق گریست

* * *

معلوم و مجهول

فعل معلوم فعلی است که فاعلش معلوم و مشخص باشد - فعل مجهول فعلی است که فاعلش معلوم نباشد و به مفعول نسبت داده شود : مانند :

علی رفت { معلوم

نیما مرد { معلوم

علی کشته شد { مجهول

ناپلیون به سنت هلن برده شد { مجهول

طریقه‌ی ساختن فعل مجهول این است که : **صفت مفعولی فعل مورد نظر را**
گرفته با «شد» «گشت» «گردید» بکار می‌بریم :
برده شد - خورده شد - زده شد
 فعلهای لازم را نمیتوان مجهول کرد زیرا به مفعول احتیاجی ندارند ، مثلاً نمیتوان
 گفت : **رضا گریسته شد - علی رفته شد - احمد آمده شد**

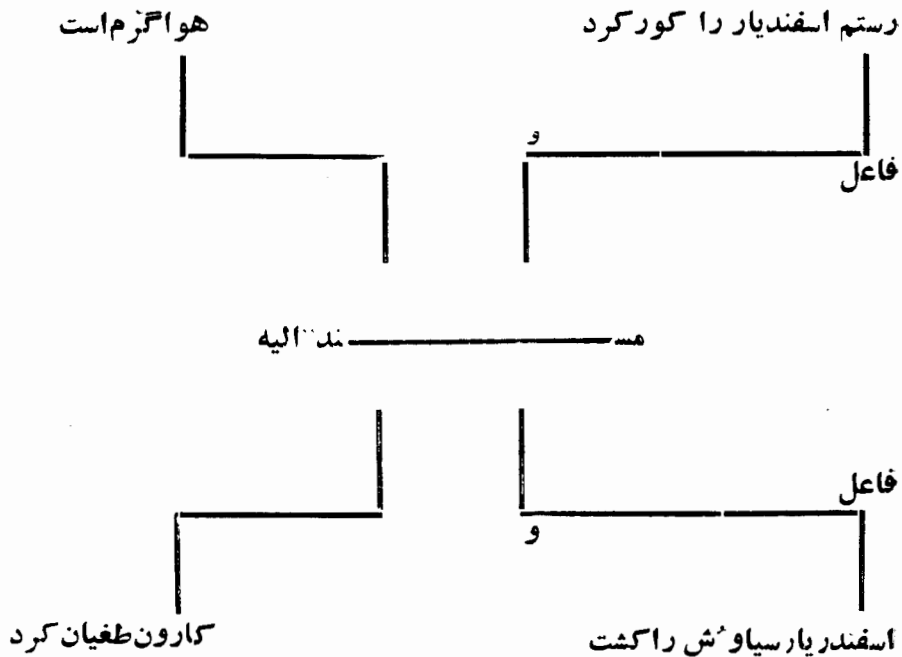
فعل مثبت و منفی

فعل مثبت فعلی است که بر اثبات کاری دلالت کند ، مانند :
 چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت
 در اشک ما چو دید روان گفت کاین چو چوست (۱)
فعل منفی آنست که کاری را به طور نفی بیان کند ، مانند :
 دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
 به می بفروشد دل ما کزین بهتر نمی‌ارزد (۱)

فاعل ، مسند الیه

هر فعلی را فاعلی است. فاعل کسی است که انجام دهنده‌ی کاری باشد، مانند:
 کتایون اسفندیار را پند داد ،
 در این جمله «کتایون» هم فاعل است و هم مسند الیه، فاعل است برای اینکه «پند
 داده است» و مسند الیه است زیرا عمل «پند دادن» بدو اسناد داده شده.
 مسند الیه کسی یا چیزی است که عملی یا حالتی به او اسناد داده شود
 مانند : درخت شکست، در این جمله «درخت» مسند الیه است زیرا عمل «شکستن» به
 آن اسناد داده شده است.

نتیجه: هر فاعلی مسند^۱ الیه است ولی هر مسند^۱ الیهی فاعل نیست، مثال



مطابقه‌ی فعل با فاعل

هر گاه مسند^۱ الیه یا فاعل جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقه میکند :

مانند :

مسکین برهنه به سرما هی رفت، سگان در قفای وی افتادند (۱)

پرسیدند که بر صندوق گورش چه نویسیم، (۱)

ماملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ییم

ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ییم (۲)

اما اگر مسند^۱ الیه جمع غیرجاندار باشد دو راه وجود دارد ،

۱ - مسند^۱ الیه جمع با فعل مطابقه نمی‌کند، مانند:

درختها بلند است -

نه دهقان نه ترك^۲ و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود (۱)

۲- مسند^۱ الیه جمع با فعل مطابقه می‌کند و آن زمانی است که به مسند^۱ الیه غیرجاندار صفت و جنبه‌ی انسانی داده میشود، مانند :

ستارگان میگریستند - کوهها در تبوتاب بودند

هرگاه مسند^۱ الیه جمع ذی‌روح باشد - مسند مفرد و رابطه جمع آید : سپاهیان
شجاع اند .

هرگاه مسند^۱ الیه جمع ذی‌روح باشد - مسند مفرد و رابطه گاه مفرد و گاه جمع آید:
شیرها تاریک است یا شیرها تاریک اند.

برای اسم جمع سه قاعده هست.

۱ - فعل و ضمیر بعضی از اسمهای جمع، گاهی جمع آورده میشود مانند:
اهل قبور خاک شدند

۲ - فعل و ضمیر بعضی از اسمهای جمع گاهی، هم مفرد و هم جمع آورده میشود مانند
مردم دنیا ازین معامله دورند (دورند)

شاید اگر عیب ما کنند که مستقیم (۲)

مردم سفله به سان گرسنه گربه

گاه (بنالد) به زارو گاه بخرد (۳)

۳- فعل بعضی از اسمهای جمع همیشه مفرد آید : مانند :

«کاروان رفت و تو در خواب و بیان در پیش» (۴)

۱ - فردوسی - مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۱۴۹

۲ - سعدی

۳ - یعنی خرخر کند = ناصر خسرو

۴ - حافظ

«این قافله‌ی عمر عجب میگذرد» (۱)

فعل های معین

فعل‌های معین فعل‌هایی هستند که سایر افعال به کمک آنها صرف می‌شوند
مصدرهای آنها عبارتست از :

استن (= هستن) - شدن - خواستن - بودن - توانستن - شایستن - یارستن
مثال (= استن) برای ماضی نقلی :

گفته‌ایم - ایبه	گفته‌ام
گفته‌اید - اید	گفته‌ی - ای
گفته‌اند	گفته‌است

تبصره = ام - ای - است - ایم - اید - اند ، مخفف (استم - استی - است - استیم
استید - استند) میباشند و به صورت هستم - هستی - هست - هستیم - هستید - هستند نیز
استعمال میشوند .

شدن (۲) = شدن برای صرف فعل مجهول به کار میرود، مانند :

زده شدیم	زده شدم
زده شدید	زده شدی
زده شدند	زده شد

خواستن = برای صرف مستقبل به کار میرود، مانند

خواهیم رفت	خواهم رفت
خواهید رفت	خواهی رفت
خواهند رفت	خواهد رفت

اگر فعل معین از مصدر «خواستن» به تنهایی صرف شود معنی آرزو داشتن و
خواستن میدهد.

بودن = برای صرف بعید به کار میرود، مانند :

خورده بودیم	خورده بودم
-------------	------------

۱ - خیام

۲ - شدن در قدیم به معنی (رفتن) و (گذشتن) و (راه رفتن) بوده ولی امروزه معنی
(گردیدن) استعمال میشود برهان ص ۱۲۶۱

خورده بودی خورده بودید
خورده بود خورده بودند

تبصره = افعال بر دو قسم اند .

- ۱- افعال اصلی و مستقل - یعنی افعالی که به تنهایی بدون کمک افعال دیگر صرف میشوند و دارای معنی مستقلی هستند، مانند شکست - نوشت،
- ۲- افعال معین - گرچه این گونه افعال به تنهایی هم صرف میشوند و هم معنی دارند ولی برای تصریف افعال دیگر بکار میروند مانند افعال مصدرهای سابق الذکر

فعل کامل و ناقص

فعل از نظر تصریف بر دو قسم است - ۱- کامل - ۲- ناقص
۱- فعل کامل = فعلی است که همه‌ی زمانهای آن با اشتقاق وجود داشته باشد،
مانند :

دید - زد - خورد - برد

۲- فعل ناقص = فعلی است که فقط در بعضی از زمانها صرف شود و تمام صیغه‌هایش مستعمل نباشد (۱) مانند : بایستن و شایستن
فعلهایی را نیز که برای تتهمیم معنی احتیاج به «متمم» دارند فعل ناقص گویند (۲)
مانند :

خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند يك دوبیند لوچ (۳)

از آن شنت این پند برداشتم دگر دیده نادیده انگاشتم (۳)
در این دو بیت «بزرگ» برای «پنداری» و «نادیده» برای «انگاشتم» متمم اند .

فعل رابط

فعل رابط یا اسناد کلمه‌یی است که مسند را به مسندالیه ربطه میدهد، مانند
«است» در «افق خونین است» در این مثال «خونین» مسند است و افق مسندالیه و
«است» رابط .
فروع «است» عبارتند از :

۱ - رك به دستور فرخ ص ۴۴۳

۲ - رك به دستور خیامپور ص ۶۱ و ۶۲

۳ - سعدی

بقیه از پاورقی صفحه ی قبل

الف نویسند و بین بین تلفظ کنند مانند «فرزانه اند» «افتاده ام» و در آنجا که مکسور است (ای-ایب-ایم) به یاء بدل کنند هم در کتابت و هم در تلفظ، مانند : بیگانه یی - دیوانه یید - در خانه ییم - و در «که» «چه» «نه» بهتر اینست که هاء ملین را از آخر کلمه حذف و همزه ی رابطه را به یاء و در کتابت به آخر کلمه متصل کنند و «کیند وچیند و نیند» کی وچی و نی و کیمید وچیمید و نیید، کیم وچیم و نیم و کیم وچیم و نیم نویسند و خوانند و در این مورد غالباً رابطه را به صورت اصلی استعمال میکنند و کیستند و چيستند و نیستند میگویند و مینویسند - فعلهای رابط اگر به صورت کامل استند - استی - استید - استم - استیم - استعمال شود در اتصال به کلمات حرکت همزه شان به حرف آخر کلمه نقل و خود همزه در خط و لفظ ساقط میشود و رابط را متصل به کلمه (در صورت امکان مینویسند) مانند اهل دلستند - با هنرستی خروستید - دوستوستم - مرددهستم) و از این قاعده کلمات ذیل مستثنی است

۱ - کلمات منتهی به هاء ملین (بجز که وچه و نه) با واو بیان ضمه که همزه ی رابطه را در اتصال بدینگونه کلمات می نویسند و در تلفظ بین بین (مابین فتحه و همزه) ادامی کنند مانند در خانه استند - یار هر دو استی - فرزانه استید - دوست تو استم بیگانه استیم

۲ - کلمات منتهی به الف که همزه ی رابطه در اتصال آنها بی آنکه حرکتش نقل شود هم در خط و هم در لفظ حذف میشود مانند : دانا استند - بیناستی - تو اناستید - شکیباستم بی پروا - تیم

۳ - کلمات منتهی به واو ممدود که حکمش چون حکم کلمات منتهی به الف است، مانند نیکوستند - خوشخوستی - با آبروستند - دوست اوستم - در جستجوستم

۴ - کلمات منتهی به یاء ممدود که همزه ی رابطه در اتصال به آنها نوشته نمی شود لیکن در تلفظ نقل کردن و نقل نکردن حرکت همزه هر دو جایز است مانند ، قاضیستم هرگاه کلمه یی منتهی به حرف پیوند ناپذیر باشد اگر آن حرف دال و ذال یا راء یا زاء یا (ز) یا واو ملین باشد همزه ی رابطه را بعد از نقل حرکت حذف و رابطه را در دنبال کلمه نویسند مانند : ایشان آزادند - تو مرا ملاذی - ما را برادرید

اصل فعل (۱)

اصل فعل ومشتقات آن در فارسی دو است (۲)

۱ - فعل ماضی مطلق از سوم شخص مفرد (۳)

۲ - فعل امر از دوم شخص مفرد (۳)

بدین ترتیب که مشتقات يك فعل ممکن است هم از فعل ماضی و هم از فعل امر مأخوذ باشند - مثلاً :

رونده - روش - روان - روم - روی - رود - (الخ) روا از فعل امر «رو» ،
(= برو) و رفتار - رفتن - رفتم - رفتی - (الخ) از فعل ماضی (رفت) مشتق اند .

صیغه‌هایی که از فعل امر گرفته میشود

۱ - فعل مضارع ، مانند :

روم - روی - رود (الخ)

کنم - کنی - کند (الخ)

۲ - صفت مشبیه مانند :

دانا جویا - پویا - بینیا

۳ - حاصل مصدر ، مانند

۱ - استاد فقید بهار نوشته‌اند «ریشه‌ی فعل کلمه‌یی است که با افزایش شین ماقبل مکسور میتوان اسم مصدر از آن ساخت ...؛ اشتقاق افعال را بنا به سلیقه‌ی امیر خسرو دهلوی (که افعال را از فعل امر حاضر که همان ریشه‌ی فعل باشد می‌ساخته‌است) باید قبول کرد و فعل را از امر حاضر ساخت یعنی به ضمیمه کردن شیر به امر حاضر اسم مصدر و به ضمیمه کردن (یدن) مصدر و ماضی و با الحاق ضمائر ، فعل مضارع و با الحاق «الف» و «آن» و «نده» به آخرش صفات را مشتق کرد - سبک‌شناسی جلد اول چاپ دوم ص ۳۱۶-۳۱۷

۲ رگ به ص ۶۷ دستور خیامپور و به ص ۱۳۹ مقدمه‌ی لغت‌نامه

۳ - مقصود از فعل ماضی و امر هیئت آنهاست نه معنی و مفهومی که در جمله دارند -
(رگ به ص ۱۳۹ مقدمه‌ی لغت‌نامه)

خورش گویش- روش- کوشش - کشتار (۱)

۴ - صفت فاعلی ، مانند : خورنده - گوینده - رونده - کوشنده

۵ - صفت حالیه ، مانند : خندان - گویان - روان - پویان

۶ - دعا ، مانند : کناد - بنیاد - مبیناد

۷ - بعضی از مصدرها مانند : خوردن - بردن - بخشیدن - پاشیدن

صیغه‌هایی که از فعل ماضی گرفته می‌شود

۱ - صفت مفعولی = دزدید + ه = دزدیده - خفت + ه = خفته - افتاد + ه = افتاده

۲ - بعضی از مصدرها (۲) = افتاد + ن = افتادن - نشست + ن = نشستن - دید + ن = دیدن

۳ - بعضی از صیغه‌های فعل ماضی = زدم - زدیم - دیدم - دیدی - دید

مصدر

مصدر کلمه‌یی است که بر وقوع کاری در زمانی نامعین دلالت کند. غیر از

۱ - در دستور پنج استاد کلمه‌هایی مانند کشتار و گفتار و رفتار از (ماضی) گرفته شده است. این اشتباه ازین جا ناشی شده که مؤلفان محترم نشانه‌ی حاصل مصدر را «آر» تصور فرمودند ولی اکنون که محقق شده که نشانه‌ی حاصل مصدر «دار» و «تار» است و با توجه به این نکته که حرف «ف» به «واو» بدل می‌شود باید گفت که - گفتار (گف = گو + تار) و رفتار (رف = رو + تار) و کشتار (کش + تار) و امثال آنها از امر مأخوذند.

۲ - در دستور سخن (میرزا حبیب اصفهانی - چاپ اسلامبول ۱۲۸۹ ص ۶۷) و دستور قریب (دوره‌ی سوم طبع‌سی‌ام ص ۹۲) آمده است که اصل (فعل) مصدر است نیز در دستور دایی - جواد (ص ۴۹ چاپ اول) مذکور است که : «زمان گذشته هر فعلی در زبان ما از مصدر گرفته می‌شود... فعل امر خود از مصدر مشتق است» پیدا است که این نظرها در وهله‌ی اول خیلی منطقی جلوه می‌کند ولی گذشته از اینکه بررسی‌های زبانشناسی این نظر را رد می‌کند، این سؤال پیش می‌آید که آیا بشر، اول مصدر را ساخت و بعد شروع به تکلم کرد؛ یا اول تکلم کرد و بعد مصدر را ساخت؛ و یا اینکه مصدر با فعل ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات در یک‌عرض بوده است؟ آیا کدام یک اقدم برد دیگری بوده است؟ مصدر؛ یا ماضی و امر؛ اگر جواب دادن باین پرسش‌ها مشکل باشد بررسی خود زبان آن را ساده می‌کند.

مصدر وجه وصفی نیز بر وقوع کار (بدون دخالت زمان)، دلالت دارد. مصدر و وجه وصفی را فعل ناقص هم میگویند، ناقص اند ازین جهت که «زمان» ندارند و فعل اند ازین نظر که دلالت بر انجام کاری میکنند.

* * *

نشانه‌ی مصدر در فارسی پسوند «تن» و «دن» است به این شرط که اگر «دن» را حذف کنیم فعل ماضی بماند. (۱)
کلمه‌هایی مثل گردن - کرگدن - آبستن - خویشتن - بارفتن مصدر نیستند.
زیرا با حذف «نون» فعل ماضی به وجود نمی‌آید.

حرف‌های قبل از پسوند مصدر

حروف قبل از پسوندهای مصدری عبارتند از:

۱ - صامت: خ - ر - س - ش - ف - ن - مانند:

آموختن - بردن - بستن - افراشتن - تافتن - کندن

۲ - مصوت: آ - ا - اُ - او - ای - مانند:

ایستادن - زدن - شدن - ربودن - دیدن

۳ - صامت آوایی = ر - ن، مانند: آزدن - کندن

۴ - صامت بی‌آوا = خ - س - ش - ف، مانند:

تاختن - بستن - انباشتن - سفتن

تبصره: حرف «ت» در پسوند مصدری بعد از صامتهای بی‌آوا (خ - س - ش - ف)

به صورت اصلی میماند ولی بعد از حروف مصوت (آ - ا - اُ - او - ای) یا صامتهای آوایی

(ر - ن) به حرف «د» تبدیل میشود مانند:

آموختن - افروختن - آراستن - آغشتن که حرف «ت» تغییر نیافته

ولی در:

بخشیدن - بودن - آزدن - کندن بدل به «د» شده.

۱ - مصدرهای مختوم به (د) از مصدرهای مختوم به «تن» گرفته شده‌اند. راجع به کتاب

اقسام مصدر

مصدر بر پنج قسم است:

- ۱ - مصدر اصلی ۲ - مصدر جعلی ۳ - مصدر بسیط ۴ - مصدر مرکب
۵ - مصدر مرخم

۱ - مصدر اصلی = آنست که نشانه‌ی مصدریش پسوند «دن» و «تن» باشد
مانند : زیستن - زدن

۲ - مصدر جعلی (۱) - در اصل مصدر فارسی نیست و با اضافه شدن «یدن» به دنبال آن درست میشود مانند : فهمیدن - جنگیدن
مصدرهایی که در این غزل از طرزی افشار (۲) به کار رفته، خلاف قیاس و از عیوب فصاحت کلمه است.

با من دایخته ای دلدار، جنگیدن چرا؟

تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟

با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه

با گرفتاران مستضعف فرنگیدن چرا؟

۱ - ایت که پسوند مصدر جعلی در عربی است - در بسیاری از کلمات فارسی و عربی به چشم میخورد اصولاً «ایت» بر دو قسم است (در فارسی)، قسم اول به تایی گرد نوشته میشود و قسم دوم به تایی دراز

قسم اول بر دو نوع است: ۱- در آخر صفت‌های مؤنث و نسبت مؤنث مانند :

آراء فاضله - صفات عالیله - معانی قمریه

۲- در این نوع موصوف یا منسوب حذف شده = عدلیه - مایله - حالیه - کلمه‌های مختوم به «یات» از همین نوع دوم پیدا شده مانند :

ادبیات - خصوصیات - جزئیات (آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند که: غزلیات جمع غزل نیست بلکه اساساً به معنی ابیات یا قطعات غزلیه است ایت مصدری ص ۲)
قسم دوم با تایی دراز «ایت» نوشته میشود و برای بیان حالت است = تابعیت - شاعریت - حاهیت - کمیت - کیفیت

دایت «مصدری از مجتبی مینوی

۲- طرزی افشار یکی از شعرای اواسط قرن یازدهم هجری و معاصر شاه صفی و شاه عباس ثانی بوده. او در دربار سلطنتی دارای مقام ارجمندی بوده است - خودش از ایل افشار و مولدش یکی از قراء ارومیه به نام «طرزلو» که به نام خود او میباشد بوده.

ایکه می سهوی دمادم با وجود عقل وهوش

باده ییدن از برای چیست بنگیدن چرا ؟

طرز یا چون در طریق عاشقی می مقصدی

همچو زهاد ریایی عذر لنگیدن چرا ؟

و نیز: رقصیدن - فهمیدن - طلبیدن - وامثال آن، اصولاً با اضافه شدن «یدن»

به دنبال اسمهای فارسی یا عربی مصدر جعلی درست میشود.

۳ - مصدر بسیط = مصدری است که تنها يك کلمه باشد، مانند :

خوردن - زدن

۴ - مصدر مرکب = مصدری است که از مصدر و کلمه‌یی دیگر درست شده

باشد، مانند : باز کردن - روی گردانیدن - بر نشاندن

۵ - مصدر مرخم (= مخفف) = مصدری است که «نون» آخر آن حذف شده

باشد ولی در معنای مصدری باقی مانده باشد (۱)

مصدر مرخم را در جمله یا ترکیب باید شناخت، مانند : گفت و شنود که معنی گفتن و

شنیدن میدهند - ولی در خارج از ترکیب یا جمله فعل ماضی اند. در فارسی گاهی برای يك معنی

چند مصدر وجود دارد، مانند: شنودن - شنیدن - شنفتن - شنویدن.

۱- آقای دکتر خالری نوشته‌اند که اغلب کلماتی که در فارسی امروز مصدر مرخم خوانده

میشوند مانند: گفت و ساخت و پرداخت و رسید و جز اینها ظاهر اسم مفعول است و از مصدر با حذف «نون»

حاصل نشده و اطلاق عنوان «مصدر مرخم» به این گونه کلمات درست نیست - «درباره‌ی زبان

فارسی ص ۲۶۰»

مصدر های مشهور زبان فارسی *

مصدر	معنی مصدر
آجیدن	سوزن فرو بردن - آجده به معنی خلائیده شدن از سوزن
آختن	بیرون کشیدن - در پهلوی AHIXTAN
آراستن	ذینت دادن - در اوستا ARĀDH مرکب از Ā (پیشوند) + RĀDH (منظم) = جمعاً به معنی به نظم آوردن
آرامانیدن	آسایش دادن
آرامدن	استراحت کردن
آرامیدن	آرام گرفتن - در پهلوی ARĀMITAN
آراییدن	آرایش دادن
آزردن	رنج دادن
آزمودن	آزمایش کردن
آسانیدن	آسایش دادن
آساییدن	استراحت کردن
آتامیدن	نوشیدن - مرکب از Ā (پیشوند) و لغت اوستایی SHĀMA به معنی نوشدنی
آشفتن	پریشان شدن
آغشتن	آلوده کردن
آفریدن	ایجاد - خلق - در پهلوی ĀFRITAN
آگندن (۱)	پر کردن پهلوی ĀRANDAN
آگاهیدن	آگاه کردن
آگندن (۲)	آباد کردن و انباشتن

* در این قسمت از «فهرست فعلهای فارسی» پیوست کتاب راهنمای ریشه‌ی فعلهای ایرانی از دکتر محمد مقدم گردآورده‌ی دکتر محمد بشیر حسین استفاده شده.

۱ - آگندن در فرهنگ آندراج به معنی آلوده کردن آمده ولی در برهان قاطع و فرهنگ فرنودسار و عمید به معنی پر کردن و انباشتن است.

۲ - آگندن نیز به معنی آباد کردن و پر کردن است ولی آقای دکتر محمد بشیر حسین در پیوست «راهنمای ریشه‌ی فعلهای ایرانی» ص ۱۰۹ آگندن را به معنی آلوده کردن آورده‌اند. (در برهان به چنین معنایی نیامده)

مصدر	معنی مصدر
آلاییدن	آلوده کردن
آلفتن	آلفتن
آلودن	آلوده کردن
آماردن	شماره کردن
آماسیدن	ورم کردن
آمدن	رسیدن - مقابل رفتن - در پهلوی AMATAN
آمرزیدن	بخشیدن گناه
آمیختن	مخلوط کردن
آموختن	تعلیم - از ریشهی À-MOK - در پهلوی AMOXATAN
آویختن	آویزان کردن
آهختن	شمشیر از میان کشیدن
آهیختن	تیغ از میان کشیدن
ارزیدن	ارزش و قیمت داشتن
اسپاردن	سپردن
اسپوختن	فرو کردن به عنف
استدن	گرفتن
اغالییدن	نزاع کردن و تحریک به جنگ
افتادن	از پادشاه آمدن
افتیدن	زمین خوردن
افراختن	برداشتن و بلند کردن
افراشتن	بلند ساختن
افروختن	روشن کردن
افروزیدن	روشن ساختن
افزودن	افزایش دادن
افسردن	سرد و منجمد شدن - در پهلوی AWSARTAN

مصدر	معنی مصدر
افشاردن	فشار دادن
افشانندن	پراکندن
افشردن	فشار دادن
افکنندن	انداختن
انباشتن	انداختن
انداختن	پرت کردن
اندوختن	جمع کردن
اندیشیدن	فکر کردن
انگاردن	اندیشه و فکر کردن - در پهلوئ HANGARTAN
انگیختن	به هیجان آوردن
ایستادن	پاشدن
باختن	بازنده شدن
بافتن	پارچه و چیزهایی مثل آن درست کردن
بایستن	لازم و ضرور بودن
بخشایدن	بخشیدن
بخشاییدن	بخشیدن
بخشودن	بخشیدن
بخشیدن	بخشش
برخاستن	بلند شدن
برخیزیدن	برخاستن
برداشتن	بلند ساختن
بردن	مقابل آوردن
برشتن	بریان و سرخ کردن - در پهلوئ BRISHTAN
برگاشتن	برگرداندن
برگشتن	برگردیدن

مصدر	معنی مصدر
بریدن	قطع کردن
بساویدن	دست مالیدن
بستن	مسدود کردن مقابل گشودن
بسودن	لمس کردن و مالیدن
بشوئیدن	پریشان کردن
بلعیدن	ناجاویده فروبردن
بودن	وجود و هستی داشتن
بوسیدن	بوسه دادن
بوییدن	بو کردن
بیختن	غربال کردن
بیزیدن	بیختن
باشیدن	آب را روی زمین ریختن
پالاییدن	صاف کردن
پالودن	صاف کردن
پاییدن	پایدارماندن
پختن	طبخ کردن
پخشیدن	کوفتن
پذیرفتن	قبول کردن
پراکندن	پریشان کردن
پراگندن	پریشان کردن
پرانیدن	پروازدادن مرغان
پرداختن	تمام شدن - فارغ گشتن
پرستیدن	عبادت کردن
پرسیدن	سؤال کردن
پروراندن	پرورش کردن

معنی مصدر	مصدر
پرورش کردن	پروریدن
پرورش کردن	پروریدن
پرواز کردن	پریدن
مضطرب گشتن	پریشانیدن
پریشان شدن	پریشیدن
خشك شدن	پژمردن
پژمرده شدن	پژمریدن
حشك شدن	پژمراندن
پژمرده شدن	پژمرانیدن
تلاش کردن	پژوهیدن
دستمالیدن	پساویدن
دوست داشتن	پسندیدن
پژمرده شدن	پلاسمیدن
پناه بردن	پناهیدن
پنهان کردن	پنهایدن
فاسد و خراب شدن	پوسندن
دربر کردن	پوشیدن
درحشیدن - پیچیدن	تابیدن
روشن کردن	تاباندن
روشن کردن	تابانیدن
دویدن - حمله کردن	تاختن
تاختن	تازاندن
تاختن	تازانیدن
دویدن - تاختن	تازیدن

معنی مصدر	مصدر
پیچیدن - گرم کردن	تافتن
بیقرار شدن - گرم شدن	تپیدن
خراشیدن ورنیدن	تراشیدن
چکیدن	تراویدن
تراویدن	تراییدن
خوف داشتن	ترسیدن
ترش شدن	ترشیدن
شکافتن	ترکیدن
گرم شدن	تفتیدن
گرم شدن	تفسیدن
جنبش دادن - تکان دادن	تکیدن
جویدن	جاویدن
جویدن	جاییدن
سوختن با صدا	جزیدن
پزیدن	جستن
به حرکت درآوردن	جنبانیدن
به حرکت درآوردن	جنبانیدن
حرکت کردن	جنبیدن
جوشیدن	جوشانیدن
جوشیدن	جوشانیدن
به جوش آمدن	جوشیدن
زیر دندان خرد کردن	جویدن
جستجو کردن	جوییدن
جستن	جهیدن
خود را یا چیزی را به کسی یا چیزی بستن	چسبیدن

معنی مصدر	مصدر
چراکنا نیدن	چرا نیدن
چرا کردن	چرا نیدن
مزه مزه کردن	چشانندن
قطره قطره ریختن	چکیدن
فشردن	چلانندن
خرامیدن	چمیدن
جمع نمودن - بالای هم گذاشتن	چیدن
بلند شدن	خاستن
جویدن	خاییدن
مجروح ساختن	خراشیدن
به نیاز راه رفتن	خرامیدن
بانگ زدن	خروشیدن
به خواب رفتن	خسبیدن
خوابیدن	خفتن
فرو بردن	خلانیدن
خفتن	خوابیدن
آرزو کردن	خواستن
قرائت کردن - دعوت کردن در پهلوی XVANTAN	خوانندن
از گلو فرو بردن - در پهلوی XVARTAN	خوردن
خشکیدن	خوشیدن
نم و تر کردن	خیسیدن
کسیرا چیزی دادن در پهلوی DÂTAN	دادن
مطلع و واقف بودن - در پهلوی DANASTAN	دانستن
تاییدن و پرتو افکندن	درخشیدن
عاجز شدن	درماندن

مصدر	معنی مصدر
درویدن	درو کردن
دریافتن	پیدا کردن چیزی - ادراك
دریدن	پاره کردن - درپهلوی DARITAN
دزدیدن	سرقت کردن
دمیدن	وزیدن باد
دوزیدن	دوختن
دویدن	با سرعت راه پیمودن
راندن	دفع کردن و راه بردن
ربودن	غارت کردن
رخشیدن	تاییدن
رستن	رویدن
رستن	نجات یافتن
رسیدن	آمدن - پخته شدن
رفتن	شدن از جایی به جایی
رفتن	جاروب کردن
رویدن	نمو کردن
ریختن	انداختن
زادن	زاییدن
زدن	آسیب رساندن - نواختن
زیستن	زندگی کردن
ساختن	بنا کردن - آماده کردن
ساویدن	سودن - ساییدن
سپاردن	دادن - تسلیم کردن
ستیزیدن	جنگ کردن
سراییدن	آواز خواندن

معنی مصدر	مصدر
آمیختن - در پهلوی SRISHTAN	سرشتن
آواخواندن - در پهلوی SRÛTAN	سرودن
سوراخ کردن - در پهلوی SûFTAN	سفتن
آتش گرفتن - در پهلوی SôXTAN	سوختن
ساییدن	سودن
لایق بودن	شایستن
انجام یافتن	شدن
پاک کردن بدن و جامه	شستن
چاک کردن - در پهلوی SHKÀFTAN	شکافتن
شمار کردن	شماردن
آشنا شدن	شناختن
شنیدن	شنفتن
گوش کردن	شنودن
گوش کردن	شنویدن
گوش کردن	شنیدن
عاشق و واله شدن	شیفتن
چیزی به کسی فرستادن	فرستادن
کم شدن	کاستن
انجام شدن	کردن
کشیدن	کشاندن
تخم پاشیدن	کشتن
هلاک کردن	کشتن
حفر کردن	کندن
کوفتن	کوبیدن

معنی مصدر	مصدر
کوشش	کوشیدن
به ناز و تکبر راه رفتن	گرازیدن
مایل بودن	گراییدن
گشتن - دور زدن	گردیدن
بدست آوردن	گرفتن
به کسی یا چیزی دل بستن	گرویدن
فرار کردن	گریختن
اشک ریختن	گریستن
گریستن	گرییدن
گاز گرفتن	گزیدن
انتخاب کردن	گزیدن
پهن کردن	گسترده کردن
بریدن - شکستن	گستن
گستن - شکستن	گسیختن
باز کردن	گشادن
دورزدن، گردش کردن	گشتن
باز کردن	گشودن
حرف زدن	گفتن
به کاری واداشتن	گماردن
به کاری واداشتن	گماشتن
پوسیده و گندیده شدن	گندیدن
سفت و منجمد شدن	ماسیدن
خسته شدن - در جایی منزل کردن - شبیه بودن	ماندن
بی جان شدن	مردن
چشیدن	مزیدن

معنی مصدر	مصدر
با دولب عصاره‌ی چیزی را به داخل دهان بردن	مکیدن
به‌خود بالیدن و ناز کردن	نازیدن
اسم گذاشتن	نامیدن
نوشتن	نبشتن
نوشتن	نپشتن
قرار گرفتن - جا گرفتن	نشستن
نقش و نگار کردن و نوشتن	نگاریدن
نقاشی کردن - نوشتن	نگاشتن
دیدن - نگاه کردن	نگریدن
دیدن - نگاه کردن	نگریستن
نشان دادن	نمایاندن
نمودن	نماییدن
نشان دادن	نمودن
ساز زدن - دلجویی کردن	نواختن
نوازش کردن - ساز زدن	نوازیدن
پیچیدن - طی کردن راه	نوردن
پیچیدن - طی کردن راه	نوردیدن
راه طی کردن	نوشتن
گذاشتن	نهادن
پوشیده کردن	نپهفتن
ترسیدن - بیم داشتن	هراسیدن
زیستن - وجود داشتن	هستن
رها کردن - گذاشتن	هشتن
توانستن	یارستن
قصد و آهنگ کردن	یازیدن

حاصل مصدر (۱)

اسم مصدر یا حاصل مصدر کلمه‌یست بجز مصدر و ریشه‌ی فعل، دال بر معنی مصدر، مانند :

دانش - نیکی - خنده - گفتار (۲)

به عبارت دیگر کلمه‌یی است که حاصل معنای مصدر را بیان کند. نشانه‌های اسم مصدر یا حاصل مصدر عبارتند از:

۱- ش (در آخر فعل امر) = خورش - بخشش - کوشش - گویش - کنش^۲

۲- شن (در آخر ریشه‌ی مضارع) = بوشن - گوارشن - پاداشن

۳- شت = خورش - دهشت - گوارشت

۴- ی (به آخر اسم ، صفت - ضمیر - عدد - ادات استفهام) مانند ، مردی -

بزرگی - دویی - کدामी

۵- دار ، (به آخر ریشه‌ی فعل) = دیدار - کردار

۶- تار ، (به آخر ریشه‌ی فعل) = گفتار - رفتار

۷- ه (به آخر ریشه‌ی فعل) = گریه - ناله - مویه

تبصره : اسم مصدر مانند اسم معنی جمع بسته میشود و علامت جمع در انواع اسم مصدر یا حاصل مصدر «ها» است، مانند :

خنده‌ها - ناله‌ها - گفتارها - دیدارها - بزرگیها - بدیها - کوششها
خورشها

۱- اسم مصدر یا حاصل مصدر چون «اسم» است باید طبق تقسیم بندی کلمه در این کتاب جزء مبحث اسم باشد ولی بخاطر پیوستگی خاصی که با فعل و مصدر دارد آن را در مبحث فعل ذکر کردیم .

۲- اسم مصدر - حاصل مصدر ص ۱۱۹

۴ - قید

قید کلمه‌یی است که فعل یا صفت یا قیدی را به مکان، زمان، حالت، مقدار مقید سازد.

دید صوفی خصم خود را سخت زار

گفت اگر مشتش زنم من خصم‌وار (۱)

در این شعر «سخت» قید است و معنی «زار» را که صفت است مقید ساخته. قید بردو گونه است:

۱ - مختص ۲ - مشترك

۱ - قید مختص کلمه‌یی است که فقط قید باشد: مانند: هرگز - هنوز - همیشه همیشه چشم زی زلف‌کان چابک بود

همیشه گوشم زی مردم سخندان بود (۲)

«هرگز از شاخ بید بر نخوری»

همچو زلفت در قفا افتان و خیزانم هنوز

۲ - قید مشترك - قیدی است که هم صفت است و هم قید، مانند: نیک - بد - سخت.

قید ممکن است به وسیله‌ی قیدی دیگر مقید شود در این صورت آن را قید مقید گویند

مانند: قناری من بسیار خوب میخواند - در این جمله «خوب» قید مقید است زیرا «بسیار» آن را مقید ساخته است.

قید اقسامی دارد، بدین ترتیب:

۱ - قید زمان، مانند:

همیشه - اکنون - امروز - همه ساله - یک ماهه - ناگهان - دوش - امسال - پارسال

ناگاه - زود - دیر - پس فردا - پرندوش (پریشب) - دیرین - پسین - بامداد - دوشینه -

نیمروز - دیروز - هیچگاه - دیشب - وانگهی - اتفاقاً - فوراً - ابداً - آنأ (ایام هفته)
مثل شنبه - یکشنبه .

۲ - قید مکان - بر مکان و جا دلالت دارد ، مانند :

زیر - بالا - پیش - پس - پایین - چپ - راست - نزدیک - دور - همهجا - هیچ جا
هرجا - اینجا - آنجا - داخل - بیرون - اندرون - میان - یمین - یسار .

۳ - قید حالت ، مانند :

دوان دوان - گریان گریان - سواره - پیاده - ایستاده - نشسته - خندان خندان
مردانه - دیوانه - قید کیفیت را در عربی «حال» گویند .

۴ - قید مقدار (کمیت) = کم - بیش - بسیار - بس - بسی - اندک - چندان
کمتر - بسا - فراوان - زیاد .

۵ - قید چگونگی (کیفیت) = بد - زشت - راست - کج - آهسته

۶ - قید استثنا = مگر - جز - جز که - مگر که

۷ - قید تأکید = البته - همانا - بیگمان - آری - آری آری

۸ - قید نفی = هرگز - نی - نه - به هیچوجه - خیر - به هیچرو - هیچگاه - نه

۹ - قید سوگند = به خدا - به جان - برای خدا

۱۰ - قید تکرار = دیگر - دگر باره - دوباره - دودیکر - سدیدگر

۱۱ - قید ترتیب = فوج فوج - دسته دسته - گروه گروه - سه تا سه تا

۱۲ - قید تصدیق = هرآینه - به تحقیق - به درستی - قطعاً

۱۳ - قید شك و تردید = گویا - پنداری - گویی - شاید - گمانم

۱۴ - قید تمنا = کاشکی - بودآیا - ای کاش - کاش - بوجه

۱۵ - قید تشبیه = چنین - چنان - همانا - مانا - اینگونه - به کردار - به سان

۱۶ - قید پرسشی = کی؟ چگونه؟ چون؟ چرا؟

۱۷ - قید تدریج = کم کم - اندک اندک

۱۸ - قید شرط = اگر - چنانچه - ورنه

قید از نظر ترکیب بر دو قسم است ۱ - بسیط - ۲ - مرکب

۱ - قید بسیط = قیدی است که فقط يك کلمه باشد ، مانند : دیروز - امروز - فردا

۲ - قید مرکب = قیدی است که از اسم وصفت - اسم و پسوند و امثال آن درست شود

مانند ، دامن کشان - اشک ریزان

کلمه‌های مختوم به پسوند **وار** قید چگونگی و حالت‌اند، مانند :
 شهید **وار** به خون اندرون گرفته مقام
 غریب **وار** به خاک اندرون گرفته وطن (۱)

* * *

به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بی گه
 کزان راه گران قاصد خیز **دشوار** می‌آورد (۲)

اغلب شعر او نویسندگان کلمه‌های مختوم به پسوند **(آنه)** = **(آن = علامت جمع + ه)**
 را برای قید چگونگی و حالت آورده‌اند، مانند :
 چو خانه بماند و برفتند ایشان نخواهی تو ماندن همی **جاودانه** (۳)



۱- سعیدهروی

۲- حافظ

۳- ناصر خسرو

۵ - شبه جمله

شبه جمله کلمه‌یی است دال بر معنی جمله ، مانند : خوشا (= ای خوش باشد) (۱) = در مورد آرزو

خوشا (۲) وقت صبح ، خوشا می‌خوردا

روی نشسته هنوز. دست به می بردنا (۳)

فری (= آفرین باشد بر)

فری روی تابانت چون روی دوست

زهی قد یا زانت چون عمر اختر

فریش (= بارک‌الله - برکت دهد خدا)

فریش آن منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر

که منظرها ازو خوارند و در عارند مخبر ها (۳)

زه (= آفرین برتوباد)

قضا گفت گبرو قدر گفت ده فلك گفت احسن ملك گفت زه

زه‌هازه (= تحسین میکنم تحسین) (= آفرین باد آفرین)

به (= بسیار خوب است)

به به (= بسیار بسیار خوب است)

شادباش (= شاد باش) توشاد باش

بسیاری از ترکیبهای عربی در فارسی وارد شده که مفید معنی جمله‌اند، مانند :

بارک‌الله (= خدا ترا برکت دهد) (= خدا مبارک کند)

ماشاالله (= آنچه را که خدا خواهد)

حبذا (= ای خوش. باشد)

احسنت (= خوب کردی)

همچنین در فارسی :

دریغا (= افسوس میخورم)

زینهار (= دوری کن) زینهار از قرین بد زینهار- سعدی

آری (= تصدیق میکنم)

هشدار (= آگاه باش)

هان (= آگاه باش) هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی



۶- حروف

حرف در اصطلاح این بحث آن است که دارای معنی مستقلی نباشد و نسبت و رابطه‌ی میان دو کلمه را بیان کند .
حروف بر چند قسم اند، بدین ترتیب:

- | | |
|---------------|-------------|
| ۱- حرف اضافه | ۲- حرف ربط |
| ۳- حرف موصول | ۴- حرف ندا |
| ۵- حرف مفعولی | ۶- حرف زاید |

۱- حرف اضافه

حروف اضافه آنهایی هستند که نسبت میان دو کلمه (نسبت اسم به فعل یا شبه فعل) را معلوم کنند - اسمی که بعد از حروف اضافه واقع میشود مفعول غیر صریح (بواسطه) نام دارد، مهمترین حروف اضافه در معانی مختلف عبارتند از:

الف : به (۱)

این حرف در این معانی به کار رفته است

۱- سوگند :

مرا «به» جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی (۲)

۱ - «به» ی اضافه را هم به صورت جدا از کلمه و هم چسبیده مینویسند - ولی درست این است که آن را جدا بنویسیم. آقای دکتر کیا نوشته اند: «به نظر من دلیلی نداریم که این «به» را که واژه مستقلی است پیوسته بنویسیم» راهنمای نگارش فراهم کرده‌ی حسین نخعی ص ۷۹

«به» جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید (۱)

۲ - ظرفیت:

سعدی «به» روزگاری مهری نشسته بردل
بیرون نمیتوان کرد الا «به» روزگاران

*

«به» روز نبرد آن یل ارجمند
«به» شمشیر و خنجر «به» گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست
یلان را سر و سینه و پای و دست

۳ - تشبیه

ای آنکه «به» اقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست (۲)

۴ - به سبب :

«به» یمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار (۳)

*

چو نتوان عدو را «به» قوت شکست
«به» نعمت ببايد در فتنه بست (۴)

۵ - به کمک :

دوش میگفت «به» مژگان درازت بکشم
یارب از خاطرش اندیشه‌ی بیدار ببر (۳)

۶ - به سوی و طرف

ای آنکه ره «به» مشرب مقصود برده‌یی
زین بحر قطره‌یی به من خاکسار بخش (۳)

۷ - مصاحبت و معیت :

۱ - حافظ

۲ - سعدی

۳ - حافظ

۴ - نقل از دستور قریب

گر «به» ما هم سفری سلسله از پا بردار
پشت پا زن دو جهان را وپی ما بردار (۱)

۸ - ابتدا

« به » نام خداوند جان آفرین

حکیم سخن در زبان آفرین (۲)

تبصره = این «به» در پهلوی «پت = PAT» بوده - و اکنون به دو صورت، متداول است، صورت اول همین «به» است که به عنوان حرف اضافه قبل از مفعول صریح می آید - این حرف را «باء» تأکید (وقتی بر سر فعل امر درآید = پرو) و «باء» زینت (وقتی که بر سر فعل ماضی و مضارع درآید، مانند برفت - بروم) و باء زاید (مثل بنرفت - بنشیند) هم گفته اند (۳) - صورت دوم همان است که در (بدو = به او) و (بدان = به آن) و (بدین = به این) به صورت «بد» که تغییر یافته ی «پت» است دیده میشود

ب = باء

«باء» نیز دارای معانی مختلفی است بدین ترتیب :

۱ - مصاحبت :

با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ
از کریمی گویا در گوشه یی بویی شنید (۴)
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش (۴)

۲ - کمک :

دیوانگی است چاره ی دل چون گرفته شد
این فقل با کلید دگر وا نمی شود (۵)

۳ - به سوی :

برد از وی پیامی چند با او (= به سوی او)
زلیخا را دهد پیوند با او (۶)

۱ - صائب (دستور خیامپور)

۲ - سعدی

۳ - برهان - مقدمه ص لیج

۴ - حافظ

۵ - صائب

۶ - ص ۷۳ جلد دوم دستور پنج استاد

ج- بر

۱- استعلاء :

چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد (۱)

* * *

بر سر آتش به پشت تابه‌یی باحماقت گشت اوهمخوا به‌یی (۲)

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل به سوی جنت آمد از براق (۳)

* * *

۲- برای :

اگر ملك بر جم بماندی و بخت
ترا کی میسر شدی تاج و تخت (۴)

۳- به :

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده‌آبی‌روی رخشان شما (۱)

۴- کنار :

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه‌کی به درآید (۱)

۱- حافظ

۲- مولوی

۳- منوچهری

۴- نظامی (دستور خیامپور ص ۱۴۷)

دستورپارسی	۱۲۲	نوع ششم «حروف»
------------	-----	----------------

۵ - در :

سکندر به تاریکی آرد شتاب ره روشنی خضر یا بدبر آب (۱)

۶ - در لزوم :

بر تست خاطر بیچارگان و شکر
برما و بر خدای جهان آفرین جزا (۲)

۷ - را :

گاهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم (۳)

د - تا (۴)

تا نیز حرف اضافه است و دارای معانی مختلفی است، بدین قرار:

۱ - انتها :

تو همی سوزی و من بر تو همی خوانم به عشق
هر شبی تا صبح دیوان ابوالقاسم حسن (۵)

*** *

۱ - نظامی

۲ - سعدی (ص ۱۴۷ دستورخیامپور)

۳ - سعدی - بر «اسم» هم هست و معانی مختلفی دارد :

الف-میوه :

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

سعدی

ب- تن و آغوش:

پارسا بین که خرقه در بر کرد جامه‌ی کعبه را جل خر کرد

ج - حافظه :

عبیدم از عرش می‌آمد سروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند

(برای توضیح بیشتر به ص ۲۴۵ برهان و ۶۹۳ دستور فرخ مراجعه شود)

۴ - در پهلوی TĀK (برهان)

۵ - منوچهری

۲ - «به» :

روز تا روز قدرش افزودم آهنی را به زر براندودم (۱)

۵ - از

«از» از حروف اضافه است و دارای این معانی است :

۱ - آغاز :

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چویی پاو سر شوی (۲)

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است (۳)

۲ - بیان جنس :

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی (۲)

ز خاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک (۳)

۱ - نظامی

۲ - حافظ - آقای دکتر کیا معتقدند که «از» و «ز» دو حرف مستقل اند و ربطی به هم ندارند (از افادات شفاهی مشارالیه^۲) ولی آقای دکتر معین در حاشیهی برهان (ص ۱۱۳) آورده اند که «ز» مخفف «از» است

۳ - مالکیت و اختصاص

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همی (۱) عالم ازوست (۲)

۴ - علت:

از آن به دیر مفانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست (۳)

۵ - برای بیان نوع

چون من که تواند که پرد درهمی (۱) عالم
از کرکس و از ققنس (۴) و سیمرغ که عنقااست (۵)

۶ - برای تبعیض

بود از ندمای شه جوانی
در هرهنری تمام دانی (۶)

۷ - برای برتری

به شرح حال همانا که هیچ حاجت نیست
زبان حال به از من همی کند تقریر (۷)

☆☆☆

۱ - باسکون «ی»

۲ - سعدی

۳ - حافظ

۴ - به فتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین ساکن - (ققنس که به یونانی KÜKNOS است همان قو است که در اساطیر یونانی به سبب سرود مرگی که برای «آپولو» میخواند شهرت یافته - برهان)

۵ - ناصر خسرو

۶ - نظامی

۷ - انوری

و - در (۱) (مخفف اندر)

«در» نیز از حروف اضافه است و در این معانی به کار رفته است:

۱ - ظرفیت :

تا جهان را نبود از حرکت آسایش

در جهان ساکن از اندوه جهان می آسای (۲)

* * *

هست فرمات روا در همه ی اطراف جهان

در جهان هر چه مراد تو بود میفرمای (۲)

* * *

۲ - ظرفیت استعاری :

خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است

۳ - اتصال و مبالغه :

باغ در باغ - سپردر سپر - خوان در خوان - با در با

گرت نر هت همی باید به صحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و باد در با (۳)

اندر و ن - در و ن و اندر هر سه به معنی « در » است و در سبك خراسانی به جای

«در» اندر معمول بوده است.

* * *

۱ - در وقتی اسم باشد دارای این معانی است :

الف - در خانه و سرای - ب = دره ی کوه - ج = کرت و مرتبه - د = باب و فصل کتاب

ه = نوع و جنس - ز = دریدن و پاره کردن - ح = امر بر پاره کردن - ط = نوعی از مرغ

صحرا یی - ی = پشه - ک = نام میوه و ثمره ی درختی (برهان ص ۸۲۹)

۲ - انوری

۳ - سنایی

ز - را

«را» آنجا که از حروف اضافه است دارای این معانی است :

۱ - برای :

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین

خاص کند بنده‌یی مصلحت عام را (۱)

* * *

دل میرود زدستم ، صاحبان دلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا (۲)

* * *

۲ - باء اضافه :

مسمود سعد دشمن فضل است روزگار

این روزگار شیفته را فضل کم‌نمای (۳)

یعنی به این روزگار شیفته کمتر فضل نشان بده .

* * *

۳- برای مقابله:

جفاکردی جفا دیدی جفا را

وفاکن تاوفا بینی وفا را (۴)

* * *

۴ - به معنی از:

قضا را من وپیری ازفاریاب

رسیدیم درخاک مغرب به آب (۱)

* * *

۵ - به معنی در:

د شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد (۱) ، یعنی درشب.

* * *

۱ - سعدی

۲ - حافظ

۳ - مسمود سعد

۴ - ویس ورامین

۶- برای سوگند:

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا (۱)

* * *

ح - چنان

چنان مرکب است از چون (= از ادات تشبیه) + آن (= صفت اشاره‌ی به دور)
مانند:

چنان دو کفهی سیمین ترازو
که این کفه شود زان کفه مایل (۲)
یعنی مانند دو کفهی ترازوی سیمین.

چنان مردی که باشد خوار و درویش
ز ناگاهان یکی گنج آیدش پیش (۳)
یعنی مانند مردی که . . .

ط = چون (۴)

چون به معنی مانند

پروانه‌ی او گر رسد در طلب جان
چون شمع هماندم به دمی جان بسپارم (۱)

* * *

ی = زی

زی از حروف اضافه و معنی، سوی، طرف و نزد میدهد
وانکه او را هست خورد و ناز و خواب
این سخن زی او محال و منکر است (۵)

* * *

۱ - حافظ

۲ - منوچهری

۳ - ویس و رامین

۴ - چون غیر از اینکه حرف اضافه است حرف ربط و از ادات تشبیه نیز هست.

۵ - ناصر خسرو

ك = برای :

از حروف اضافه است :

برای صاحب دنیا طمع به خلق نیندم

که تنگ چشم تحمل کند عذاب مهین را (۱)

* * *

۲- حرف ربط

حروف ربط یا عطف حرفی هستند که دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله

را به هم ربط و پیوند دهند، مشهورترین حروف ربط عبارتند از :

با - و - اما - یا - تا - که - پس - نه - چون - چه - هم - نیز

الف = باء

مانند :

فرق است میان آنکه یارش در بر

با آنکه دو چشم انتظارش بر در (۱)

* * *

ب - و

واو ربط یا عطف = تلفظ درست این حرف در فارسی کنونی (O) (۲) مثل حسن

و حسین - نشست و برخاست . گروهی واو ربط را به فتح (= VA) تلفظ کنند این درست

نیست زیرا تقلید از صدای حرف عطف عربی است (۳)

مثال:

هرچه ز آب و آتش و خاک و هوای عالم است

داستی باید، طفیل آب و خاک آدمست (۴)

۱ - سعدی

۲ - پانزدهمین حرف الفبای انگلیسی

۳ - انواع واو ازین فراراست:

۱ - واو معروف و آن تلفظ شود مثل کاووس (KÄVUS)

۲ - واو مجهول و آن تلفظ شود - این تلفظ در قدیم بوده ولی امروز نیست

۳ - واو صامت که V تلفظ شود مانند گاو

۴ - واو معدوم که پس از خ آید و آن را به صورت V نویسند، مانند خواهر = Xvahar

۵ - واو ماقبل مفتوح که (او) = aw تلفظ شود مانند تلفظ وادر مولی (عربی)

۶ - واو تصغیر و آن (ü) = او تلفظ شود مانند گردو - خواجو

«برهان ص ۲۲۴۱-۲۲۴۲-۲»

۴ - انوری

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم (۱)

درختی که تلخش بود گوهر را
اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه ی تلخت آرد پدید
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید (۲)
در قدیم برای ربط چند اسم **واو** را در تمام فاصله ها تکرار میکردند :
اینهمه هیچ است چون می بگذرد
تخت و بخت و امر و نهی و گبر و دار (۳)
ولی امروز برای ربط چند اسم به یکدیگر تمام **واو** ها را حذف میکنند و به جایشان
ویرگول (،) میگذارند مگر **واو** آخری که به جای خود باقی میماند . در شعر قدیم هم
گاهی این مکث به جای واو عطف می نشسته است :
به قدر هر سکون راحت بود، بنگر مرا تبرا
دویدن، رفتن، ایستادن، نشستن، خفتن و مردن (۴)

ج = تا

تا حرف ربط است و در این معانی به کار میرود:

۱ - شرط =

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود

خاک ما ، خاک در پیر مغان خواهد بود (۱)

۱ - حافظ

۲ - ابوشکور

۳ - سعدی

۴ - صائب

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه‌یی از نفحات نفس یار بیار (۱)

۲ - مرادف همینکه - وقتیکه

تا بت من به دلبری بنشست

قلم عافیت ز دل برخاست (۱)

برای سبزه و گل خواستم که می نوشم

ز شیشه تا به قدح ریختم بهار گذشت

۳ - مرادف «که»

بنگر اندر فعل او و قول او

تا چه دارد در ضمیر آن رازجو (۲)

بفرمود تا رخس را زین کنند

دم اندر دم نای زرین کنند (۳)

د = که

هرگاه «که» دو جمله یادو عبارت را به هم ربط دهد «که» ی ربط نامیده میشود :

به خدا اگر بمیرم که دل از تو برنگیرم

برو ای طیبیم از سر که دوا نمی‌پذیرم (۴)

۱ - حافظ

۲ - مولوی

۳ - فردوسی

۴ - سعدی

«که» ی ربط نیز مانند سایر حروف درمعانی مختلفی به کار میرود ، مانند: «سبب و تعلیل» «تفسیر و تبیین» - بهمعنی اگر - بهمعنی بلکه - بهمعنی از - در موقع دعا - بهمعنی تا - بهمعنی چون - برای تفضیل

ه = چه

چه وقتی حرف ربط است که برای این دومعنی به کار رود :

۱ - برابری و مساوات

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه برتخت مردن چه بر روی خاک (۱)

۲ - بیان علت بهمعنی «زیراکه»:

مکن صبر با عامل ظلم دوست

چه از فر بهی بایدش کند؟ است

و = یا

یا حرف ربط است و در جمله، تردید و انتخاب را رساند، مانند:

یا وفا یا خبروصل تو یا مرگ رقیب

بازی چرخ ازین يك دوسه کاری بکنند (۲)

یا مکن با پیلانان آشتی

یا بناکن خانهیی در خوردپیل (۲)

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویا روی (۳)

ز = نه

نه حرف ربط است و به ما بعد خود نمی چسبید (این حرف میان ربط و نفی مشترك است) :

نه گر پندش دهم پندم پذیرد
 نه باشادی و ناز آرام گیرد (۱)
 آن همه يك دوسه دیر غم دان
 نه سدید است و نه غمدان چکنم (۲)

ح = پس

پس حرف ربط است.

در دهر چومن یکی و آن هم کافر
 پس در همه دهر يك مسلمان نبود (۳)

ط = چون

چون نیز حرف ربط است و دارای معانی ذیل است:

۱- به معنی وقتی که :

آتش ز نیم هفت علفخانه ی فلک

چون بنگریم نزل فراوان صبحگاه (۲)

۲- به معنی زیرا که :

دولت دوید و هفت در آسمان کشاد

چون بر زدیم حلقه به سندان صبحگاه (۲)

۳- برای تشبیه :

این مربع خانه ی نور از خروش صادقان

چون مسدس خان زنبوران پرافغان آمده (۲)

۱- ویس و رامین

۲- خاقانی

۳- بوعلی

هر گاه با «که» جمع آید از حروف ربط مرکب به شمار می آید :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنک شد (۱)

ی = هم (۲)

هم در صورتیکه تکرار شود حرف ربط است، مانند:

در آب خضر آتش زده، خمخانه زو مریمکده

هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته (۳)

وان نی چوماری بی زبان سوراخها در استخوان

هم استخوانش سر مه دان هم گوشت زاعضا ریخته (۳)

یا = نیز

نیز مرادف «هم» و واو عطف است. سعدی گوید:

ای سرو بالای سهی کز صورت حال آگهی

وز هر که در عالم بهی ما نیز هم بد نیستیم

گفتی به رنگ من گلی هرگز نبیند بلبل

آری نکو گفتی ولی ما نیز هم بد نیستیم

۱ - مولوی

۲ - هم به معنی دیگر و یکدیگر و نیز آمده و به عربی ایضاً گویند. هم در همسایه و همشیره پیشوند اشتراك است. در تفسیر میبیدی معروف به کشف الاسرار (ج اول - مصحح علی اصغر حکمت) هام به جای هم آمده، هام دیداری = همدیداری (معاینه) - در ویس و رامین هامواره به جای همواره آمده است.

۳ - خاقانی

یب = کجا

کجا گذشته از اینکه اسم استفهام است حرف ربط نیز هست، مانند:

کجا بنشست ماه بانوان بود

کجا بگذشت شمشاد روان بود (۱)

به رامین گفت خیر ای یارو بگریز

کجا از دشمنان نیکوست پرهیز (۱)

«کجا» در بیت اول به معنی «هرجا که» و در بیت دوم به معنی «که» به کار رفته

است.

بیج = ولی

ولی از حروف ربط تفریقی است، مانند:

توان به خلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف (۲)

سخن تا نگویی توانیش گفت

ولی گفته را باز نتوان خرید (۲)

کلمه‌های دیگری نیز هستند که در ربط و عطف به کار می‌روند، مانند: وایکن-ولیک

لیکن- بلکه- اما- اگرچه

۳- موصول

موصول حرفی است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوند دهد.

موصول دارای يك صیغه است

۱- که

آنکس که بجز تو کس ندارد

در هر دو جهان من آن فقیرم (۱)

«که» برای انسان و غیر انسان بکار رود. پیش از «که» ی موصول معمولاً کلمات ذیل یا مشابه آنها می آید :

این: اینکه توداری قیامت است نه قیامت (۱)

چنان: چنانکه در نظری در صفت نمی آیی (۱)

تو: تو که با جانب خصمت به ارادت نظر است

به که ضایع نگذاری طرف معظم دوست (۱)

آن را: آن را که میسر نشود صبر و قناعت

باید که ببندد کمر خدمت و طاعت (۱)

«که» ی موصول مانند «که» ی ربط است با این تفاوت که موصول قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می پیوندد ولی ربط دو جمله را به هم ربط میدهد

۴ - حروف ندا

حروف ندا آنهایی هستند که برای منادا کردن اسم به کار میروند، مانند :

۱- ای

ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری (۲)

ای خصم تو پست و قدر والا و عقل تو پیر و بخت برنا (۳)

ای دل آندم که خراب از می گلگون باشی

بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی (۴)

۱ - سعدی

۲ - رودکی

۳ - انوری

۴ - حافظ

۲ - ایا

ایا نهاده به عزم درست و طالع سعد

به سوی قبه‌ی اسلام روی و حضرت شاه (۱)

ایا شاه محدود کشور گشای

ز کس گر نترسی بترس از خدای (۲)

۳ - یا

یا رب به خدایی خدایت

وانگه به حریم کبریایت (۳)

کز عشق به غایتی رسانم

کو ماند اگر چه من نمانم (۳)

۴ - هی

گفت هی مستی چه خوردستی بگو

گفت از آن خوردم که هست اندر سب (۴)

۵ - الف - در آخر اسم یا صفتی که جای نشین اسم باشد:

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم

صانع خدایی کاین وجود آورد بیرون از عدم

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن

اگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم

اسمهای مختوم به «الف» قبل از الف ندا (ی) میگیرند: خدایا

نبره - معمولاً قبل از (یا) و (ای) حرف استفتاح «الا» میآید مانند:

۱ - انوری

۲ - منسوب به فردوسی

۳ - نظامی

۴ - مثنوی

الا یاخیمکی خیمه فروهل که پیش آهنگ بیرون شد زمنز (۱)

الایا ایهاالساقی ادر کاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله (۲)

* * *

۵ - حرف مفعولی

«را» نشانه‌ی مفعول صریح (بیواسطه) است، مانند: «یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را رنجور کند، گفت ای پسر گرسنگی خلق را بکشد» (۳)، «را» وقتی در جمله به کار میرود که مفعول معین باشد در غیر این صورت آن را به کار نبرند، مانند «زن بیمار بچه‌ی زایید»

در این جمله چون «بچه» نکره است (بواسطه‌ی یاء نکره) نشانه‌ی مفعول ظاهر نشده است.

«را» جز آنجا که علامت مفعول صریح است، علامت اختصاص نیز هست، مانند: «منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربتست» (۴)

* * *

منت خدای را که زتیر خدایگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

* * *

۱ - منوچهری

۲ - حافظ

۳ - گلستان ص ۹۴

۴ - گلستان

۶ - حروف زاید

حروف زاید حروفی هستند که نبودنشان خللی به معنی جمله وارد نمیسازد - مانند :

۱- هر :

از جمله‌ی حروف زاید است که برای حسن کلام از باب تأکید پیش از (را) علامت مفعول صریح می‌آورده‌اند (۱)، مانند :

نه لشکری که هر آن را کسی بداند حد

نه لشکری که هر آن را کسی بداند مر (۲) (۳)

ممکن است بامسندالیه یا فاعل هم به کار رود، مانند. **هراوه**ست پرورده‌ی کردگار و نیز :

به دل گفت اگر جنگجویی کنم

به پیکار او سرخ رویی کنم

بگویند **مردوده** و میهنم

که بی‌سر به بینند خسته تنم (۴)

همچنین :

مرقول مزور سخنی باشد کان را

گوینده دگر گونه کند ساعت دیگر (۵)

* * *

۱- برهان - ص ۱۹۷۸-۱۹۷۹

۲- هر آنجا که مر زایده نیست، **حساب** را گویند و هر **عقدی** باشد از اعداد - مثلاً شخصی ده هزار می‌شمارد و در هر صدی یک عدد چیزی میدارد - چون همه شمرده شد، آن چیز را که به ازای هر صدی داشته است مر گویند - اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر - بعضی گویند هر مری ۵۰ است چه صد را دومر و صد و پنجاه را سه مر خوانند - ولی فردوسی مر را به معنی صد هزار آورده :

چنین گفت کای پر خرد مایه دار - چهل مردم هر مری صد هزار (برهان ص ۱۹۷۸)

۳- فرخی سیستانی

۴- عنصری

۵- ناصر خسرو (دستور خیامپور ص ۱۱۰)

۲- بر

ای سلسله‌ی مشک فکنده به قمر بر

خندیده لب پرشکر تو تو به شکر بر

حروف (بر) (در) (اندر) و (اندرون) در بسیاری از شعرهای اساتید سلف زایند

و بیشتر یا برای تأکید استعمال شده‌اند و یا بنا به ضرورت‌های شعری.



۷- اصوات

گروهی از کلمات که مبین آواز و صدای حیوان یا شیئی باشند اصوات نام دارند .
مهمترین اصوات عبارتند از:

- ۱- شرشر = صدای ریزش آبشار
- ۲- چك (چك چك) = صدای فرو ریختن قطره‌ی آب از بلندی
- ۳- میومیو = صدای گربه
- ۴- قدقد = صدای مرغ
- ۵- طاق- طاق طاق- طق- طقطق = از صدای پا بر روی سنك یا کوبیدن چیزی بر روی آهن یا سنك برخیزد
- ۶- تيك تاك = صدای ساعت
- ۷- کوکو = صدای مرغ شب
- ۸- ژغ ژغ = صدای ساییدن دندانها بر روی هم
- ۹- عوعو = صدای سگ
- ۱۰- قلقل = صدای بیرون ریختن آب از کوزه‌ی دهان تنگه

* * *

وندها (۱)

«وندها» گروهی از لفظها و هجاها (۳) هستند که با پیوسته شدن به کلمه‌ها معنی‌های تازه‌یی به وجود می‌آورند.

وجود این لفظها که از ویژگیهای زبانهای هند و اروپایی است نشانه‌ی غنای بی‌حد و حصر زبان فارسی است.

وندها اگر در پس کلمه بیایند «پسوند»، اگر در پیش واقع شوند «پیشوند» و اگر در میان جایگزین باشند «میانوند» نام دارند (۳)

اینک به ترتیب، اول پیشوند ها - بعد میانوند ها و سپس پسوند ها را شرح میدهم.

۱ - AFFIXES

۲ - SYLLABLES

۳- مرحوم عبدالرحیم همایونفرخ در کتاب دستور جامع خویش (چاپ دوم ص ۲۲) نوشته است: «مادر سال ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است، پیشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات می‌آیند اختیار کردیم» مرحوم ملک الشعرای بهار نیز نوشته است: (مجله‌ی دانش سال اول شماره‌ی پنج ص ۲۴۹) و معاصران ما که یکی از آن جمله مخلص باشد این کلمه [پساوند] را با لفظ متقابل آن پیشاوند نامیدیم، چه در قدیم پساوند به معنی قدیم که به قول فرهنگ نویسان قافیه شعر یا طبق عقیده‌ی مزبور مقطع قصیده باشد دیگر مورد استعمال ندارد و کلمات «پرو فیکس» (PREFIX) و «سوفیکس» (SUFFIX) که در دستور زبان مورد حاجت است نیز ترجمه لازم دارد، پساوند را گرفته پیشاوند را هم بدان قیاس استعمال کردیم «بنای کار این دومرد و کسان دیگری که این شیوه را پسندیده‌اند بر فرضی ثابت نشده و قیاسی دلخواهانه است، زیرا این فرض از آنجا پیدا شده که پساوند را در این شعر لبیبی: همه یاوه همه خام و همه سست. معانی از چکاته تا پساوند

(لغت فرس چاپ دبیرسیاقی ص ۳۷)

قافیه (از پس در آینده) معنی کرده‌اند تا بتوانند پیشاوند (از پیش در آینده) را قیاساً بسازند و حال آنکه پساوند در این بیت به معنی مقطع و پایان سخن است و منظور گوینده که این شعر را در ذم قصیده‌یی ساخته این است که تمام آن قصیده از اول تا به آخر سست و خام است زیرا چکاته به معنی رأس و قله و در این شعر مطلع است و ازین قرینه میتوان استنباط کرد که پساوند به معنی مقطع است در این صورت هیچ مجوزی وجود ندارد تا بتوان آنرا در برابر SUEFIX دانست زیرا SUEFIX به لفظ یا هجایی گفته می‌شود که در پایان کلمه می‌آید و معنی به وجود می‌آورد. تنها يك راه باقی است و آن این است که از پساوندی که در شعر لبیبی آمده صرف نظر کنیم و پیشاوند و پساوند را به قیاس گیرا گیر و سراسر از (پیش + آ + وند) و (پس + آ + وند) بسازیم. در این گونه لغت سازی‌ها اشکالی وجود ندارد اما يك نکته را نباید از نظر دور داشت و آن هم اصل «اختصار و کم هجایی» بودن لغت است. باید لغت ساخت ولی چگونه و طبق چه اصولی؟ بقیه در پاورقی صفحه‌ی بعد

پیشوند (۱)

پیشوند = هجا، یا لفظی است پیشین که برای دگرگون کردن کلمه‌ی بعد از خود به کار میرود تا معنی تازه‌ی بی به وجود آورد.
مهمترین پیشوند های شناخته شده‌ی زبان فارسی ازین قرار است

* * *

آ در آوردن و آذر میدخت پیشوند نفی است زیرا
(Ā) + آوردن (= بردن) = نبردن = آوردن
آ + زرم (ZARêMA) (به معنی فر توت) = آذر می دخت = دختر همیشه
جوان

«آ» در مصدرها و کلامه های ذیل اگر چه پیشوند است ولی تصرف زیادی نکرده است .

۱- Prefix = A syllable, group of syllables, or word united with or joined to the beginning of an other word to alter its meaning or create a new word, as pre - is a prefix added to cool to form precool .

«بستر» - جلد دوم چاپ دوم ص ۱۴۱۹

بقیه پاورقی از صفحه‌ی قبل

اصل اختصار و کم هجایی یعنی اینکه؛ تعداد هجاهای يك لغت حتی المقدور کم باشد - تراشیده و کم پهلو باشد تا مخرجهای صوتی بهتر بتوانند آن را تلفظ کنند. «پیشاوند» و «پساوند» هر کدام از سه هجا درست شده‌اند (پیش + آ + وند) (پس + آ + وند) آیا می‌توانیم ترکیب های تازه‌تری با هجاهای کمتر بسازیم که همین معانی را برساند؟
آیا همان معانی پیشاوند و پساوند از «پیشوند» و «پسوند» بر نمی‌آید؟ مسلم است که بر می‌آید با این تفاوت که اینها هر کدام از دو هجا درست شده‌اند ولی آنها از سه هجا - آیا بهتر نیست که این دوی ویراسته را بر آن سه‌ی ناویراسته ترجیح دهیم؟ و به جای «مزیدمقدم» و «مزید مؤخر» و «سابقه» و «لاحقه» و «پیشاوند» و «پساوند» پیشوند و پسوند بگوییم؟

آشامیدن (۱) آشنا (۲) آشنا (۳) آشتن (۴) آشیان (۵)
 آویختن (۶) آهنگ - آهختن - یا آهیختن - آختن



آ پیشوند نفی است، مانند: آمرداد = آ (= پیشوند نفی) + مرتا (MARATA)
 (A) (= مردنی) = بی مرک و زمر دنی (امرداد اسم ماه پنجم سال شمسی است
 و به غلط مرداد گویند (۷))



آپ پیشوندی است به معنی دور کردن، مانند افکندن و افگندن (پ به ف بدل شده)
 که مرکب انداز اف (آپ) + KHAN (= کندن) = به دور انداختن.
 و دور کردن (۸)



آن پیشوند نفی و به معنی «بی» است، مانند: انوشه که مرکب است از = ان
 AN (= ناوی) + آ 'ا' شه (= Aosha) (= هوش و مرک) = بی مرک =
 زوال ناپذیر.
 انیران = از (ان) به معنی بی پایان + جزء دوم که مجموعاً به معنی روشنی
 بی پایان است
 انیران = از (ان) + Airya (= آریایی) = غیر ایرانی - در
 پهلوی Anirân است و مخفف آن در پارسی «نیران» به معنی بیگانه
 است (۹)

۱- برهان ص ۴۴

۲- به معنی ضد بیگانه ص ۴۰ برهان

۳- برهان به معنی شنا کردن ص ۴۵

۴- برهان ص ۴۵

۵- برهان ص ۴۶

۶- برهان ص ۶۷

۷- در دستور دایی جواد ص ۳۶ علامت نفی در انوشه (آ) آمده - و حال آنکه علامت
 نفی در انوشه (ان = an) است زیرا جزء دوم AOSha به معنی مرک و هوش است که مجموعاً
 به معنی بی زوال است - برهان ص ۱۷۸

۸- برهان ص ۱۵۰

۹- برهان ص ۱۷۹

اناهيته = از(ان) + آهيته (= آلوده) = پاك و مخففش ناهيد است

* * *

اندر اگر برسر فعل آيد پيشوند است (۱) مانند: اندر آمد - اندر افتادند
اندر افتادند چون گرگان مست

پاك حوردند و فروشتند دست (۲)

پ در اصل اوستا Upa است ولی در فارسی به صورت (پ) است ، مانند پ ، در
پديد و پگا، (۳)

پگا = Upa(پ) + gah

درپهلوی pat dit = پديد + Diti(پ) upa

* * *

ب اين پيشوند را حرف زينت و تأکيد گویند و برسر فعل آيد: مانند
پرو - بزن - بخور - برفت - بزد - بپامد

اگر برسر فعل امر آيد حرف تأکيد است و اگر برسر ماضی و مضارع آيد
حرف زينت

ب پيشوندى است كه برسر اسم آيد و صفت ميسازد: بخرد - بهوش

با پيشوند اتصاف است، مانند باخرد - با وجدان - با ادب

باز برسر فعل آيد، مانند: بازگشت - بازديد - بازداشت

بر وقتى پيشوند است كه برسر فعل آيد: بر آهيخت - برگرفت

۱- در غير اينصورت از حروف اضافه است .

۲- مولوى

۳- برهان ص ۴۱۴

بَل پیشوند مبالغه افزونی است، مانند بلهوس - بلکامه (= بسیار هوس و بسیار کام، بلفضول - بلمعجب

* * *

بی پیشوند نفی است، مانند: بی کار - بی نام - بی هوش - بی عقل. تفاوت، بی و نا در این است که «بی» بر سر اسم آید ولی «نا» بر سر صفت و اسم

* * *

بیرون-بیرون این دواگر بر سر فعل آیند پیشونداند مانند: بیرون آورد - بیرون رفت
بیرون کرد

پاد پیشوندی است به معنی ضد، مانند پادزهر (ضد زهر)

پاد پیشوندی است به معنی پاسبان و حامی، مانند: پادشاه (۱)

پرا پیشوند است، مانند: پراکندن (تفرقه انداختن)

پر پیشوند کثرت است، مانند: پرمايه - پرگهر - پرماه (بدر) (۲)

پیش در اول اسم و فعل هر دو آید: پیشرو - پیشگام - پیشآهنگ - در پارسی باستان Patish بوده است

☆ ☆ ☆

خر پیشوندی است به معنی «بزرگ» و پیش از اسم آید مانند: **خر** بواز (مخفف-خرببواز) =
شب پرهی بزرگ. **خر** توت = توت بزرگ - **خر** چال = مرغی است بزرگ. **خر** جل =
نوعی مرغ بزرگ است

در پیشوند فعل است، مانند دریافت - درگذشت - درکشید (به صیغه های ماضی)

دژ-دش دژ و دش هر دو از یک ریشه و به معنی «بد» اند، مانند:

دشمن = بداندیش، ضد دوست = دش + من (از منیتن به معنی فکر کردن)

دشخوار = دشوار = دش + خوار

دشنام = نام بد = فحش = دش + نام

دژخیم = بدنهاد = دژ + خیم (= خوی و طبیعت)

دژکام = بد آرزو = دژ + کام (= آرزو)

دشت به ضم اول شکل دیگری از دژ و دش است، مانند:

دشتیاد = بدیاد - غیبت = دشت + یاد

زبر مانند : زبردست

☆☆☆

سر سر مایه - سر آغاز - سر آمد

☆☆☆

فرا پیشوند فعل است و معنی (به-به سوی-در) میدهد، مانند : فراخور - فرا گرفت -
فرا رسید - فرا آمد - فرا رفت

فر پیشوند است و به معنی جلو و به سوی جلو است، مانند:

فرخسته (مبارک) - فرخسته (خسته و به زمین کشیده شده)

فرخوی (خلق به ضم خ) فرغر (به وزن صرصر جوی آب را گویند)

فراز فراز پیشوند فعل است: وان یکاد بخوانید ودر فراز کنید.
در فراز کردن به معنی = در را بستن و باز کردن است.
فراز در پهلوی Frâc است .

فرو برسر افعال درآید، چون: فرو ریخت- فرو خواند- فرو گذاشت (کار را تمام کرد)
برسر اسم نیز آید: فروتن- فرومایه- فرو دست (خوانندگی و گویندگی را که
چند کس آواز را با هم یکی کنند) فرو در پهلوی Frot است

م (۱) پیشوند نهی است و برسر امر آید مانند: مگو مزن- مخوان

می **می** مشتق از **همی** است، این پیشوند علامت ماضی استمراری است مانند:
می خورد - **می**زد - **می**دوید- برسر مضارع نیز آید: **می**خورد- **می**کند و نیز برسر
امر: **می**کن- **می**کوش- **می**زن

ن نون مفتوح پیشوند نفی است و برسر فعل آید مانند **نمی**رود- **نمی**خواند- **نخواهد** گفت
نمی نویسی

نا پیشوند نفی و اتصاف است، مانند:
نادان- **ناشناس**- **نابخرد**- **ناهموار** - **ناچار** - **ناامید**

وا پیشوند فعلی است، مانند: **وارفت** (بی حال شد) و **واماند** (عاجز شد) و **واداشت**
(مجبور کرد)

۱ - این حرف در زبان پهلوی (MĀ) (علامت نهی) و در فارسی (مه) بوده و اینکه امروز
اغلب به جای آن (نه) استعمال می کنند اشتباه است- برهان ص ۲۰۵۸

ور یا **وار** از ریشه‌ی **BAR** به معنی بردن پیشوند فعل است، مانند :
ورافتاد - **ورشکست شد** - **ورانداز کرد** - **ورگو** = **برگو** = **بگو** (۱)
 برسر اسم نیز آید: **وردست** - **وردستی**

هم وقتی بر سر اسم آید پیشوند است (۲) مانند: **همسر** - **همبر** - **همراز** - **همتا** - **همدم**
همسایه، **هم** در ترکیبهای ذیل نیز پیشوند است
همان = **هم** + **آن**
همچون = **هم** + **چون** (همچو مخفف همچون است)
همچند = **هم** + **چند** = مساوی - معادل
همچنین = **هم** + **چنین** = مانند این
همین = **هم** + **این** = این

همی **همی** پیشوند فعل است و بر سر ماضی و مضارع و امر آید: **همی رفت** - **همی رود**
همی رو - **یاء همی** در اصل از یاهای مجهول بوده (**Hamê**) ولی امروز به صورت
 معروف (**Hami**) تلفظ میشود - در پهلوی **Hamâi** تلفظ میشود

۱ - برهان ص ۲۲۵

۲ - در غیر این صورت از حروف ربط است.



میانوند

مؤلف ترکیب « میانوند » را به قیاس پیشوند و پسوند برای نامیدن حروفی ساخته است که در میان اسمهای مرکب می آیند.

بحث درباره ی آنچه که میانوند نامیده میشود تازگی ندارد ولی تصور میرود آوردن آنها زیر عنوان میانوند تازگی داشته باشد و پیش ازین نیز از لغت میانوند و حروفی که تحت این عنوان می آیند در کتاب «پسوند ی» گفتگو شده است (۱)

میانوند های معروف زبان فارسی عبارتند از:

آ میانوند «آ» به جهت دیگر گونیایی که در ترکیبهای مختلف به وجود می آورد بر چند قسم است بدین ترتیب:

۱- آ میانوند دعا، مانند: خدا او را بینا کند (۲) مباد، مریزاد

۲- آ میانوند اشتغال و تمامی، مانند: سراسر - لبالب - سراپا

۳- آ میانوند تکرار و به معنی به، مانند: زهازه (زه + آ + زه) = تحسین از پی تحسین (۳)

مولامول (مول + آ + مول) = تأخیر از پی تأخیر

دمادم (دم + آ + دم) = دم به دم و نفس به نفس

۴ آ میانوند حال، مانند: کشاکش (در حال کشیدن)

۵- آ میانوند ردیف، به معنی «به» = دوشادوش (دوش به دوش)

۱- در این کتاب از بیست و نه نوع (ی) در معانی مختلف سخن رفته است

۲- فعل دعا از سوم شخص مفرد مضارع ساخته می شود بدین صورت که قبل از حرف آخر

«آ» میافزاییم.

۳- برهان ص ۴۶ +

دستور پارسی	۱۵۰	«وند ها»
-------------	-----	----------

٦-٦ میانوند تلون به معنی «به»، مانند: جورا جور (جور به جور) رنگارنگ
(رنگ به رنگ)

٧-٦ میانوند عطف، مانند تکاپوی- تکادوی (تک وپوی و تک و دوی)

٨-٦ میانوند زاید، مانند: سپکسار- سراکوفت (١) که در اصل سپکسر و سرکوفت بوده اند.

و واو میانوند عطف است مانند: گیرودار- تک وپوی- پیچ و تاب- چون و چرا

ی «ی» میانوند واسطه است، در کلمه های مختوم به «الف» (وار) و «ی» قبل از یاء حاصل مصدر یا نکره یایی برای واسطه آورده میشود، مانند: دانایی = دانا + ی (واسطه) + ی (حاصل مصدر)

ی میانوند جمع - اغلب کلمه های مختوم به «الف» و «واو» هنگام جمع شدن با (ان) یایی قبل از علامت جمع افزوده میشود، مانند: دانایان- جنگجویان (٢)

پسوند (۱)

پسوند، هجا یا لفظی است که در پس کلمه قرار میگیرد تا معنی تازه‌یی به وجود آورد.

مهمترین پسوندهای زبان فارسی عبارتند از :

آ پسوند «آ» بر چند قسم است :

۱- آ پسوند «ا» در پایان فعل ، مانند بودا - مبادا - بادا

۲- آ پسوند تعظیم، مانند : بزرگامردا - خداوندا - پاکا - آفریدگارا

۳- آ پسوند ندا، مانند، دلا دیدی که آن فرزانه فرزند ؟

الف تعظیم همان الف نداست ولی در آن معنی تعظیم هست.

۴- آ پسوند کثرت، مانند : بسا . خوشا

1-Suffix = a sound , syllable , or syllables added at the end of a word or word base to change its meaning , give it grammatical function , or form a new word as -ish in smallish , -ed in walked , and -ness in darkness =

وبستر جلد دوم ص 182

۵- $\bar{A}$ پسوند حاصل مصدر ، مانند درازا - پهنا - فراخا - (۱) گاهی قبل از الف نونی اضافه کنند: فراخنا

۶- $\bar{A}$ پسوند صفت فاعلی، مانند: کوشا - دانا - شنوا (= صفت مشبیه)

۷- $\bar{A}$ پسوند لیاقت، مانند: خوانا: - پذیرا

۸- $\bar{A}$ پسوند قسم ، مانند : حقّا - ربّا

۹- $\bar{A}$ پسوند پاسخ، مانند: گفتا

۱۰- $\bar{A}$ پسوند زاید، مانند : گوهرآ - اندرآ - (پوپک دیدم به ابر اندرآ) آلا (آل + ا)
آل یعنی سرخ نیمرنگ

۱۱- $\bar{A}$ پسوند اشباع ، مانند: تابانا - رخشانا (۲)

۱۲- $\bar{A}$ پسوند ندبه و تحسر، مانند: دردا - دریفا - حسرتا - دریفا میربونصرا دریفا !

-
- ۱- شمس فیس رازی این الف را الف نسبت نامیده (المعجم ص ۱۵۵) و صاحب برهان نیز (برهان ص کد از مقدمه). ولی آقای دکتر معین الف مصدریش نام نهاده اند (اسم مصدر- حاصل مصدر ص ۸۶-۸۷)
- ۲- صاحب برهان نوشته است: و این الف اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حرف اشباع - (برهان- مقدمه ص کد)

* * *

۱۳- آ پسوند تردید، مانند: گویا- پنداریا - گویا (مخفف گویا)

* * *

۱۴- آ پسوند استمرار، مانند: ندانما (= نمی دانم) - ندانما ز کودکی شکوفه از چه پیر شد .

* * *

۱۵- آ پسوند متکلم، مانند قبله گاه (= قبله گاهی)

* * *

۱۶- آ پسوند تعجب، مانند: عجب! - شگفتا!

* * *

۱۷- آ پسوند سازنده اسم معنی مانند یارا (یاراستن) = توانایی

* * *

آب پسوند اسمهای خاص است، مانند: سهراب (= سهر (= سرخ) + آب) دارنده ی رنگ سرخ مثل یاقوت (۱) رودابه- سودابه- افراسیاب- مهرباب (۲)

* * *

آسا سا پسوند مشابهت اند و به دنبال اسم می آیند، مانند: پیل آسا - شیر آسا - پیل سا شیر سا

* * *

آك پسوند سازش اسم از فعل یا صفت است (۱) مانند: پوشاك - خوراك - سوزاك - این
پسوند معنی لیاقت هم دارد (۲)

آگین پسوندی است به معنی (آلود)، مانند: زهر آگین و به معنی (صاحب)، مانند گوهر -
آگین و به معنی (اندود) مانند: عقیق آگین - زر آگین

* * *

آل پسوند اتصاف و شباهت است مانند: جنگال (چنك + آل) دنبال (دنب + آل)
خنکال (خنك (سپید و روشن) + آل)

* * *

ام پسوند صفت عددی، مانند دوازدهم - چهاردهم - بیستم

* * *

آن پسوند جمع است، مانند: گرگان - پلنگان - خوکان - اسبان

امین پسوند صفت عددی است مانند: شانزدهمین - بیستمین

۱- آن پسوند مکان است، مانند: دیلمان (دیلم + آن) خزران (پروزن مرجان)
توران (۲)

۱- برهان ص ۱۱۸۶

۲- این پسوند در پهلوی افاده‌ی فاعلیت می‌کرده است

۳- در دستور نامه ص ۲۶۵ چاپ دوم «آن» در کلمه‌ی گلیایگان پسوند مکان ذکر شده

در صورتیکه در این کلمه «ان» پسوند مکان است نه «آن» - گلیایگان شامل سه قسمت است -

گل = گرد = ورد به معنی گل (به ضم) + پای = یاد = پات، پسوند نسبت و اتصاف + گان = کان

پسوند نسبت امکنه است مثل آتور پاتکان (آذربایجان) (برهان - ص ۱۸۲۴)

۲- آن پسوند زمان است (به آخر قید زمان) بهاران - بامدادان - سحرگاهان - شامگاهان

۳- آن پسوند صفت حالیه است، مانند: خندان - گریان - نالان - مویان

*

۴- آن پسوند نسبت پدری است، مانند: اشکان - بابکان - خسرو قبادان

*

انده پسوند صفت فاعلی است، مانند: خورنده - برنده - زننده (۱)

او پسوند مبالغه است: رعیب مانند: شکمو - اخمو (۲)

او AV = پیشوند است در کلمه‌ی او بار (بر وزن افسار) = هر چیزی که فرو رود و بلع شود - جزء دوم این ترکیب مشتق است از «پار» PAR به معنی پر کردن و در قسمت دوم کلمه‌ی ابارهم دیده می‌شود

آور پسوند صفت فاعلی است، مانند: تکااور - تناور - رزم آور - دلاور (۳) این پسوند مخفف آورنده (است)

-
- ۱ - اغلب این پسوند را به صورت «نده» مینویسند - در صورتی این صحیح است که حرف آخر فعل ماقبل این پسوند را مفتوح بدانیم و نون (انده) را ساکن
 - ۲ - پسوند عامیانه‌ی است
 - ۳ - آقای دکتر معین در برهان یکتا دلاور را مرکب از دل + آ (واسطه) + ور ضبط کرده‌اند (ذیل ص ۸۷۳) و یکتا برای اثبات «کنداور» نوشته‌اند: آور در کلمات مرکبه از اسم آید: رزم آور - تناور - دلاور (رعان - حاشیه‌ی ص ۱۷۰۴)

اومند پسوند اتصاف و مالکیت است، مانند: **تنومند** - **برومند** - **دانشومند**

اویه پسوند نسبت واتصاف است، مانند **شیرویه** (شیر (جانور) + اویه) **کاکویه** (کاکو به معنی برادر مادر - دایی - خالو) **بابویه** - **سیبویه**

ایزه پسوند تصغیر و نسبت است، مانند **دوشیزه** (دوش (دوشیدن) + ایزه) = دختر دوشنده ی **گاو** و **گوسفند**. **پاکیزه** (پاک + ایزه)
ایزه به صورت **ایز** هم آمده مثل: **کنیز** (= کن (زن) + **ایز**) = **دوشیزه**

این پسوند اتصاف و نسبت است، مانند: **نگارین** - **زرین** - **پارین** - **سیمین**

اینه وقتی به آخر «این» هاء غیر ملفوظ اضافه شود معنی جنس افاده کند، مانند ، **پشمینه** **مویینه** - معنی نسبت نیز دهد: **پارینه** - **دیرینه** - **پشمینه**

بار پسوند مکان (برای انبوهی و بسیاری) (۱) است، مانند: **جویبار** (کنارجوی) **زنگبار** (ساحل شرقی افریقا) **دریابار** (دریای بزرگ) **هندوبار** (کشور هندوها)

باره پسوند میل و شهوت است، مانند: **غلامباره** - **زن باره**

باز پسوند بازی است، مانند: **قمار باز** - **حقه باز** - **ریسمان باز** (این پسوند مخفف (بازنده) است.

بان پسوند حفاظت است، مانند: باغبان - دربان - ساربان (۱) دشتبان. بان به وان هم تبدیل شده، مثل شتروان - سروان

بر پسوند فاعلی است، مانند: برنجبر - پیغامبر (این پسوند مخفف برنده است)

بد پسوند حفاظت است، مانند: سپهد - (سپهد مخفف سپاه بد و سپاه بد مخفف اسپاه بد است) - هیربد (آموزگار - مولی و صاحب و دارنده) - باربد

تا پسوند صفت عددی (درپهلوی TÂK) است، مانند: دوتا - یکتا - سه تا

تار-دار یا **تار دار** پسوند است در سه مورد: (۲)

- ۱- پسوند فاعلی، مانند: فریفتار - دادار - خریدار - دوستار - پرستار
- ۲- پسوند مفعولی، مانند: گرفتار - مردار
- ۳- پسوند حاصل مصدر، مانند: کردار - کفتار - کشتار

قاش-داش پسوند ترکی است و معنی «هم» دهد، مانند: خواجه قاش (هم قطار) -

یولداش (همراه) - واکداش (هم چشم) - خیلقاش (دو سپاهی همقطار)

تن پسوند مصدر است، مانند: کشتن - گفتن - خفتن - سفتن

۱- ساربان = سار (= سر) + بان - در ترکیب معنی لفظی درست مثل کلمه‌ی «سروان»

است که در لغت به معنی سردار و سرور باشد

۲- اسم مصدر - حاصل مصدر ص ۱۰۵-۱۰۶

چی پسوندی است ترکی و بر ورزنده ی کار دلالت دارد، مانند: تماشاچی - شکارچی -
معدنچی - توپچی .

چه پسوند تصغیر است، مانند: تیه چه (تیم به معنی کاروانسرا است) باغچه - طاقچه
خانچه (سرای کوچک) خانبچه (خانی = چشمه)

خانه (۱) پسوند مکان است، مانند: کتابخانه - دواخانه - میخانه - میهمانخانه

دار پسوند حفاظت است، مانند: راهدار - کتابدار - پرده دار - این پسوند صورت
تخفیف یافته ی «دارنده» است

دم پسوند زمان است، مانند، صبحدم - سپیده دم

دن پسوند مصدری است، مانند: خوردن - بردن - زدن - آوردن

دان پسوند ظرفیت و درست کننده ی اسم آلت است، مانند: قلمدان - نمکدان - آتشدان
آبدان - قنددان

دیس پسوند مشابهت است، مانند: تندیس (مجسمه) طاق دیس (شکل طاق) این پسوند
به صورت «دیسه» و ده هم آمده، مانند: تندیسه

زار=سار زار پسوند مکان است و برانبوهی دلالت کند، مانند: گلزار- لاله زار- مرغزار
علفزار- نمکزار - چمنزار - سبزه زار

خن پسوند مکان است، مانند گلخن (آتشگاه حمام)

سار پسوند مکان و مشابهت است، مشابهت مانند: سگسار (= مانند سگ - کسیکه سرش مانند سگ است) - گاوسار - سبکسار
مکان مانند: کوهسار - مشکسار - چشمهسار - شاخسار

سان پسوند مشابهت است، مانند: دیوسان - پلسان - بیرسان - یکسان (۱)

ستان پسوند مکان است، مانند: گلستان - بلوچستان - کردستان - بوستان - شهرستان
سنبلستان - زمستان (زم = سرما)
ستان در زمستان و تابستان پسوند زمان است

سیر پسوند مکان است مانند: گرمسیر - سردسیر

فام پسوند مشابهت است، مانند: گلفام - سیهفام

ك پسوند تغییر است، مانند: اندك - عروسك - تشتك - پستانك - مخملك - این
پسوند برای ساختن اسم از صفت هم به کار میرود، مانند سرخك و گاه نیز دلالت
بر تعظیم و محبت کند، مانند بابك (۲)

۱- در دستور نامه- برای مثال «سان» شارسان ذکر شده - پیداست که شارسان همان
شهرستان و شارستان است نه مرکب از شار + شهر

۲- برهان ص ۲۰۲

کار پسوند فاعلی است، مانند: گناهکار - بدکار - ستمکار - زیانکار

کش پسوند صفت فاعلی است، مانند: دستکش - ناوه کش - دودکش - (مخفف کشنده)

کده پسوند مکان است به معنی خانه، مانند: آتشکده - بتکده - خمکده - دانشکده - میکده - دولتکده - منکده - پرستشکده

گار پسوند مبالغه است، مانند: آموزگار - پروردگار - کردگار - آفریدگار روزگار

گان پسوند نسبت است ولیاقت، مانند: بازارگان - خدایگان - شاهگان (منسوب به شاه ولایت شاه) رایگان (منسوب به راه) یا (چیزی که در راه یابند) پسوند مکان نیز هست، مانند گلپایگان. به صورت کان نیز به کار رفته، مانند آتورپاتکان (آذربایجان) (۱)

سانه پسوند نسبت است (به دنبال عدد آید)، مانند: دوسانه - سه سانه - پنجگانه (۲)

۱ - کان که بعدها گان شده در آخر بسیاری از نامهای شهرها و دیهها فراوان آمده، چنانکه اردکان - زنکان - ارزنگان. - این پسوند به صورت «گون» در بسیاری از نامهای دیهای شهر گلپایگان دیده میشود مانند: کالکون - (قالقان) آرگون (آرجان) زرنگون (زرنجان) - کودگون (قودجان) تیدگون (تیدجان) - در این اسمها پیداست که «الف» گان به «او» تبدیل شده (سالنامهی فرهنگ گلپایگان - مقالهی آقای جوادغیائی ص ۱۶)

گاه پسوند مکان است و به صورت «**گاه**» نیز استعمال می‌شود، مانند: **پایگاه**، **دانشگاه**
آتشگاه - **پرستشگاه** - **آرایشگاه** (برای زنان) **پیرایشگاه** (برای مردان)

* * *

گر پسوند مبالغه و پیشه و کار است، مانند: **دادگر** - **ستمگر** - **خنیابگر** - **مسگر** - **آرایشگر**
بنگر - **زرگر** - **توانگر** - **کوزه‌گر** - **کارگر**

* * *

گون پسوند مشابهت رنگ است، مانند: **زنگارگون** - **نیلگون** - **گلگون** - **لاله‌گون** -
آذرگون (آذریون) **همای‌گون** (همایون)
به صورت گونه هم استعمال می‌شود، مانند: **زردگونه** - **گلگونه**

گین پسوند اتصاف است، مانند: **خشمگین** - **غمگین** - **سهمگین** (سهمگن مخفف آنست)

لاخ پسوند مکان است، مانند: **دیولاخ** - **نمک‌لاخ** - **سنگ‌لاخ** - **اهرمن‌لاخ** - **رود‌لاخ**
آتش‌لاخ - **هندولاخ** - **کلوغ‌لاخ**

لان پسوند مکان و ظرف است، **نمک‌لان** - **شیرلان** - **ترباق‌لان** - **معنی‌لان** (۱)

* * *

۱- در گویش روستایی (دیه‌های بین ملایر و نهاوند و بروجرد) جایی را که مشک آب در آن گذارند **مَشِكُلُ** (MASHKELO) (= مشکلان) و جایی را که در آن مویزد درست میکنند **مُویزلُ** (MôvizLo) = مویزلان و مکانی که در آن پاره سنک باشد **سَنگِلُ** (SANGELO) (سنگالان) گویند.

مان مان پسوند است و در معانی ذیل به کار رفته است:

- ۱- **مان** (اندیشیدن): **پشیمان** - **پژمان** - **نریمان** - در این معنی به صورت «**من**» هم آمده، مثل: **دشمن**
- ۲- **مان** (خانه): **دودمان**، **کشتمان** (مزرعه)، **خانمان**، **ساختمان**
- ۳- **مان**: سازنده‌ی اسم معنی از ریشه‌ی فعل: **زایمان**، **سازمان**
- ۴- **مان** (مانستن): **آسمان** - **شیرمان**

مند پسوند اتصاف است، مانند: **هنرمند**، **خرده‌مند**، **سودمند**، **ارجمند**، **مستمند** (۱)
دانشمند، **آزمند**

نا پسوند است و برای ساختن اسم از صفت به کار رود، مانند: **فراخنا**، **ژرفنا**، **تنگنا**،
درازنا

ناک پسوند اتصاف و مالکیت است، با الحاق به اسم یا به فعل امر تشکیل صفت میدهد،
مانند: **خشمناک**، **ترسناک**، **دردناک**، **پرهیزناک**، **آموزناک**، **غمناک**، **سوزناک**
هوسناک، **هولناک**

وار-واره ۱- پسوند نسبت و مانندگی است، مانند: **شلوار** (شل = ران) **بزرگوار**
مردوار - **شاهوار**

۲- پسوند اتصاف و دارندگی است، مانند: **دستواره** (مانند دست) **دستوار** (عصای
پیران - همدست) **کنداور** (کندا = شجاعت) - **آزور** - **بختور**

۳- **وار** به معنی بر (بردن) مثل **گوشوار** = **گوشواره** (آنچه گوش میبرد و
حمل میکند) (۲)

دادور (دادبر = حامل قانون)

۱- **مست** به معنی گله و شکایت و ناله و زاری است. **برهان**

۲- **برهان** ص ۱۸۵۸

۴- وار به معنی بار مثل: حر وار (بار يك خر)

۵- به معنی مشابَهت: خر وار (مانند خر)

نیست مردم، ناصبی نرديك من، لابد خر است

طبع او خر وار هست و صورتش خر وار نیست!! (۱)

* * *

اور پسوند وار به صورت (اور) $ur =$ هم به کار رفته است، مانند: گنجور - رنجور.
 ur مزدور - دستور

وش پسوند شباهت است، مانند: حوروش - شاهوش - ماهوش

به خط و خال گدایان مده خزینه ی دل

به دست شاه وشی ده که محترم دارد

پسوند دك نیز هست، مانند: سرخوش

این پسوند به صورت «فش» هم به کار رفته است

چنین گفت رستم که ای شیرفش

مرا پرورانید باید بکش (۲)

همی بود پیشش پرستار فش

پراندیده و دست کرده بکش (۲)

وان پسوند نسبت و اتصاف است، مانند: کاروان (کار = سپاه، جنك) (۳)

۱- ناصر خسرو در جواب این شعر، مولوی را بیتی است:

سخت گیری و تعصب خامی است تا جینی کار خون آشامی است

۲- فردوسی

۳- برهان ص ۱۵۶۱- «ون» را در سترون پسوند مشابَهت نوشته اند و گفته اند: سترون

یعنی مانند استر، نازا- در برهان آمده که «هرن» این وجه اشتقاق را عامیانه داند - برهان

ص ۱۰۱۰۰ - همچنین همایون را از همای + ون نوشته اند در صورتی که همایون از همای +

گون (پسوند شباهت) درست شده مثل آذرگون که آذریون هم گفته می شود (هرمزد نامه

ص ۱۲۵)

وانه پسوند اتصاف است، مثل **دستوانه** (دست بند)

وند پسوند دارندگی: **خداوند** - **خویشاوند** (خویش + ا (میانوند) + وند)
پسوند - **پیشوند** - **میانوند** - **ورجاوند** (ورج (قدرومرتبه) + ا (میانوند) + وند) (۱)

ه' این پسوند درجاهای مختلف به کار میرود. بدین ترتیب:

- ۱- نشانه‌ی حاصل مصدر است: **خنده** . **ناله** . **مویه** . **پویه**
 - ۲- پسوند شباهت است: **زبانده** . **دماغه** . **پشته گوشه**
 - ۳- پسوند مقدار: **دوروزه** . **یکساله** . **نیده** . **پنجروزه**
 - ۴- پسوند صفت مفعولی: **مرده** . **خفته** . **زده** . **گفته**
 - ۵- پسوند اسم آلت: **تابه** . **دستگیره** . **استره** . **آویزه**
 - ۶- پسوند فاعلی: **ایستاده** . **نشسته**
 - ۷- پسوند نسبت: **نیسته** (نیست + ه (پسوند نسبت) (۲) = به معنی نیست . **دیوانه** = **دیو + ان** (جمع) + ه (نسبت) (۳)
- هندوانه** = **هندو + ان** (جمع) + ه (نسبت) (۴)
- تبصره: این «ه» وقتی به (-ان) جمع پیوندد در بسیاری از کلمات معنی لیاقت و شباهت دهد، مانند: **خردهندانده** . **زنانده** . **عالمانده** . **مستانده**

ها پسوند جمع است: **کتابها** . **شهرها** . **سنگها** . **چوبها** . **هنرها** . **عیبها**

۱- از موعودان زردشتی (بهرام ورجاوند)

۲- برهان ص ۲۲۲

۳- برهان ص ۹۱۸

۴- برهان ص ۲۳۸۰

پسوند «ی» انواعی دارد، بدین ترتیب:

۲-۱ یاء پسوند تنکیر و وحدت

یکی از نشانه‌های تنکیر اسم در زبان فارسی «یاء» نکره است که در آخر اسم می‌آید و آن را ناشناس میکند. شمس قیس گوید (۱): «حرف نکره و آن یایی است ملینه که در آخر اسما علامت نکره باشد چنانکه اسبی خریدم - غلامی فروختم»

این یاء نکره که امروز به صورت i (یاء معروف) تلفظ می‌شود در قدیم مجهول بوده و تلفظ می‌شده. آقای دکتر محمد مبین نوشته‌اند (۲) که «یاء» نکره و وحدت = e (قدیم) = i (کنونی) از aiva پارسی باستان به معنی «يك» مأخوذ است.

به همین سبب است که یاء نکره و وحدت جز در موارد بسیار نادر تشخیص و شناساییشان از هم مشکل است.

در غزل ذیل یاء بعد از روی بیشتر افاده‌ی معنی تنکیر میکند:

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری

یاران صلاى عشق است گر میکنید کاری (۳)

چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

در بوستان حریفان مانند لاله و گل

هر يك گرفته جامی بر یاد روی یاری

چون این گره گشایم وین راز چون نمایم

دردی و سخت دردی، کاری و صعب کاری

هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی

مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

۱- المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۸۷

۲- مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۲۳۲

۳- دیوان حافظ

(یاء) نکره برای شمارش به کار نمی‌رود زیرا هدف آن فقط ناشناس کردن اسم است، در صورتی که «یاء» وحدت پیش از آنکه در معنی بایاء نکره تداخل پیدا کند «یکی» بودن را می‌رساند، مانند:

چرا نستانی از هر يك جوی سیم

که تا گرد آیدت هر روز گنجی؟ (۱)

همچنین در این غزل:

ای قصه‌ی بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت‌روایتی (۲)
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ی
آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
هرپاده از دل من و از غصه‌قصه‌ی
هرسطری از حال تو و ز رحمت‌آیتی
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
در آرزوی خاک در یار سوختیم
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی
ایدل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
بوی دل کباب من آفاق را گرفت
این آتش درون بکند هم سرایتی
در آتش از خیال رخس دست می‌دهد
ساقی بیا که هست ز دوزخ شکایتی
دانی مراد حافظ از این درد و غصه چیست؟
از تو کرشمه‌ی و ز خسرو عنایتی

یاهای «حکایتی» «روایتی» «کنایتی» «آیتی» و «عنایتی» به وحدت نزدیکتر است تا به تنکیر زیرا برداشت کارشاعر این است که: قصه‌ی بهشت، شرح جمال حور، انفاس عیسی، آب‌خضر و زیباییها و محسنات دیگر را از نظر کیفیت و کمیت در برابر زیباییهای محبوب اندک و ناچیز بدانند.

آقای احمد خراسانی میان یاء نکره و وحدت تفاوتی قایل نیستند و یای وحدت را نیز نکره میدانند (۱) ولی آقای دکتر محمد معین این دو را از هم جدا و تفکیک کرده و نوشته اند: (۲)

باید دانست که (ی) مورد بحث از *aiva* به معنی يك مأخوذ است. از سوی دیگر در بعضی مثالها وحدت را می‌رساند: مردی میخواهم که این کار را انجام دهد.
گوشت گوسفند کیلویی هفت ریال (یعنی يك کیلو هفت ریال). پسری داشتم که در جنگ کشته شد (یعنی يك پسر). مملکت را پادشاهی بس بود (یعنی يك پادشاه) همچنین نوشته اند:

- ۱- گاه (ی) وحدت هست و نکره نیست
- ۲- گاه (ی) نکره هست و وحدت نیست
- ۳- غالباً (ی) نکره منطبق بر (ی) وحدت است

آنجا که «ی» میتواند نکره‌ی مطلق باشد باید مدخولش مفرد نباشد مثل این شعر از سعدی:

کسانی که بد را پسندیده اند

ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

کسانی از کس+ان (نشانه‌ی جمع در فارسی+ی نشانه‌ی تنکیر)
ولی آنجا که این (ی) جلوه‌ی وحدت دارد مفهوم و خواست جمله مبین است به خود (ی) .

۱- مجله‌ی دانش سال اول ص ۵۲۵

۲- مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۲۳۳-۲۳۴

در بقیه‌ی موردها همانطور که آقای دکتر معین نوشته‌اند این دو بر هم منطبق‌اند مانند :

کس در نیامدست بدین خوبی از دری
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
همراه من مباش که غیرت برند خلق
در دست مغلسی چو ببینند گـوهری
من کم نمیکنم سر مویی ز مهر دوست
ور میزند به هر بن مـویم نشتری
روزی مگر به دیده‌ی سعدی قدم نهی
تادر رخت بهر قدمت می‌نهد سری (۱)

۲. یاء نکره‌ی مخصوصه

در اصطلاح نحویان تخصیص عبارت است از آوردن صفت یا صفاتی که باعث تقلیل وجوه اشتراك میان اسمهای نکره گردد (۲)
نشانه‌ی نکره‌ی مخصوصه یایی است که به دنبال اسم می‌آید و پس از آن همیشه جمله‌یی می‌آید که با «که» شروع میشود و این جمله برای اسمی که ملحق به‌ی است (۳) در حکم صفت است، مانند :

می‌بینی آن دو زلف که: بادش همی برد
گوی که عاتقی است که هیچش قرار نیست (۴)

* * *

درختی که تلخش بود گوهرا
همان میوه‌ی تلخت آرد پدید
اگر چرب و شیرین دهی مرو را
ازو چرب و شیرین نخواهی مزید (۵)

کسی کو بود پاک ویزدان پرست
نیارد به کردار بد هیچ دست (۶)

۱- کلیات سعدی ص ۵۸۹

۲- قوانین دستگیری ص ۵۸۰

۳- بکتاب مفرد و جمع، معرفه و نکره ص ۲۳۵-۲۳۶ مراجعه شود

۴- خبری نیشابوری ص ۲۸ برگزیده‌ی شعر فارسی

۵- برگزیده‌ی شعر فارسی ص ۲۷ ابوشکور بلخی

۶- فردوسی (نقل از ص ۹۶۷ دستور جامع فرخ)

به می ماند اندر عقیقین قدح

سرشکی که: در لاله مأوی گرفت (۱)

صورتی که: یوسف ار دیدی عیان

دست از حیرت بریدی چون زنان (۲)

صبح حمدی که: بر کنم دیده به روشنائیت

بر در آسمان زخم حلقه‌ی آشنائیت

در آتشی که: بی تودل داغدار سوخت

میسوخت آنچنان که دل روزگار سوخت

مرحوم همایونفرخ نوشته‌اند (۳): «گاهی با آنکه (ی) تنکیر در آخر کلمه‌یی موجود

است آن کلمه معرفه شده است و آن وقتی است که پس از ذکر کلمه‌ی نکره شده حرف (ک)»

که آن را (که) ی توضیح و تفسیر و تقلیل مینامیم در آید» مانند:

چشمی که: دیده باشد رویی بدان نکویی

پس او ملول باشد از روی خوب دیدن (۴)

این یاء در دستور نامه (۵) نیز یاء نکره‌ی مخصصه نامیده شده. آقای دکتر معین در

این باره نوشته‌اند (۶):

«این (ی) یای تعریف نیست زیرا اسم ماقبل خود را معرفه نمیسازد فقط

از نکره بودن و ابهام بیرون می‌آورد»

درفر هنگ آنندراج این یاء یاء توصیفی نامیده شده (۷) و علت این تسمیه شاید این-

است که جمله‌ی بعد از «که» نکره را وصف میکنند.

۱-۲ مولوی

۳- دستور جامع ص ۹۶۷

۴- همایون تهریزی

۵- ص ۲۱۷

۶- معرفه و نکره ص ۲۳۶

۷- فرهنگ آنندراج ذیل حرفی

آقای دکتر معین نوشته‌اند (۱) که دار مستتر (۲) یا تخصیص نکره را یا اشاره‌یی یا یای تعریف نامیده‌است. زالمان و شوکفسکی نیز یای مورد بحث را یای اشارت یا یای تعریف نامیده‌اند (۳). گرچه جمله یا جمله‌هایی که بعد از این «ی» می‌آید اسم ملحق به (ی) را از ابهام کلی بیرون می‌آورد ولی هرگز آن را معرفه نمی‌سازد تا این (ی) را یای تعریف بنامیم زیرا هیچکدام از نشانه‌های اسم معرفه شامل آن اسم نمی‌شود. ولی گاهی هست که قبل از اسم نکره «آن» نیز آید (آن از نشانه‌های معرفه است) مانند :

خوش آنشبی که در آبی به صد کرشمه و ناز

کنی تو ناز به شوخی و من کشم به نیاز (۴)

در این صورت تخصیص اسم نکره بیشتر می‌شود.

ممکن است گاهی «که» بعد از یای تخصیص به فاصله درآید، مانند:

قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا

نظر از ناز به هنگامه‌ی محشر نکند

آقای دکتر معین نوشته‌اند (۵) گاه «ی» مورد بحث به اسمی ملحق شود که قبلاً نیز در عبارت ذکر شده - در این صورت وصف اسم مذکور کند و در حکم عطف بیان باشد و بعد از آن «که» نیاید:

بعد از آن هدهد سخن را ساز کرد

بر سر کرسی شد و آغاز کرد

هدهدی با تاج چون بر تخت شد

هر که رویش دید عالی بخت شد (۶)

مثال دیگر :

افراخته چو دایت میمون پادشاه

افروخته چو رای همایون شهریار

۱- معرفه و نکره ص ۲۳۵

۲- تتبیعات ایرانی جلد ۱ ص ۲۷۴

۳- بنقل از کتاب معرفه و نکره

۴- حافظ پشمان ص ۲۳۷ غزلهای الحاقی

۵- ص ۴۱ مفرد و جمع و معرفه و نکره

۶- عطار نیشابوری- منطق الطیر- چاپخانه حبل المتین اصفهان ص ۹۳- ۱۳۲۸

شاهی که نیست جز به رضا و مراد او
اجرام دامسیر و نه افلاک را مدار (۱)

ز اقبال بر کمال شهنشاه شرق و چین
زینت گرفت صدر وزارت به صدر دین
صدری که دین پاک محمد به نام او
محمود بود و هست و بود تا به یوم دین
صدری که اوست واسطه‌ی عقد اهل فضل
هر نکته از عبارت او جوهر مهین (۲)

یاء نکره‌ی انگاری:

از قدیم بعضی اعلام (اسماء خاص) را به معنی نوعی بکار برده‌اند و از این رو گاه آنها را بایاء نکره و گاه باعلامت جمع استعمال کرده‌اند (۳)
مثلاً دجله را اسم نکره برای رود، رستم را برای زورمند و قدرتمند، و موسی را برای موسی‌مانندها گرفتند - در این بیت:
شنیدم که يك بار در دجله یی
سخن گفت با عابدی کله یی

دجله به معنی رود بکار رفته است و مقصود شاعر رودی است دجله مانند.
«ی» نکره بکلمه‌های معرفه مانند اسم خاص یا مشارالیه یا مضاف اضافه میشود. پس نباید بگویید... دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مریم مادری مسیح است آری گاه به اقتضای بلاغت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانه‌ی نکره افزایند چنانکه گاه به آخر اسم خاص «ی» پیوند و در این صورت اسم خاص را در «نامیده‌ی به آن اسم» بکار برد، چنانکه در این شعر است: (۴)

۱- دیوان عبدالواسع جبلی ج ۱ به اهتمام دکتر ذبیح‌اله صفا ص ۲۲۲-۲۲۳

۲- سوزنی (عمیق بخاری ص ۶۸ به کوشش سعید نفیسی)

۳- مفرد و جمع و معرفه و نکره ص ۵۲

۴- مجله‌ی دانش سال اول ص ۵۳۰

موسیی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

یعنی کسیکه دارای خصال موسی باشد و بتواند این زمزمه را بشنود نیست والا این زمزمه که دعوی انا الحق است در تمام درختها وجود دارد .
یا در این شعر :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیی با موسیی در جنك شد (۱)

موسی مانند موسای بیت قبل است، و منظور این است که: انسانی مانند موسی با انسان موسی مانند دیگری به جنك پرداخت. شاعر لفظ موسی را ازین نظر استخدام کرده است تا بتواند شخصیت آن دو انسان به جنك برخاسته را دلخواه و صریح نشان دهد چون اگر جز این میخواست فکر خود را به شعر درآورد قطعه یا قصیده‌یی لازم بود چون صفات و خصال موسی بسیار بوده و این بسیار را جز بدین شیوه نمیتوان در يك بیت گنجانید لذا به جای اینکه در ضمن ابیاتی صفات موسی را برشمارد و بگوید که این دو انسان نیز دارای چنین خصلتی بوده اند، خیلی ساده تر لفظ موسی را به جای هر يك از آنان اسم نوع گرفته است. واسم نوع نیز اسمی است که بر افراد همجنس و نوع دلالت کند مانند: «زن» و «مرد» که بر تمام زنها و مردها دلالت دارند و از نظر شاعر نیز موسی بر تمام کسانی که دارای اخلاق و منش موسوی هستند اطلاق میشود. همانطور که جیحون و دجله به طور اسم نوع به معنی رودخانه‌ی بزرگ بکار رفته است . و هر جا که جیحون یا دجله بکار رفته است یعنی رودی که در پرآبی مثل آن دو است . درست مثل رود که شامل تمام رودهاست ، دجله و جیحون نیز شامل تمام رود هایی است که پرآب است. در این بیت:

به یعقوب برگو که در نجد دیدم

همان یوسفی را که گم کرده بودی (۲)

۱- مولوی

۲- به تصور آقای احمد خراسانی این شعر از کلانتر شیرازی است (مجله دانش سال اول ص ۵۳۰) نقل از ص ۲۴۴ مفرد و جمع و معرفی و تکرار

درست است که شاعر به پدر زیبای گم گشته پیغام میفرستد و میگوید پسر را درنجد یافته‌ام ولی حقیقت این است که شاعر زبان دل خود را می‌خواهد بیان کند - عقده‌ی شاعر این است که «جوان زیبا و خوش اندامی را درنجد دیده و دل بدو باخته‌است» و از نظر شاعر یوسف سمبل و نمونه‌ی است برای پسران زیبا، به همین جهت یوسف را اسم نوع گرفته است.

نتیجه: یاء نکره به اسم علم ملحق نمی‌شود مگر:

معرفه را نکره انگاشتن برای ایجاز در نگارش و دوری از اطناب.

۵ یاء تعظیم:

ياء نکره گاهی در جمله مفید معنی تعظیم است.

مثال:

مژده ایدل که مسیحا نفسی می‌آید

که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید (۱)

مردی باید بلند همت مردی

پر تبحر به کرده یی، خود پروردی

۶ یاء تحقیر:

همچنین یاء نکره گاه در ترکیب معنای حقارت و کوچکی به اسم خود می‌دهد. در این صورت آن را یاء تحقیر گوئیم.

مثال:

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (۱)

آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟
آمد **مگسی** پدید و ناپیدا شد (۱)

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار **مگسی** میآید (۲)

ازین **مشتی** رفیقان ریایی
بریدن بهتر است از آشنایی

* * *

جوی باز دارد بلایی درشت
عصایی شنیدم که عوجی بکشت

* * *

در شعرهای فوق جو ، مگس و مشت دلالت بر حقارت و کوچکی دارند و ناچار یای،
الحاقی آنها افاده‌ی معنی کوچکی میکند، و در مقابل این کلمه‌ها: شاهباز و عوج مصداقهایی
هستند برای قدرت و بزرگی، ناچار یاء ملحق به آنها یاء تعظیم است.
در این شعر:

خرکی داشتم چگونه خری

خری آراسته بهر هنری (۳)

گرچه **خرک** مصغر خر است ولی معنای ترکیبی بیت به **خرکی** معنای تحبیب و
دلسوزی داده است

۱- خیام

۲- حافظ

۳- عراقی

۷ یاء تکثیر

یاء تکثیر پسوندی است از نوع یاء نکره که معنای بسیاری و انبوهی و زیادی دهد و بیشتر پسوند قید «بس» قرار میگیرد .
فردوسی فرماید :

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی
سعدی فرماید :

بسی تیر و مرداد و اردی بهشت
بیاید که ما خاک باشیم . حشت
به چشم رحم به رویم نظار همی نکند
به دست جور و جفا گوشمال داده بسی
گر بکشی که جاروم، تن به قضا نهاده ام
سنگ جفای دوستان درد نمی کند بسی
روزی اندر قدمت افتم و گرسر برود
به ز من درس این واقعه رفتند بسی
ثنا گفت بر سعد زنگی کسی
که بر تربتش بساد رحمت بسی
واژه ی «بس» قید کیفیت است ولی هنگام الحاق به یاء، قید کمیت میشود و در این—
حال واضح است که تعدد را میسراند :

چو زو کرده باشم تحمل بسی
توانم جفا بردن از هر کسی
چو سک بر درش بانگ کردم بسی
که مسکین تر از سک ندیدم کسی
در این کشور اندیشه کردم بسی
پریشانتر از خود ندیدم کسی

«بس» در پهلوی به صورت «هز» و «وس» به معنی بسیار آمده و با بیش هم

ریشه است (۱)

۸. یاء نسبت

حرف (ی) آنجا که کسی یا چیزی به جایی یا شیئی منسوب میشود پسوند نسبت

نام دارد و کلمه‌یی را که بدان منسوب میکنیم، صفت نسبی مینامیم.

در المعجم (۲) آمده: «حرف نسبت و آن یایی است که در آخر اسماً فایده نسبت دهد

چنانکه عراقی و خراسانی و آبی و آتشی»

سنت این است که یاء نسبت به اسم مفرد پیوسته شود ولی گاهی شعرا در نویسندگان از اسمهای

جمع نیز صفت نسبی ساخته‌اند. استاد فرخی سیستانی، خسروانی را به کار برده است:

ملك فره و ملكتش بیکرانه

جهان خسرو و سیرتش خسروانی (۳)

در کتاب دستور زبان فارسی تألیف پنج نفر از استادان دانشگاه چنین آمده (۴): «ياء

نسبت همواره به مفرد پیوسته می‌شود و کلماتی از قبیل: کویانی، خسروانی، کیانی، پهلوانی،

نادراست و بر آن قیاس نتوان کرد»

در بعضی از اسمها مثل تازی - رازی و مروزی چنین به نظر میرسد که قبل از «ياء» نسبت

حرف «ز» اضافه شده ولی با توجه به ریشه‌ی آنها بنای این توهم برهم میریزد زیرا:

۱- مجله‌ی ایران کوده - داستان جم - جزوه‌ی شماره‌ی ۶ ص ۱۰۷ و ۱۲۶

۲- ص ۱۵۵ چ مدرس رضوی

۳- ص ۳۶۹ دیوان فرخی

۴- ص ۵۹ جلد اول

ایرانیان قبیله‌ی طی ازقبایل یمن را که با آنان تماس بیشتر داشتند (در عهد انوشیروان یمن مستعمره‌ی ایران شد) «تاژ» و منسوب بدان را «تاژیک» می‌گفتند و سپس این اطلاق را به‌همه‌ی عرب تعمیم دادند... و تاژیک به‌صورت تازی درآمد (۱)
 رازی: ری در پهلوی rāg و در پاری باستان ragâ و منسوب آن راژی و رازی است (۱)

مرو: دوشهر در خراسان قدیم (مرو) نامیده شده‌اند: مروالروز، شهری است نزدیک مروالشاهجان و بین آن دو پنج روزه مسافت است و مروالروز برکنار نه‌ریست عظیم و بدین جهت باین نام خوانده شده و این مرو نسبت به مرو دیگر کوچکتر است و نسبت بدان مرو روزی و مروزی است:

مروالشاهجان، مرو بزرگ است و مشهورترین شهرهای خراسان است و نسبت بدان مروزی است برخلاف قیاس و «ثوب مروی» طبق قیاس گویند (۱)
 ساوجی و میانجی منسوب است به ساوج و میانج که معرب ساوه و میانه‌اند
 گاهی یاء نسبت در پایان اسم معنی و ذات در می‌آید و افاده‌ی معنی فاعلی می‌کنند مانند: جنگی، کاری، حلوائی (= حلواگر، حلوا ساز) و گاه نیز افاده‌ی معنی مفعولی میکند مانند لعنتی، پرتابی. کلمه‌های مختوم به یاء مختلفی هنگام الحاق به یای نسبت تبدیل به وکاف، فارسی می‌شوند مانند:

الا یا خیمگی خیمه فروهل

که پیش آهنگ بیرون شد زم‌نزل (۲)

روی بپوش ای قم-ر خانگی

تا نکشد عقل به دی-وانگی (۳)

خانگی در مصراع اول صفت نسبی و دیوانگی در مصراع دوم حاصل مصدر است.

شیوه‌ی عاشق چه داند زاهد خلوت نشین

جلوه‌ی طاووس کی آید ز مرغ خانگی (۴)

۱- برهان ص ۴۵۸ - ۹۸۵

۲- منوچهری دامغانی

۳- سعدی (طیبات)

۴- جامی (غزلیات)

اینگ نمونه هایی برای یای نسبت

شنیدم که اعی به شهر یمن شد (۱)

سوی هوذة بن علی الیمانی (۲)

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان

بیامد منوچهری دامغانی

* * *

همی شکر و مدح تو گویند دایم

به هند اندرون شهری و روستایی (۳)

به شعر حافظ شیراز میرقصند و میازند

سپهچشان کشمیری و ترکان سمرقندی (۴)

خرد در زنده رود انداز و می نوش

به گلبنانک جوانان عراقی (۴)

* * *

۱- ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل از شعرای طراز اول دوره ی جاهلیت است که به مداحی و توصیف شراب مشهور است بص ۹۱ تعلیقات دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی مراجعه شود .

۲ - هوذة بن علی حنفی صاحب یمامه - وی باخسرو انوشیروان ارتباط داشته - در سال ششم هجرت پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و به اسلامش خوانده است ص ۳۵۷ تعلیقات منوچهری .

۳ - مسعود سعد

۴ - حافظ

۹ یاء مفعولی

یاء مفعولی یایی است از نوع یاء نسبت که در آخر اسم میآید و به مدخول خود معنی مفعولی میدهد.
مثال :

ملا متگو چه دریا بد میان عاشق و معشوق

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی (۱)

تو به بازی نشسته وز چپ و راست

می-رود تیر چرخ پرتابی (۲)

به بال و پر مرو از ده که تیر پرتابی

هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست (۱)

یاء «پنهانی» در شعر اولی و پرتابی در شعرهای دوم و سوم مفعولی است - در اولی جایگزین «را» و در دومی و سومی جانشین «شده» است :
همچنین «ی» در ترکیبهایی مثل «لعنتی» و «انتخابی» مفعولی است.

۱۰ یاء فاعلی

یاء فاعلی که از نوع یاء نسبت است در آخر اسم معنی درآید و معنی فاعلی دهد، مانند: چنگی (چنگ زنده) جنگی (= جنگ کننده) و سواسی (= کسیکه دارای وسواس است)

حریفان خراب از می لعل رنگ

سرچنگی از خواب در بر چو چنگ (۱)

* * *

میزنم لاف از رجولیت زبشرمی و لیک

نفس خود را کرده فاخر چون زن چنگی منم

ز درگه کرم ت روی نا امیدی نیست

کیجا رود مگس از کارگاه حلوائی

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش

مگس جایی نخواهد رفتن از دکان حلوائی

چنان دید کز کاخ شاهنشهان

سه چنگی پدید آمدی ناگهان (۲)

این سخن را نیست پایان ای عمو

قصه ی آن پیر چنگی باز گو (۳)

پیر چنگی کی بود خاص خدا

حبذا ای سر پنهان حبذا (۳)

گفت در باطن خدایا از تو داد

محتسب بر پیرك چنگی فناد (۳)

سواران جنگی به روز نبرد
 همانا به ابر اندر آرند کرد (۱)
 درون چون ملک مردمی نیک محضر
 برون لشکری چون هژبران جنگی (۲)
 پس آنکه ناخن جنگی شکستند
 ز روی چنگش ابریشم گستند (۳)

۱۱. یاء حاصل مصدری

این یاء در گذشته مثل امروز که معروف است و «i» تلفظ میشود معروف بوده و در آخر اسم، صفت، ضمیر، ادات استفهام و عدد می آید و افاده‌ی معنای مصدری کند مانند دانایی در این بیت خاقانی:

زهی تحصیل دانایی که سوی خودشدم نادان
 کرا استاد دانا بود چومن کرد نادانش (۴)
 و نیز پریشانی و ویرانی در دوبیت زیر از حافظ:
 چراغ افروز چشمها، نسیم زلف جانانست
 مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی
 عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی
 چنین که روی جهان است سوی ویرانی

در دستور پنج استاد و کتب دستوری دیگر دو نوع یاء مصدری ذکر شده، یکی یاء حاصل مصدر و دیگری یاء اسم مصدر، ولی آقای دکتر محمد معین این هر دو را یکی می داند.

این یاء در پهلوی به صورت ih برای ساختن اسم معنی و اسم مصدر به کار می رفته.

۱- فردوسی

۲- سعدی

۳- نظامی

۴- خاقانی

کلمات مختوم به هاء مختمی هنگام الحاق به یاء حاصل مصدری تبدیل به کاف فارسی می شود مانند :

روی بپوش ای قمر خانگی

تا نکشد عقل به دیوانگی

بلعجبی های خیالت بیست

چشم خردمندی و فرزانیگی

با تو بباشم به کدام آبروی

یا بگریزم به چه مردانگی

با تو بر آمیختنم آرزوست

وز همه کس وحشت و بیگانگی

پرده بر انداز شبی شمع وار

تا همه سوزیم به پروانگی

یا ببرد خانه ی سعدی خیال

یا ببرد دوست به هم خانگی

در این غزل یاء خانگی نسبت است و بقیه ی یا های دیگر حاصل مصدری است .

در غزل ذیل از جامی نیز غیر از یای «مرغ خانگی» بقیه ی یا ها یاء حاصل مصدر است .

ای فسون چشم مستت مایه ی دیوانگی

آشنایان ترا از خویش هم بیگانگی

شمع رخسار تو هر جا بر فروزد بزم حسن

از خدا خواهند خوبان درت پروانگی

شیوه ی عاشق چه داند زاهد خلوت نشین

جلوه ی طاووس کی آید ز مرغ خانگی

بگذر از طور خردکاندر طریق عشق هست

عاقلی دیوانگی ، دیوانگی فرزانیگی

ایکه گویی شیوه ی مرد است صبر از روی خوب

خیز کز جامی نخواهد آمد این مردانگی

زندگی و زندگانی هر دو اسم مصدر است، اولی از «زنده» و دومی از «زندگان»، ولی از نظر معنی باهم تفاوت دارند.

در غزل ذیل تمام (ی) ها بجز (ی) «رستی» در بیت ششم بقیه حاصل مصدری است.

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و هستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو
هر قبله‌یی که بینی، بهتر ز خود پرستی
باضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش‌باش
بیماری اندرین ره، بهتر ز تند رستی (۱)

۱- حرف ماقبل روی «سین» ساکن است و حذف؛ حرکت ماقبل ردف و قید است و در لغت به معنی برابر کردن است و اختلاف حرکت حذف روانیست مگر در حرف قید آنهم در صورتی که به حرف روی حرف وصل پیوسته باشد چنانکه دقیقی گفته است:

در افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلقت اردی بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا هوا برسان مشک‌اندوده مشتی
به طعم نوش گشته چشمه‌ی آب به رنگ دیده‌ی آهوی دشتی

برگزیده‌ی شعر فارسی تألیف دکتر معین چاپ دوم ص ۳۱

همچنین حکیم انوری ابیوردی، عنصری و مشتری و ساحری را قافیه کرده است:

تا تو باشی مشتری را صدر و مسند کی بود؟
کز دو زلف زر بود خورشید پیش مشتری
عشق میگفت انوری دانی چه سود از این سخن؟

شاعری سودا میز رو ساحری کن ساحری

لیک از انصاف خواهی هیچ حاجت نیست

تا طریق فرخی گویی و طرز عنصری

حافظ نیز تند رستی را با خود پرستی قافیه کرده است - ولی همان گونه که ذکر شد چون روی در شعر حافظ موصول است مثل شعرهای دقیقی و انوری نمیتوان به آن اشکالی وارد دانست.

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
 آری طریق دولت چالاکی است و چستی
 صوفی پیاله پیمای حافظ قرا به پرهیز
 ای کوته آستینان تا کی دراز دستی
 تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
 یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

(ی) حاصل مصدری در آخر اسم = مانند: خدایی
 » » » قیداستفهام = مانند چرایی
 » » » ضمیر = مانند: مایی
 » » » گر پسوندشغل: آهنگری
 در قدیم یاء مصدری به جای «گری» امروز به کار میرفته است مانند: صوفیایی (= صوفی بودن) به جای صوفیگری.
 یاء حاصل مصدر و یاء نکره گاهی در پایان واژه‌ی باهم جمع میشوند و تلفظی ثقیل پیدا میکنند مانند:

نزدیکی و تاریکی در این شعر:
 با چنین نزدیکی دوریم دور
 در چنین تاریکی بفرست نور
 یا دشواری و آسانی در این شعر:
 قصه‌ی دشوار هجر از مردن آسان شد مرا
 باشد آری بعد از دشواری، آسانی
 جز یاء مصدری یاء ضمیر مخاطب نیز به کلمه‌ی مختوم به یای نکره درآید، مانند:
 تو چرا بیدار کردی مرا دشمن بیداری تو ای دغا
 کلمه‌های مختوم به «ا» «و» «ه» هنگام الحاق به یاء حاصل مصدری، یاء میانوند میگیرند.
 مثال برای مختوم «به الف»،

عروس جهان گرچه در حد حسنست
 ز حد می برد شیوه‌ی بیوفایی
 رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
 که گویی نبودست خود آشنایی

مراگر تو بگذاری ای نفس طامع
 بسی پادشایی کنم در گدایی
 بیاموزمت کیمیای سعادت
 ز هم صحبت بد جدایی، جدایی
 مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدایی

«کلمات مختوم به «و» نیز در الحاق به «ی» اسم مصدر سه حالت دارند: بمضی از آنها که در اصل مختوم به «ی» هستند مانند: دورو (= دوروی)، بدخو (بد خوی) سیه رو (سیه روی)، زناشو (زناشوی).

این نوع کلمات (مختوم به «و») پیش از الحاق به نشانه‌ی اسم مصدریای دیگر گیرند، دورویی (دورویی، بدخویی (بدخویی) سیه‌رویی (سیه‌رویی)، زناشویی (زناشویی) نوع دوم کلماتی که در پهلوی مختوم به $\hat{o}k$ یا $\hat{u}k$ باشند، در این نوع کلمات میتوان هم یاء میانوند افزود و هم بدون آن اسم مصدر ساخت: = جادویی بانوی = بانویی

نوع سوم کلماتی که در اصل مختوم به «او» = aw هستند بدون میانوند به (ی) اسم مصدر ملحق گردند: خسرو. خسروی، پیشرو. پیشروی... (۱) گاهی مفهوم یاء مصدری با یاء نسبت خیلی بهم نزدیک است به طوری که تشخیص آن مشکل است ولی همانطور که در صفحه‌های پیش تذکر داده شده ریشه‌ی این دوازم جداست، زیرا معادل یاء اسم مصدر در پهلوی ih و معادل یاء نسبت در پهلوی ik است.

یاء مصدری به دنبال کلمه‌هایی مثل مسلمان معنی دین و مذهب میدهد مثل:
 گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد
 وای اگر از پس امروز بود فردایی

* * *

حاصل مصدر (اسم مصدر) در حکم اسم معنی است و جمع بسته میشود مثل: نیکویی
نیکوییها، مهتری: مهتریها

مرا به ساده دلیمهای من توان بخشید
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم (۱)

* * *

نگویم ای فلک از کج رویهایت تو بر گردی
شب وصلست خواهم اندکی آهسته تر گردی
در دوشعر فوق، مثال «ساده دلی» و «کج روی» است

کلمات مختوم به هاء مختفی هنگام الحاق به یاء مصدری اغلب هاء آنها تبدیل به کاف
میشود و دیگر احتیاجی به یاء میانوند نیست مانند: کهنگی- زندگی- افسردگی ولی هنگام
الحاق به یاء نسبت، یای میانوند اضافه میشود مانند: نامه‌یی، جامه‌یی.

۱۲ یاء پسوند تشبیه

یاء حاصل مصدری گاهی افاده‌ی معنی تشبیه کند، مانند:
زاغ به فر تو همایی کند

سر که رسد پیش تو پایی کند
در این شعر همایی یعنی مانند هما و پایی یعنی مثل و مانند پا.
همت اگر پایه‌ فزایی کند

پشه‌ی بی بال همایی کند

خاقانی گوید:

تا که عروس دولتت یافت عماری از فلک
بهر عماریش کند ابلق گیتی استری

* * *

برسر دوزخت کند حور بهشت مالکی

در بر آتشت کند حور فلک سمندری

کمان-ی گشته قد من ز سروی

زریری گشته چهر ار غوانی (۱)

یاء تشبیهی به اسمهای خاص نیز پیوندد.

خاقانی گوید :

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما

چومرک آمد چه سودش داشت ادریسی ولقمانی

یاء استری، سمندری، ادریسی ولقمانی تشبیهی است

۱۳ یاء تعبیر خواب

شعرا و نویسندگان پیشین هر گاه خوابی میدیدند و قصد بیان و تعبیر آن را داشتند

به دنبال فعلی که در خواب انجام می گرفته است یاء استمراری می آورده اند

و چون این (ی) اختصاصاً دهمورد تعبیر خواب به کار میرفته آن را یاء تعبیر خواب نام نهادند، مانند:

«گویند اسکندر رومی پیش از آنک کرد جهان بگشت خوابها» گوناگون میدید که

همراه بدان میبرد که این جهان او را شود و از آن خوابها یکی آن بود که جمله جهان یکی

انگشتی «شدی» و به انگشتوی اندر «آمدی» ولیکن او را نگین «نبودی» ... (۲)

فردوسی فرماید :

چنان دید روشن روانم به خواب

که رخنده شمی بر آمد ز آب

۱ - مسعود سعد

۲ - نوروزنامه‌ی خیام به اهتمام اوستا ص ۸۰

همه روی گیتی شب لاجورد
 از آن شمع «گشتی» چو یاقوت زرد
 در و دشت برسان دیبا «شدی»
 یکی تخت پیروزه پیدا «شدی»
 نشسته برو شهریاری چو ماه
 یکی تاج بر سر به جای کلاه
 مرا خیره «گشتی» سر از فر شاه
 وزان ژنده پیلان و چندین سپاه
 چو آن چهره‌ی خسروی دیدمی
 از آن نامداران بهر رسیدمی

چنان دید کز کاخ شاهنشهان
 سه جنگی (۱) پدید آمدی ناگهان
 دمان پیش ضحاک رفتی به جنگ
 زدی بر سرش کوزه‌ی گاو رنگ
 یکایک همان کرد کهنر به سال
 کشیدی ز سر تا به پایش دوال
 همی «تاختم» تا دماوند کوه
 کشان و دوان از پس اندر گروه

شهشه چنین گفت با پهلوان
 که خوابی بدیدم به روشن روان
 که از سوی ایران دو به از سپید
 یکی تاج رخشان به کردار شید
 خرامان و تازان شدنی برم
 «نهادندی» آن تاج زر بر سرم

باز فرماید :

چنین دید گوینده يك شب بخواب
كه يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز آمدی
بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی كه می
مخور جز به آیین كاووس کی

حافظ فرماید :

دیدم به خواب دوش كه ماهی بر آمدی
كز عكس روی او شب هجران سر آمدی
ولی گاهی از این روش سرپیچی شده، چنانكه خواجه حافظ فرموده :
دیدم به خواب خوش كه به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و كار به دولت حواله بود
این یاء معمولاً به دنبال ماضی مطلق میآمده است.



نجیب الدین جرفادقانی گوید :

به خواب دوش چنان دیدمی به وقت خیال
كه آمدی بر من آن غزلسرای غزال
به ناز در برم آوردی و مسرا دیدی
ز مویه گشته چوموی وز ناله گشته چو نال
ز مهر گرم شدی در عتاب و اذدم سرد
سخن از آن دهن تنك تنك گشته محال (۱)



مرحوم بهار (۱) نوشته است: «واگردر نثر در مورد خواب این یا را نیاورند جمله نقلیه را مشکوک و با افزودن «چنانک» و «گویا» و بصیغه‌ی حال آورند مثال از بلعمی «اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته آسمان فرود آید و او را گوید: خدای عزوجل ملک زمین بتو خواهد داد» و اگر بصیغه ماضی باشد بایاء مجهول آورند چنانکه دیدیم و رعایت این قاعده در قرن هفتم و هشتم از میان رفته است. در نثر بکلی پس از قرن ششم این رعایت از میان رفته است.»

۱۴ یاء شرطی

«حرف شرط و آن یایی است ملینه (۲) (۳) که در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد چنانکه: اگر بدادمی، اگر بفروختمی بخیریدی» در نثر قدیم مرسوم بوده که جمله‌ی شرط و جزا را به صیغه‌ی خاص استمراری ناقص می‌آورده اند (۴):

شبی در برت گر بر آسودمی

سرفخر بر آسمان سودمی

اگر مملکت را زبان باشدی

ثناگوی شاه جهان باشدی

مسمود سعد

یاء شرطی در جمله‌ی در آید که با حرف شرط «اگر» «ار» «در» «چون» آغاز شده باشد، مثال از نثر بلعمی: «پیغامبر عمر را گفت اگر ماعبدالدا بر سر آن چاه کشتمانی امروز ما را شرم بودی از این مردمان و این پساوند در تمام صیغه های ماضی و مضارع می‌آمده است» (۵)

قبل از مغول شعرای فارسی زبان مقید بودند که حتی اگر در بیت اول قصیده یا قطعه یا غزلی حرف شرط می‌آوردند بقیه‌ی ابیات را نیز با افزودن «ی» مورد بحث شرطیه آورند

۱- سبک‌شناسی ج ۱ چاپ ۲ ص ۳۴۷ - ۳۴۸

۲- العجم چاپ مدرس رضوی ص ۱۸۷

۳- منظور یای مجهول است

۴- مقدمه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا ص ۱۴۶

۵- سبک‌شناسی جلد اول ص ۳۴۸ - ۳۴۹

ولی بعدها، خصوصاً از زمان صفویه به بعد این قید از میان برخاست. مثال از شعرائی که این قاعده را مراعات کرده اند:

گر آنها که میگفتمی کردمی

نکو سیرت و پارسا بودمی (۱)

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه (۲)

ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی

نماز بردی و دینار برپر اکندی

وگر ترا ملک هندوان بدیدی موی

سجود کردی و بتخانه هاشم بر کندی

گاهی حرف شرط اگر در مصراع اول ذکر میشود و در بقیه ایات به قرینه حذف میشود، مانند این ایات از فردوسی:

شبی در برت گر بر آسودمی

سر فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی

کله از سر مهر بر بودمی

به قدر از نهـم چرخ بگذشتمی

به پی فرق کیوان بفرسودمی

به بیچارگان رحمت آوردمی

به در ماندگان بر نبخشودمی

«گاهی در فعل ناقص «است» و «نیست» یاء مجهول مزید گردد و معنی

استمرار یا تمنی یا شرط یا شک و تردید یا تشبیه از آن بیرون آید و باید که بعد از

ادات تشبیه شک و تمنی حرف شرط قرار گیرد (۳)

۱ - سعدی

۲ - شهید بلخی

۳ - سبک شناسی جلد اول ص ۲۴۹

مثال از ادیب صابر: (۱)

گر نه بدان روی چو دیباستی
عاشقی و عشق نه زیباستی
دیه اگر روی ترا ماندی
پس دل من عاشق دیباستی
بنده ی خالت ز سوید ای دل
کی شد می گر نه ز سوداستی
وعده ی فردای تو کی خواهمی
گر پس امروز نه فرداستی (۲)
قصیده یی دیگر از ادیب صابر:

اگر که صورت و روی تو آفتابستی
بنای تیره شب از روی او خرابستی
ور آفتاب خبر داری ز خوبی تو
ز شرم روی تو پیوسته در حجابستی (۳)
مثال از خاقانی:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
بردل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

- ۱ - ادیب صابر از سخنسرایان قرن ششم و دهم هجری ۵۴۷ در گذشته
- ۲ - این قصیده شامل ۴۴ بیت است اگرچه رعایت حرف شرط شده است ولی در بعضی از بیتها رعایت فعل ناقص «است» نشده و مثلاً نپیراستی - آراستی - خواستی - خاستی و کاستی نیز استفاده شده است ص ۲۱۹ - دیوان به خامه ی قویم تهران ۱۳۳۴
- ۳ - این قصیده ۴۱ بیت است، صابر قصیده ی دیگری نیز با این مطلع
گر صد يك از جمال تو در مشتربستی
او را ز يك جمال تو صد مشتربستی

شامل ۳۹ بیت دارد.

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا به هر يك خويشتن برخويشتن بگریستی
دیده های بخت من بیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی
«بگریستی» در این قصیده ردیف و در تمام ابیات ادات شرط و تمنا و تشبیه و تردید
وجود دارد.
امیر معزی گوید:

آن بت مجلس فروز امشب اگر با فاستی
مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی
ناصر خسرو سه قصیده یکی در بحر رمل مثنوی محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، فاعلن)
با این مطلع
چيست این کوهر که گویی پر کهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی (۱) از میناستی
باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری
چرخ اگر در باغ بودی کلبش جوزاستی
از گل سوری ندانستی کسی عیوق (۲) را
ابن اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی
و دیگری که اینگونه شروع میشود:
بینی آن باد که گویی دم یارستی
یاش بر تبت و خرخیز گذارستی
نیستی چون سخن یار موافق خوش
گر نه او پیشرو باد بهارستی
گر نبودی شده ایمن دل بید از باد
برکش از شاخ برون جست نیارستی

۱- پنگان و بنگان، به کسر اول: فنجان و پیاله

۲- عیوق: نام ستاره‌ای است سرخ رنگ در کنار کهکشان غیاث اللغات

و قصیده‌ی دیگری دارد که چنین شروع میشود:

مردم اگر این تن سائستی
جز که یکی جانور او کیستی
جانوران بنده ش گشتی اگر
مردم تو جوهر ناریستی

ناصر خسرو در این سه قصیده جز در مواردی بسیار نادر، هر جا که بیا شرطیه بوده حرف شرط آورده است .

خاقانی نیز هر جا که دست به چنین قیدی یازیده بی قید نبوده است مانند:

زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی
خود را به آستان عدم باز بستمی
گر راه بردمی سوی این خیمه‌ی کبود
آنکه نشستمی که طناش گستمی
خاقانی که - ر سخنم گر نبودمی
از جور های بد گهران باز رستمی

گر به دل آزاد بودمی چه غمستی
عقده‌ی خود را گشودمی چه غمستی
گر به مشامی که بوی آز شنودم
بوی قناعت شنودمی چه غمستی
تخم ادب کاشتم دریغ درودم
گر بر دولت درودمی چه غمستی
لاف پلنکی زنم و گر نه چو گربه
لقمه‌ی دونان ربودمی چه غمستی

گر نه عشق او قضای آسمانستی مرا
 از بلای عشق او روزی امانستی مرا
 گر مرا روزی زوصلش بر زمین پای آمدی
 کی همه شب دست ازاو بر آسمانستی مرا
 گر ندلف پرده سوز او گشادی راز من
 زیر این پرده که هستم کس چه دانستی مرا
 حافظ گوید :

خوش بودی ار به خواب بدیدی دیار خویش
 تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
 فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست
 آب خضر نصیبی اسکندر آمدی
 کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم
 مظلومی ار شبی به در داور آمدی
 گر دیگری به شیوهی حافظ زدی رقم
 مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی
 نصرۃ الدین کبود جامه (۱) را قصیده‌یی است که در آن مراعات حرف شرط و تمنی
 را کرده است ولی یاء مصدری را بایاهای شرطی قافیه کرده است. (۲) و اینگونه شروع
 میشود :

-
- ۱- لباب‌الالباب به کوشش سعید نفیسی ص ۷۷۱
 - ۲- و آن بیت ها این است :
 چون نمی‌خواهم فزونی، می‌نخواهم نیز آنک
 روزگار از بی حفاظی بر من آرد کاستی
 قامت گردون کژ آمد، راستی ناپیدازو
 راستی را چشم نتوان داشت از ناراستی
 ناصر خسرو نیز در یکی از قصاید شرطیه‌اش یاء مصدری را بایاهای دیگر که اغلب شرطیه
 یا استمراری است قافیه کرده است :
 از نماز روزه‌ی توهیج نگشاید ترا
 خواه کن خواهی مکن من با تو گفتم راستی
 خلق و امر او راست جمله کرد و فرمود آنچه هست
 کی روا باشد که گویی زین سپس جز راستی

از دل من گرنه هر دم آتشی برخاستی
 ز آب چشم من جهانی سو به سو دریاستی
 آتش سودا بریزد آبروی عاشتمان
 آبرو بر جای ماند گر دلم بر جاستی

این قصیده شامل بیست و نه بیت است که یای دوبیتش مصدری است و در دوبیت دیگرش حرف شرط و تمنی نیامده است.

مثال از سعدی :

اگر گل را نظر بودی چونر گس تاجهان بیند
 ز شرم رنگ و رخسارش چونیلوفر در آبستی
 اگر دانی که تا هستم نظر با جز تو پیوستم
 پس آنکه بر من مسکین جفا کردن صوابستی

مرحوم بهار نوشته‌اند (۱) و این پساوند (یای شرطی) در تمام صیغه‌های ماضی و مضارع می‌آمده است «

مثال برای فعل مضارع از ادیب صابر ترمذی
 گر دل و دلبر مرا دایم به فرمان باشی
 درد عشقم را ازو صد گونه درمان باشی
 گر دلم در بند آن زلف پریشان نیستی
 حال من چون زلف دلبر چون پریشان باشی
 آفتاب آسمان رخسار او را ماندی
 گر چه روی او به روز و شب درخشان باشی

میر فندرسکی گوید :

صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت
بررود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست
در نه بکشایند بر وی گرچه درهاواستی
هرچه بیرون است از ذات نیاید سودمند
خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی
این قاعده از قرن هشتم به بعد متروک شد و خصوصاً در زمان صفویه و بعد از آن در
قرنهای دوازده و سیزده و چهارده بدان توجهی نشد (۱) میر فندرسکی جز در ابیاتی چند
که حرف شرط را رعایت کرده، بقیه قصیده اش غلط افتاده است. در آوردن یاء شرطی از
قدما تقلید کرده ولی از آوردن حرف شرط آن خودداری کرده است، سر وش اصفهانی نیز
بدین قاعده بی توجه بوده است :

سرشك ابر آزاری سرشته با غلابستی

نسیم باد نوروژی به بوی مشک نابستی

فتح ملیخان صبا نیز ازین قاعده سر باز زده است :

به شتر گفتمی که میرستی

حیف و صد حیف زود میرستی

گفت بارم به پشت و خار به کام

مرگ من هرچه زود، دیرستی

قاآنی دو قصیده ی شرطیه دارد که به تقلید از قدما ساخته است و این قاعده را در بعضی

از ابیات فراموش کرده است (۲)

۱- سبک شناسی جلد اول ص ۳۵۲ چاپ دوم .

۲- من جمله درمطلع ،

حمد بی حد را سزد ذاتی که بیهمتاستی واحد و یکتاستی هم خالق اشیاستی

و قصیده ی دوم با این مطلع شروع میشود :

ماه من ماند به سرو ار سرو جولان داشتی

سرو من ماند به ماه ارماه دستان داشتی

در این قصیده ی اخیر رعایت قاعده ی مورد بحث ما بیشتر شده است .

۱۵ یاه آرزو

یاه آرزو یا تمنا پسوند فعلی میشود که پیش از آن در جمله الفاظی مثل:
«کاش»، «کاشکی»، «بُود»، «باشد»، «بو»، «افتد»، و «شود» آمده باشد.

حافظ فرماید :

آن کو ترا به سنگدلی کرد رهنمون
ای کاشکی که پاش به سنجی بر آمدی

سعدی فرماید :

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق
تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

این تمنایم به بیداری میسر کی شود
کاشکی خوابم بپردی تا به خوابت دیدمی
از منت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب
کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی

سنایی گوید :

گفته است که يك روزی جانت ببرم چون دل
من بنده ی آن روزم ایکاش چنانستی

دقیقی گوید :

کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی
گاهی شعرا «کاشکی» را به صورت ردیف در آورده اند. از آن جمله سعدی:

عشق جانان در جهان هر گز نبودی کاشکی

یا چو بود، اندر دلم کمتر فزودی کاشکی

آزمودم در دو داغ عشق، باری صد هزار

همچومن معشوقه یکره آزمودی کاشکی

از چه ننماید به من دیدار خویش آن دلفروز؟

راضیم راضی چنان روی ار نمودی کاشکی

هر زمان گویم ز داغ عشق و تیمار فراق

دل ربود از من نگارم جان ربودی کاشکی

نالایه های زار من شاید که گر کس نشنود

لابه های زار من یکشب شنودی کاشکی

سعدی از جان میخورد سو گند و میگوید به دل،

و عده هایش را وفا باری نبودی کاشکی

ادیب صابر گوید:

سی سال شد که چاکر این آستانه ام

ایکاش خلق را همه این چاکریستی

خاقانی گوید:

کاشکی جز تو کسی داشتمی

یا به تو دسترسی داشتمی

یا در این غم که مرا هر دم هست

همدم خویش کسی داشتمی

ادات تمنا و آرزو در بیت دوم به قرینه ی بیت اول حذف شده اند.

خاقانی گوید:

کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی

تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد

تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی

کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی

تا به خون دیده بر فضل و فطن بگریستی

کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی

تا به مرگ این خلف بر مردو زن بگریستی

۱۶ یاء شک و تردید

یاء شک و تردید از یاهای مجهول و همیشه پسوند فعلی بوده است که قبل از آن الفاظ

«گویی» و «پنداری» میآمده

رودکی گوید:

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

قدح گویی سحابستی و می قطره‌ی سحابستی

طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی

سعدی گوید:

تعالی اله چه رویست آن که گویی آفتابستی

و کرمه راحیا بودی ز شرمش در نقابستی

چنان مستم که پنداری نماند امید هشیاری

بهش باز آمدی مجنون اگر مست شرابستی

ناصر خسرو گوید:

صبح را بنگر پس پروین بدان مانند درست
کز پس سیمین تذر روی بسدین عنقاستی
جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح
گویی اندر جان نادان خاطر داناستی

* * *

ادیب صابر گوید:

پر سحر کرد باد سحر باغ و راغ را
گویی که شغل بیاد سحر ساحریستی
آن عنصر شرف که در اوصاف او مرا
گویی ضمیر فرخی و عنصریستی

نامت چو نام ملك سلیمان جهان گرفت
گویی ترا سعادت اسکندر یستی
از شعر های من همه پر سحر شد جهان
گویی که ساحری همه در شاعریستی

ناصر خسرو گوید:

رنك نه ایی همی از علم و بوی
گویی نه چشم و نه بینی استی
روی نیاری به سوی شهر علم
گویی مسکنست به وادی استی

چیست این خیمه که گویی بر کهر در یاستی
یا هزاران جمع در پنگانی از میناستی

* * *

۱۷ یاء لیاقت

یاء لیاقت پسوندی است که در آخر مصدر آید تا بدان معنی سزاواری و شایستگی و لیاقت دهد .

فردوسی فرماید :

بگفتند کز ما تو دانا تری

به نایستنی ها توانا تری

جز از بندیا رزم چیزی مجوی

چنین گفتنیها به خیره مگوی

توانا و بینا به هر بودنی

کنه بخش و بسیار بخشودنی

در این سه بیت یاء بایستنی ، گفتنی ، بودنی و بخشودنی هر چهار یای لیاقت است. در شعر ذیل نیز یاء کشتنی ، سوختنی و گردن زدنی یاء لیاقت است و به ترتیب یعنی: لایق کشتن، سزاوارسوختن و مستحق گردن زدن.

شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی

کشتنی، سوختنی باشد و گردن زدنی

شمس قیس در باره یی یاء لیاقت مینویسد (۱) «و آن یایی است که در آخر مصادرمعنی لیاقت و لروم دهد چنانکه او دوست داشتنی است و این کارکردنی است یعنی او لایق آن است که دوست دارند و این کار لازم است. کردنی و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند که لایق خوردن باشد و بودنی چیزی را گویند که بودن آن لازم باشد» ناصر خسرو گوید:

روی به دانش نه . رنجه مکن

دل به غم این تن فرسودنی

سعدی گوید :

خون پیاله خور که حلال است خون او
 درکار خویش باش که کاری است: گردنی
 بیت ذیل از یک رباعی است که در نوروزنامه‌ی منسوب به خیام است: (۱)
 ای سوخته‌ی سوخته‌ی سوختنی
 ای آتش دوزخ از تو افروختنی
 علاءالدین کبوجامه گوید: (۲)
 هر دم زدنی با دل خود سازکنم
 تا خود ز تو ای نگار کی باز کنم
 دیگری گوید :

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود
 بهتر که ز سودای تو شد چون شدنی بود (۳)

مولوی گوید :

شمی است دل مراد افروختنی
 چاکی است ز هجر دوست بردوختنی
 ای بیخبر از سـاختن و سوختنی
 عشق آمدنی بوده آموختنی (۴)
 آقای احمد خراسانی نوشته است (۵): «... ناگفته نماند که «پسوند» «ی لیاقت» که
 در آخر کلمه‌های نگفتنی، نپذیرفتنی آوردیم با پسوند «اک» که در نوشته‌های کسروی تبریزی
 می‌یابیم با آنکه نزدیک است دوفرق بزرگ دارد: (۶)

- ۱- نوروزنامه به اهتمام اوستا .
- ۲- از خاندان نصره‌الدین کبوجامه. ص ۷۷۲ لباب‌الالباب عوفی چاپ نفیسی مراجعه شود
- ۳- به نقل از دستور پنج استاد
- ۴- رباعیات مولوی چاپ محمد باقر الفت ص ۲۱۶ .
- ۵- مجله‌ی دانش سال اول شماره ۴-ص ۱۹۱
- ۶- مرحوم همایون فرخ در تعریف یاء لیاقت نوشته است که به آخر افعال افزوده میشود
 و بعد این مثال را ذکر کرده است: « آن پرده نقاشی دیدنی است! » دستور جامع
 چاپ دوم ۲۲۴ .

۱- فرق لفظی و آن این است که «ی» به آخر مصدر میآید و «اك» به آخر فعل امر مانند: خوردنی، خوراك، پوشیدنی، پوشاك، نوشیدنی، نوشاك.

۲- فرق معنوی و آن این است که (ی) بمعنی قابلیت است «خوردنی» یعنی آنچه قابل خوردن است ولی «اك» معمول بودن را میسرساند، خوراك یعنی آنچه معمولاً میخورند مثلاً علف برای انسان قابل خوردن است ولی معمولاً آن را انسان نمیخورد ولی گوسفندان آن را میخورند پس علف خوراك گوسفند است ولی خوراك انسان نیست اگرچه برای او خوردنی است.

مثلاً يك جامه برای ملتی پوشیدنی است و برای ملتی دیگر پوشاك، عبا برای انگلیسی پوشیدنی است ولی برای عرب پوشاك...

۱۸ یاء ضمیر

ياء ضمیر یایی است به معنی تو که در پایان اسم، صفت، ضمیر و فعل آید.

* * *

منوچهری گوید :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی

چو آشفته بازار بازارگانی

و گر آزمایش صد بار دیگر

همانی، همانی، همانی، همانی

* * *

این پسوند در آخر اسم و صفت و ضمیر معنی توهستی میدهد.

ناصر خسرو گوید:

ذوالنونی از قیاس تو ای حجت

دریاست علم دین و تو ذوالنونی

ملکت نماند و گنج بر افریدون

ایمن مباش اگر تو فریدونی

* * *

سعدی فرماید : (در معنی تو)

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌یی

خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌یی

همچنان در غنچه و آشوب استیلای عشق

در نهاد بلبل فریاد خوان افکنده‌یی

دیج نقاشت نمی‌بیند که نقشی بر کند

وانکه دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌یی

حاکمی بر زیرستان آنچه فرمایی رواست

پنجه‌ی زور آزما با ناتوان افکنده‌یی

چون صدف امید میدارم که لؤلؤیی شوی

قطره‌یی کز ابر لطفم در دهان افکنده‌یی

سر به خدمت مینهادم چون بدیدم نیک باز

چون سر سعدی بسی بر آستان افکنده‌یی

* * *

خاقانی گوید:

مرز عراق ملک تو ، من غلطم عراق چه

کز شجره به هفت حد وارث هفت کشوری

زبده‌ی دور عالمی زان چو نبی و مرتضی

بحر عقول را دری، شهر عقول را دری

ناصر خسرو گوید:

ای گرد گنبد طارونی

یکبارگی بدین عجیبی چونی

دیوی است کودکی توبه دیوی بر

گر دیو نیستی ز چه مفتـونـی

در بیت های زیر یاء ضمیر به معنی «تو» است
 جهاننا عهد بامن گر چنین بستی
 نیاری یاد از آن پیمان که کردستی
 اگر فرزند تو بودم چرا ایدون
 چو بدمهران زمن پیوند بگستی

جامی گوید: (۱)

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده یی
 پس به چشم عاشقان آن را تماشا کرده یی
 زاب و گل عکس جمال خویشتن بنموده یی
 شمع گل رخسار و ماه سرو بالا کرده یی
 جرعه یی (۲) در جام عشق خود به خاک افشاند یی
 ذوقنون عقل را مجنون و شیدا کرده یی

۱۹ یاء پسوند متکلم

یاء متکلم مخصوص زبان عربی است و معنی «من» میدهد. این «ی» از ضمیر های متصل به عرسه قسم کلمه است (۳) مانند: قبله گاهی (= قبله گاه من) استادی (= استاد من)

این (ی) را یاء تحبیب و تعظیم نیز نامیده اند (۴) زیرا آنگاه که نور چشمی میگویم منظور تحبیب و آنگاه که استادی گوئیم هدف تعظیم است.

۱- دیوان جامی به اهتمام پشمان ص ۲۳۷

- ۲- در متن دیوان به جای جرعه یی، جرعه نوشته شده، آفای پشمان به جای این که این غزل را در ردیف حرف «ی» بیاورد، در ردیف حرف (ه) آورده است.
 ۳- ضمیرهای متصل به عرسه قسم کلمه در عربی عبارت است از:
 هَ، هُما، هُم، ها، هُما، هُی، كُ، کُما، کُم، كُ، کُما، کُن، ی، نا-
 این ضمیرها به عرسه قسم کلمه یعنی اسم و فعل و حرف می چسبند.
 ۴- دستور زبان فارسی تألیف دایی جواد ص ۲۷۲

۲۰ یاءِ پسوند مصدر مَرّه

مصدر مَرّه آنست که دلالت بر وقوع فعل در يك بار میکند ، مانند : ضربت ضربه که در فارسی این صیغه را از مصدر با «ی» نکره سازند : زدم او را زدنِ (۱)

۲۱ یاءِ مطیعی «انشایی» «غیر شرطی»

یاءِ مطیعی یابی است بین یاءِ استمراری و یاءِ تمنا مثال : «باردیگر بساخت و نزدیک او آورد» هم فراغت نیافت که بنهادی (یعنی بنهد) مثال : «و ما کان را دشمن داشتی امر خراسان، یکروز شراب همی خو. دگفت همه نمستی ماراهست اما بایستی امیر با جعفر را بدیدیمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم. یاءِ اول استمراری و یاءِ «بایستی» و «بدیدیمی» یای مطیعی است (۲)
خاقانی گوید :

هدیه‌ی پای تو زر بایستی

رشوه‌ی رای تو زر بایستی

* * *

این غزل شامل دوازده بیت و مردف به ردیف «توزر بایستی» است.
باز گوید :

خاک بغداد در آب بصرم بایستی

چشمه‌ی دجله میان جگرم بایستی

سفر کرده رسانید به بغداد مرا

بارک‌الله همه سال این سفرم بایستی

این قصیده‌ی کوچک شامل سیزده بیت و «بایستی» در تمام ابیات ردیف است. یاءِ بایستی در غزل سابق‌الذکر و این قصیده یاءِ مطیعی است .

۱- مفرد و جمع و معرفه و نکره

۲- سبک شناسی ج ۲ جلد ۱ ص ۳۴۸

۲۲ یاء مفعول مطلق (۱)

گاهی پسوند «ی» به آخر مصدر اضافه میشود و بدان معنی مفعول مطلق عربی میدهد (۲)
این ترکیب را در فارسی قید کیفیت میگویند (۳)
مثال از فردوسی:

بخندید خندیدنی شسارهوار
چنان کامد آوازش از چاهسار

نظامی گوید :

بجنبید جنبیدنی با شکوه
چو از زلزله کالبد های کوه

منوچهری راست:

بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
که کوه اندر فتادی زو به گردن

۱- مفرد و جمع و معروف و نکره ص ۲۴۲

- ۲- در عربی مفعول مطلق مصدر است و در تعریف آن گفته اند: المصدر اسم يدل علی ما یدل علیه الفعل غیر مقید بزمان (مصدر اسمی است مشتق غیر مقترن به زمان و دلالت دارد بر آنچه فعل دلالت دارد). در زبان عربی مصدر چهار نوع است: ۱- مصدر عادی ۲- میمی ۳- مره ۴- نوع ۳- قید کیفیت برای بیان نوع فعل است، خندیدنی، جنبیدنی و لرزیدنی نوع و چگونگی فعلهای ماقبل خود را بیان میکنند، در صورتیکه قید کمیت تعدد فعل خود را میسرساند مانند: تو گفتی نای رویین هر زمانی به گوش اندر دمیدی یک دمیدن

۲۳ یاء استمراری

یاء استمراری پسوندی است که به دنبال فعل ماضی مطلق آید تا ماضی استمراری بسازد، مثال:

درویش به جز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پی نان خوردن اوریزه نچیدی

* * *

گاهی ضمن اینکه می در اول فعل میآید (ی) نیز به دنبال همان فعل درآید، مانند
گر آنها که میگفتی کردمی

نکو سیرت و پارسا بودمی

در نثر قدیم مرسوم بوده که جمله‌ی شرط و جزا را به صیغه‌ی خاص استمراری ناقص
میآوردند. (۱)

شبی در برت گر بر آسودمی
سر فخر بر آسمان سودمی
اگر مملکت را زبان باشدی
شناگوی شاه جهان باشدی

گاهی یاء مجهول برای بیان استمرار فعل است، و به جای «می» که در اول فعل
علامت استمرار است قرار میگیرد و با آوردن یاء استمراری غالباً از آوردن «همی» خودداری
میشده است. (۲)

۱- مقدمه‌ی لغت‌نامه ص ۱۴۶

۲- سبک‌شناسی جلد ۱ ص ۳۴۸ ج ۲

مثال از تاربخ بیهقی: «خواجه بزرگ احمد حسن هر روزی بسرای خویش پدر عبدالاعلی باردادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار برانندی، من با پسران او بودمی و آنچه فرمودی نبشتمی و کارها می برانندی، و خلعتاء و صلتاء سلطانی میفرمودی چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا بخوان بردندی و نان بخوردیمی و باز گشتیمی».

اینک مثالهایی دیگر از متون قدیم: سعدی فرماید: «یکی رازنی صاحب جمال جوان در گذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن بماند و مرد از محاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی» (۱) «یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکویی و نظر بارویی، در تموزش که حرورش دهان بخوشانیدی و سموش مغز استخوان بجوشانیدی» (۲)

منوچهری راست :

بجستی هر فرم آن زان تیغ برقی

که کردی گیتی تاریک روشن

خروشی برکشیدی تند تندر

که موی مردمان کردی چو سوزن

با رزید زمین لرزیدنی سخت

که کوه اندر فتادی زوبه گردن

«جوانی چست، لطیف، خندان، شیرین زبان، در حلقه عشرت ما بود که در دلش

از هیچ نوعی غم نیامدی و لب از خنده فراهم» (۳)

«دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یا مهربی

سرودی گفتی یا سخنی نیکو گفتی در معانی که ایشان را خوش آمدی گفتندی زه» (۴)

☆☆☆

سعدی فرماید :

سهمگین آبی که مرغابی دراو ایمن نبودی
کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی
* * *

حافظ گوید:

ذکرش به خیر ساقی فرخنده فال من
کز در مدام باقدح و ساغر آمدی
زان عهد یاد باد که از بام و در مرا
هر دم پیام یارو خط دلبر آمدی

☆☆☆

۲۴ یاءِ پسوند تکثیر

یاءِ تکثیر پسوندی است که معنای بسیاری و انبوهی و زیادی دهد و بیشتر پسوند قید
«بس» قرار میگیرد .
فردوسی فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی

سعدی فرماید :

بسی تیر و مرداد و اردی بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت

به چشم رحم به رویم نظر همی نکند
به دست جور جفا گوشمال داده بسی

گر بکشی کجاروم، تن به قضا نهاده ام
سنگ جفای دوستان درد نمیکند بسی

روزی اندر قدمت افتم و گرسر برود
به زمن دسر این واقعه رفتند بسی

* * *

یاء تکثیر از نوع همان یاء نکره است .
باز سعدی گوید :

ثنا گفت بر سعد رنگ-ی کسی
که بر تربتش باد رحمت بسی

واژه ی «بس» هم قید کیفیت است و هم کمیت ولی هنگام الحاق به «س» قید کمیت میشود
و در این حال واضح است که تعدد بیشتری را میرساند .
چو زو کرده باشم تحمل بسی
توانم جفا بردن از هر کسی

چو سگ بردرثر بانك کردم بسی
که مسکین تراز سگ ندیدم کسی

در این کشور اندیشه کردم بسی
پریشانتر از خود ندیدم کسی
«بس» در پهلوی به صورت هز ، وس و به معنی بسیار آمده و با بیش هم ریشه
است (۱)

- یار - بسیار - هوشیار - شهریار
میدن پسوند مصدری است مانند مکیدن- جوشیدن- رسیدن

قسمت سوم

در

آیین جمله بندی

آیین جمله بندی

ادبیات فارسی بر دو گونه است:

۱ - نثر

۲ - نظم (شعر)

تاکنون اگر کتابی در دستور زبان فارسی نوشته شده بیشتر ویژه‌ی ادبیات منثور بوده و اگر برای مثال از نظم نیز استفاده شده تنها به خاطر مفرداتی است که در هر دو یکسان است .

شکی نیست که در علم صرف دستورهای نظم و نثر یکسان است ولی آنچه که باعث اختلاف این دو است نحو است زیرا ترکیب ارکان واجزای جمله در نظم اغلب غیر از آن است که در نثر وجود دارد

برای نمونه : در جمله های منثور قاعده این است که :

۱- اول فاعل دوم مفعول سوم فعل = مسعود احمد را زد

۲- واگر مفعول در جمله نباشد اول فاعل دوم فعل = مسعود رفت

۳- در جمله‌ی اسمی اول مسندالیه دوم مسند سوم رابطه = برگ زرد است

۴- قید زمان و مکان هم پیش از فاعل یا مسندالیه می‌آید = دیروز هوا ابری بود

(اصولا در نثر هر قدر قید را به فعل نزدیکتر آوریم بهتر است)

ولی اغلب در شعر این دستور ها مراعات نمی شود ، مثلا در این بیتها فعل قبل از

فاعل آمده :

شیفته گرد مرا عشق و ولای تو چنین

شاید هر چه به من عشق و ولای تو کند (۱)



نرود هیچ خطا بر دل و اندیشه ی تو
کز خطا دورترا ذهن و ذکای تو کند (۱)

نتواند که جزای تو کند خلق به خیر
ملك العرش تواند که جزای تو کند (۱)

در صورتیکه مصراعهای آغازین این سه بیت باید چنین باشند:
«عشق و ولای تو مرا چنین شیفته کرد»
«هیچ خطایی بر دل و اندیشه ی تو نرود»
«خلق جزای ترا به خوبی نتواند داد»

۵ درنثر روش طبیعی این است که اجزاء وارکان جمله نزدیک هم باشند ولی در شعر اغلب چنین نیست، مانند :
برفت یار بی وفا و شد چنین
سرای او خراب، چون وفای او (۱)
که ترکیب درست آن چنین است:
«یار بی وفا برفت و سرایش چون وفایش خراب شد»

۶ - همچنین درنثر کوشش میشود که از آوردن فعلهای مکرر خودداری شود ولی در شعر چنین قیدی نیست .

۷ - این مصراع از سعدی نمونه یی است طبیعی برای ترکیب جمله : پادشاهی پسر

به مکتب داد

یعنی :

اول فاعل دوم مفعول صریح سوم مفعول بواسطه چهارم فعل.

۸- در ترکیب وصفی یاء نکره باید به موصوف اضافه شود، مانند: زنی شاعر آمد

۹- اگر مضمون جمله به کسی یا چیزی نسبت داده شود آن جمله را به دو صورت میتوان نوشت:

۱- دیوان حافظ شعرهایش تراست

۱- خاقانی قصیده هایش شکوهمند است

۲- دیوان حافظ را شعرهای تراست

۲- خاقانی را قصیده های شکوهمند است

از دو صورت فوق نوع دوم فصیح تر است

۱۰- فعل رابط را در جمله به قرینه میتوان حذف کرد، مانند: جان در حمایت يك، دمست و دنیا وجودی میان دو عدم (سعدی). مرد بی مروت زنت و عابد با طمع رهن.
(سعدی)

در این دو مثال فعل رابط «است» از آخر جمله های دوم حذف شده است.

۱۱- فعل رابط «است» قبل از (را) (= وقتی که علامت اختصاص است) و «نه هر که» حذف میشود، مانند: گفتم سپاس و منت خدایرا عزوجل (گلستان)
نه هر که در مجادله چست در معامله سست. نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر
(گلستان)

۱۲ فعل رابطه «است» بعد از کلمه های بهتر، مهتر، کهتر، به، هه، حذف می شود
مانند: اندر آب مردن به که از ملاح حقیر زینهار خواستن (قابوسنامه) . به نزدیک من صلح بهتر
که جنگ (سعدی)

۱۳- فعل در جمله ی دوم به قرینه حذف میشود، مانند:
قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش (گلستان)
شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفسدان (گلستان)

۱۴- تعداد جمله هارا از روی شماره ی فعلهای محذوف و غیر محذوف بدست می آوریم،
مانند: اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی (گلستان)
تلمیذ بی ارادت عاشق بی زریست و رونده ی بی معرفت مرغ بی پر (گلستان)
هر کدام ازین دو مثال مرکب ازدو جمله است.
مثال اول مرکب ازدو جمله است (اندك اندك خیلی شود) و (قطره قطره سیلی) با این
فرق که «شود» در جمله ی دوم به قرینه ی فعل جمله ی اول حذف شده .
مثال دوم نیز مانند مثال اول است.

۱۵- حذف فعل به قرینه به شرطی درست است که فعلهای محذوف در همه ی جمله ها
یکی باشد مثلاً در این مثال :
همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی. (گلستان) که
در جمله ی دوم «کند شود» چون با «کند شود» جمله ی اول از یک جنس است حذف شده
است .

۱۶- هر گاه فعل رابط «است» در معنای وجود به کار رود فعل است و معنی مستقل
دارد مانند:

هستی و نیست مثل و مانند

عاقلان جز چنین نخواندند

۱۷- هر گاه دو فعل در پس هم آیند و زمانشان یکی باشد میتوان اولی را به صورت وصفی آورد و واو عطف را حذف کرد. مانند:
 هواپیما از زمین برخاست و سقوط کرد.
 که چنین میشود:

هواپیما از زمین برخاسته سقوط کرد.
 ۱۸- در نشر امروز به جای واوهای عطفی مکرر «ویر گول» (،) میگذارند و فقط واو آخرین را باقی میگذارند. مانند: محمود، احمد، رضا، مسعود، اکبر و هوشنگ همه در امتحان قبول شدند.

۱۹- بعد از وجه وصفی آوردن حرف (واو) درست نیست

در آغاز این کتاب بر حسب ضرورت از جمله‌ی اسمی- فعلی، کامل، ناقص، مکمل و معترضه نامی بردیم و به اختصار مطالبی نوشتیم، در این بحث نیز بی فایده نیست اگر نکته‌هایی بیفزاییم.

۲۰- جمله بر حسب چگونگی اسناد یا حالت ممکن است دارای گونه‌های زیر باشد:

۱- خبری

۲- پرسشی

۳- تعجبی

۴- امری

۱- جمله‌ی خبری

۲۱- اگر در جمله‌ی خبری کاری یا حالتی به کسی یا چیزی اسناد داده شود آن را

جمله‌ی خبری گویند، مانند:
 روزی در مسجد نشسته بودیم

زنان بر بام آمدند .

در نشا بور زنی بوده است زاهده

در سرای مغان رفته بود و آب زده

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده

یکی را زنی صاحب جمال در گذشت.

* * *

۲- جمله ی پرسشی

۲۲- جمله ی پرسشی حالت یا کاری را به طریق پرسش بیان میکند:

بودن بهتر است یا نبودن؟

بهترین نویسنده ی این دیار کیست؟

جامی راهم غزل های تراست؟

عشق را با هوس چه نسبتی است؟

۳- جمله ی تعجبی

۲۳ هنگام اسناد امری یا حالتی یا نسبتی به چیزی یا کسی ممکن است مفهوم جمله

اعجاب انگیز باشد، در این صورت جمله را جملہی تعجبی گویند، مانند:

گروهی بلهوس را بوالهوس مینویسند!

چقدر ترسناک بود!

گویند رودکی را يك ميليون و سيمصد هزار بيت شعر بوده است!

ممکن است يك جمله هم تعجبی باشد وهم پرسشی، مانند:

کس گهر از بهر سود باز به عمان برد؟!

هیچکس از زیر کی زیره به کرمان برد؟!

۴- جملهی امری

۲۴- جملهی امری که فقط در بردارندهی فعل است امر را می‌رساند، مانند:

بخوان

بزن

بگو

۲۵- هر يك ازین چهارنوع جمله ممكن است:

۱- يك فعل داشته باشد.

۲- دوفعل یا بیشتر داشته باشد.

۲۶- اگر فقط يك فعل داشته باشد، آن را جمله‌ی ساده گویند مانند:

بعد از هفت سال تقاضای زیارت ابوالعباس قصاب در سینه‌ی ما پدید آمد.

ما از علم ظاهر جواب سؤال وی بگفتیم

آن پیر به هیبت در ما نگرست .

۲۷- واگر دوفعل یا بیشتر داشته باشد آن را جمله‌ی مرکب گویند و معمولاً جمله‌ی

مرکب از چند جمله ساده درست شده است، مانند :

رای گفت برهن را، شنودم داستان ساعی تمام که چگونه جمال یقین را به خیال
شبیهت بپوشانید .

به سر خاك پیر شدیم و زیارت کردیم و فایده‌ها و خلعت‌ها یافتیم.

گفت آورده‌اند که زاهدی زنی پاکیزه‌اندام را که عکس رخسارش ساقه‌ی صبح را
مایه داده بود و رنگ زلفش طلایه‌ی شام را مدد کرده به حکم خود آورده و نیک حریص بود بر آنکه
او را فرزندی باشد .

۲۸- همانگونه که دیده میشود هر کدام از جمله‌های مرکب بالا از چند جمله‌ی ساده

درست شده است .

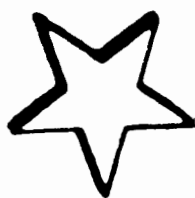
۲۹- تجزیه و ترکیب

تجزیه عبارتست از: جدا کردن کلمه از جمله یا کلام و نامیدن آن به نامی که در مبحث صرف از آن گفتگو میشود، مثلاً در این جمله:

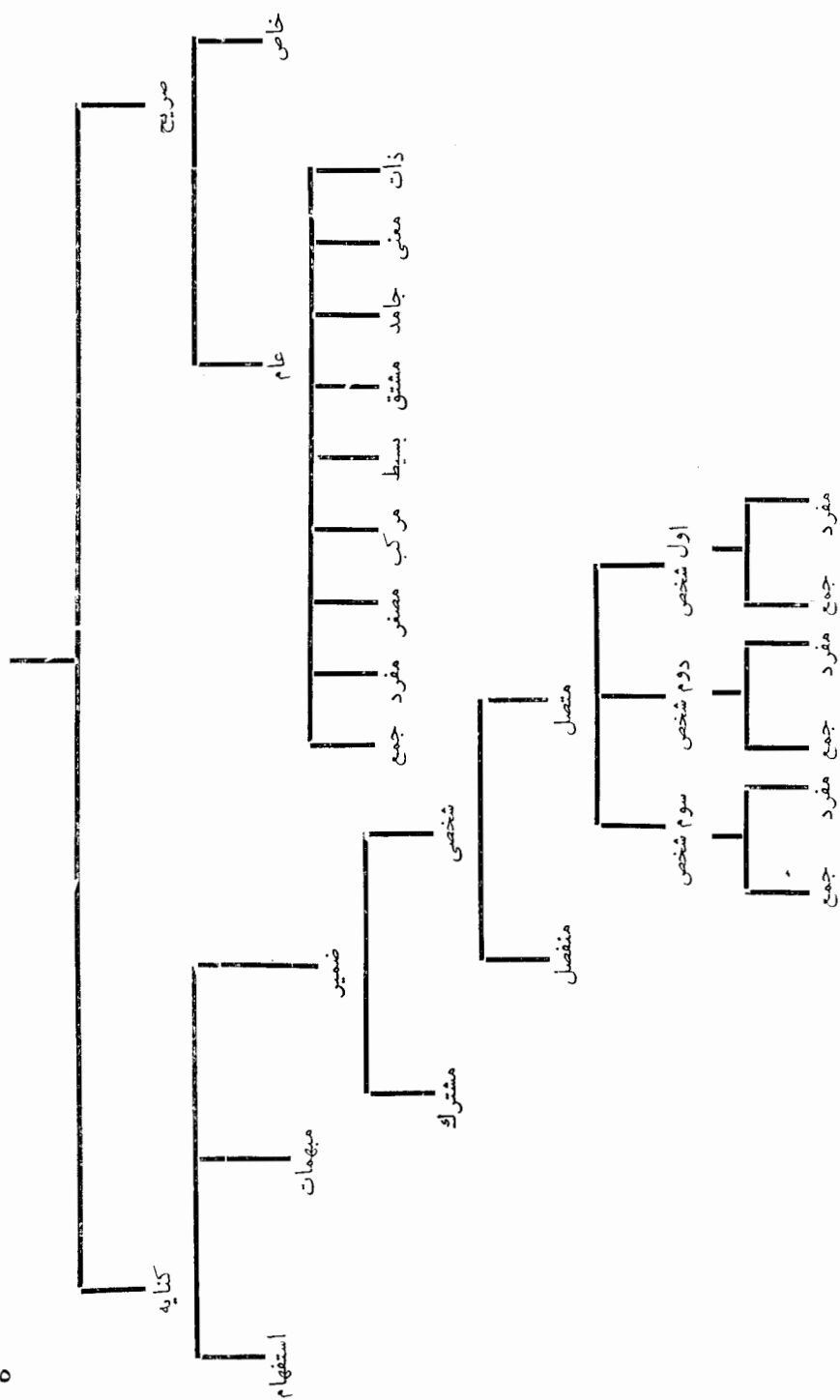
«رامین خندید» «رامین» اسم (صریح) خاص است و «خندید» فعل ماضی- سوم شخص مفرد- لازم

ترکیب عبارتست از: تشخیص موقعیت کلمه در جمله، مثلاً در همان جمله «رامین خندید» از لحاظ ترکیب «رامین» فاعل یا مسند الیه است.

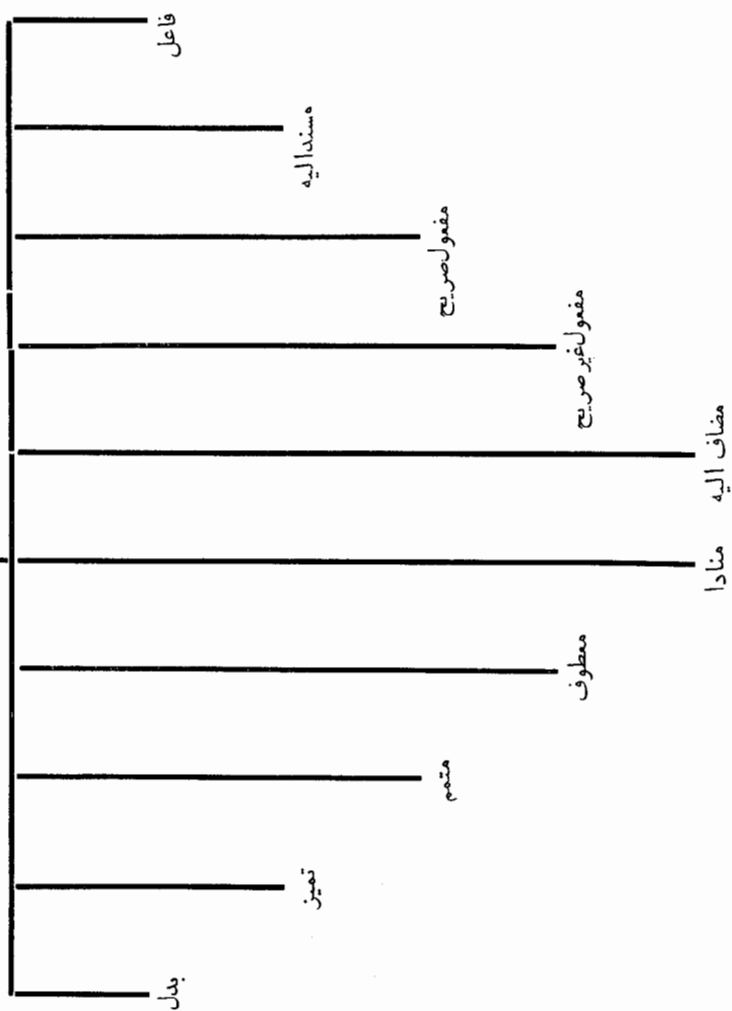
نتیجه: تجزیه شناختن کلمه است بدون در نظر گرفتن وظیفه‌یی که در جمله دارد ولی ترکیب از وظیفه و کار کلمه و رابطه‌ی آن با قسمت‌های جمله گفتگو میکند.



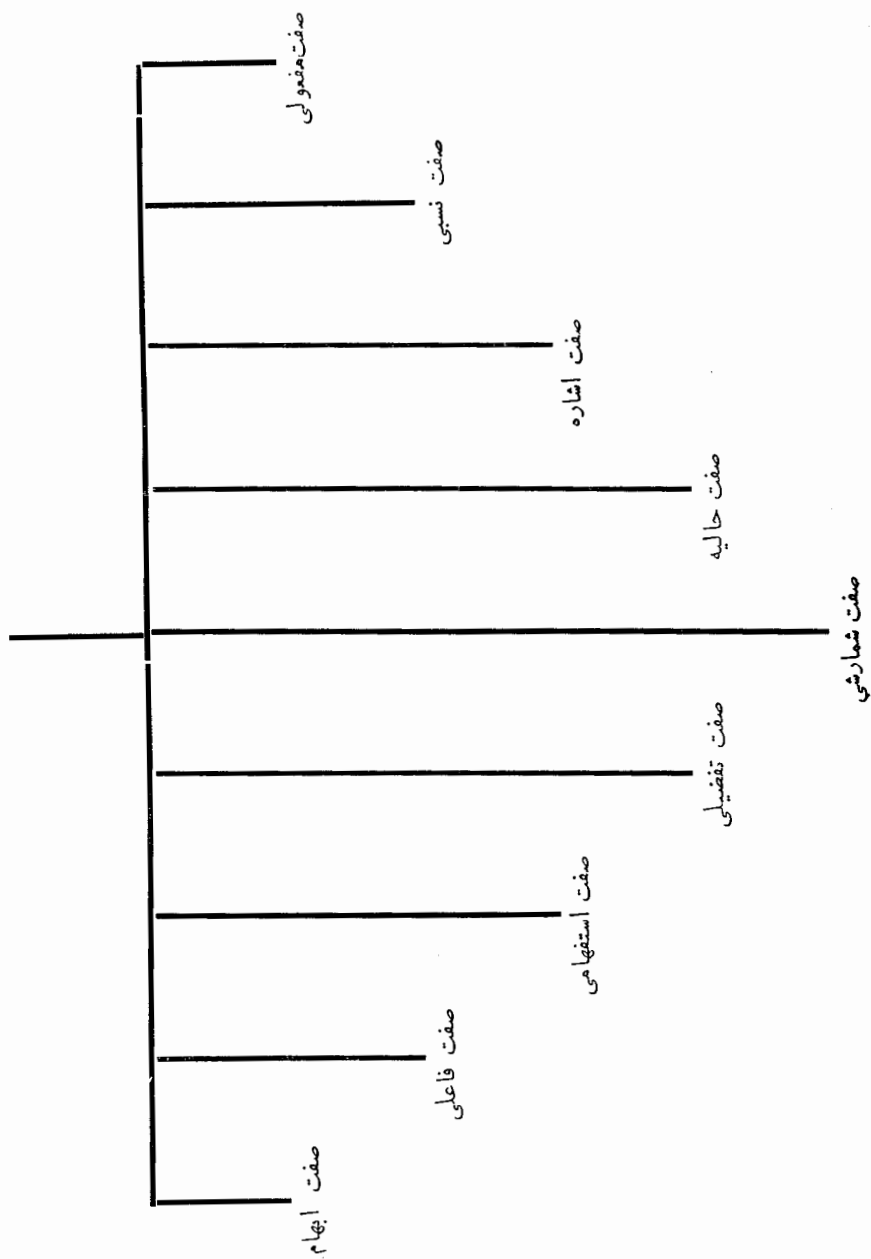
تجزیه‌ی اسم



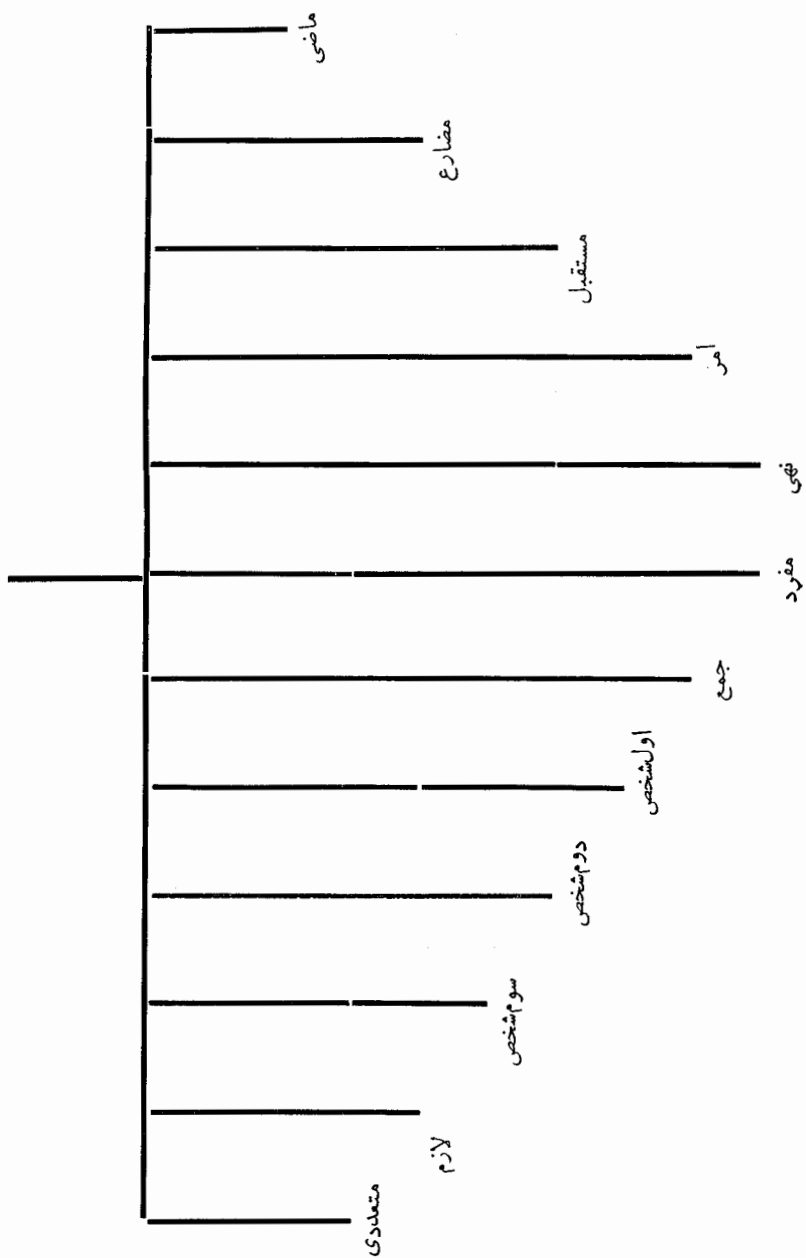
تَرَكيب اسم



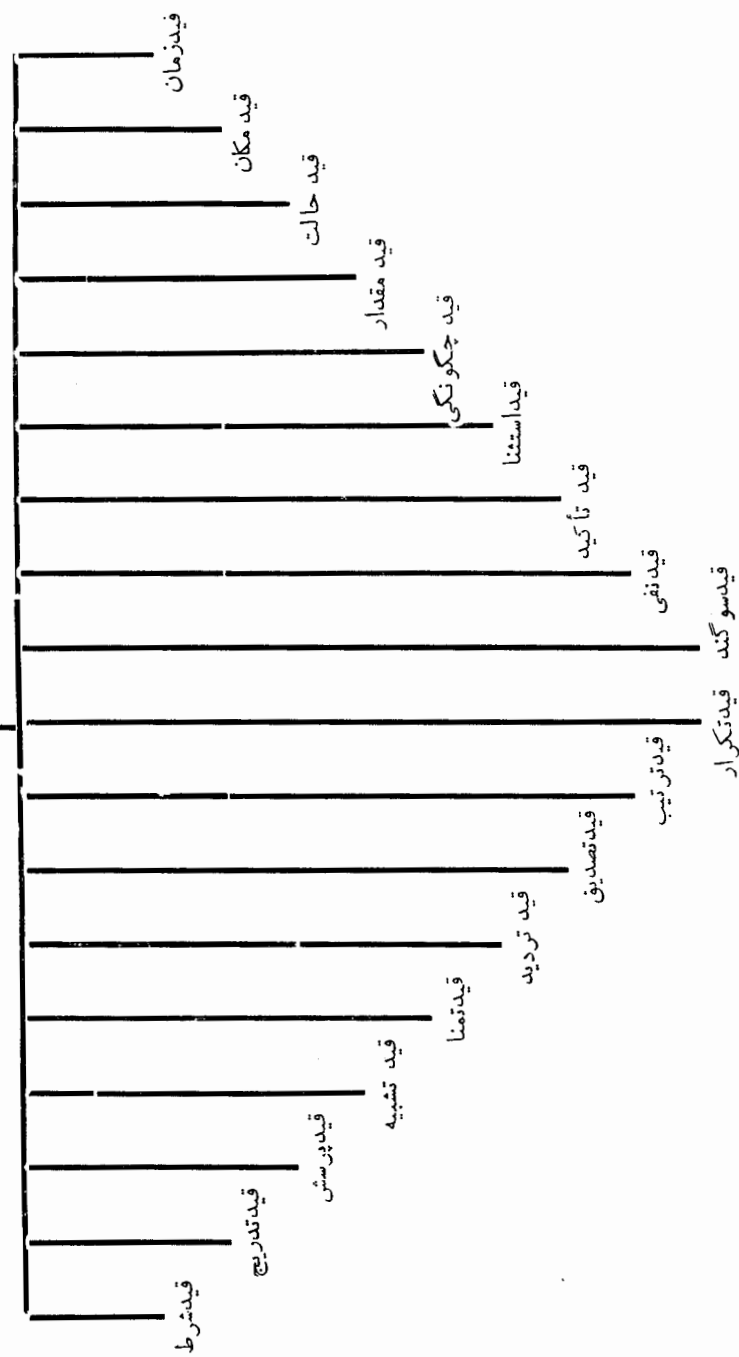
تجزیه‌ی صفت



تجزیه‌ی فعل



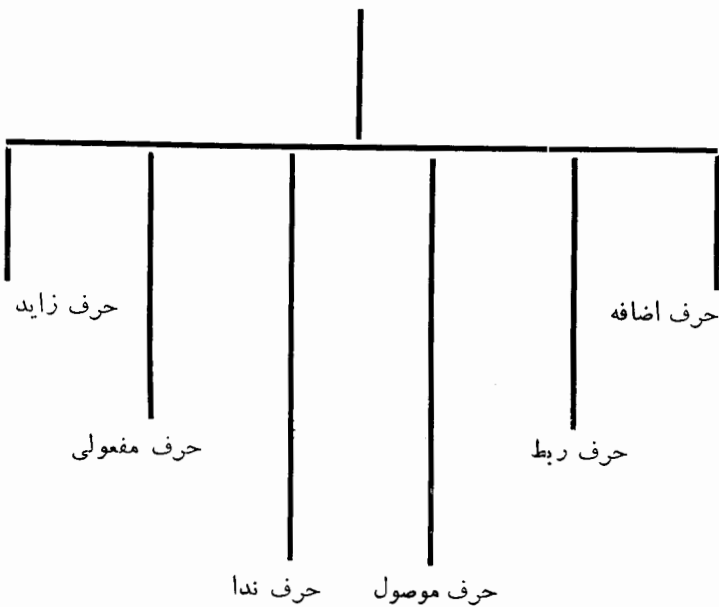
تجزیه‌ی قید



تجزیه‌ی شبه جمله

شبه جمله

تجزیه‌ی حرف



تجزیه‌ی صوت



صوت

دو متن برای تجزیه و ترکیب

از منوچهری :

شبی گیسو فرو هشته به دامن
 پلاسمین معجر (۱) وقیرینه گرز (۲)
 به کردار زنی زنگی که هر شب
 بزاید کودکی بلغاری آن زن
 کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
 ازان فرزند زادن شد سترون
 شبی چون چاه بیژن تنک و تاریک
 چو بیژن در میان چاه او من
 ثریا چون منیژه بر سر چاه
 دو چشم من بدو چون چشم بیژن
 همی بر گشت کرد قطب جدی (۳)
 چو گرد بابزن مرغ مسمن (۴)
 بنات النعش گرد او همی گشت (۵)
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن

☆☆☆

۱- معجر = روسری - سر بند

۲- گرز = تاج

۳- جدی = ستاره یی است در دب اصغر

۴- مسمن = فربه

۵- بنات النعش = هفت ستاره ی روشن است که به فارسی هفتورنگ گویند

دم عه-رب به اید از سر کوه
 چنانچون چشم شاهین از نشیمن
 یکی پله است این منبر مجره (۱)
 زده گردش نقط از آب روین (۲)
 نغایم (۳) پیش او چون چا رخاطب (۴)
 به پیش چا رخاطب چار مؤذن (۵)
 مرا در زیر دان اندر کمیتی
 کشنده نی و سرکش نی و توسن (۶)
 عنان بر گردن سرخش فکنده
 چو دو مار سیه بر شاخ چندن (۷)
 دمش چون تافته بند بریشم
 سمش چون زاهن و پولاد هاون
 همی راندم فرس رامن به تقریب (۸)
 چو انگشتان مرد ارغنون زن
 سر از البرز برزد قرص خورشید
 چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
 به کردار چراغ نیم مرده
 که هر ساعت فزون گرددش روغن

۱ - مجره = کهکشان

۲ - روین = رونا

۳ - نغایم = منزل بیستم از منازل قمر جمع نغاه و به معنی شتر مرغ

۴ - خاطب = خطبه خوان

۵ - مؤذن = اذانگوی

۶ - توسن = سرکش

۷ - چندن = صندل

۸ - تقریب - یورتمه

بر آمد بادی از اقصای بابل
 هبوش خاره درو باداه افکن
 تو گفتی کز ستیغ (۱) کوه سیلی
 فرود آرد همی احجار صد مـن
 ز روی بادیه برخاست گردی
 که گیتی کرد همچون خزادکن (۲)
 چنان کز روی دریا بامدادان
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 بر آمد زاغ رنگه و ماغ (۳) پیکر
 یکی میغ (۴) از ستیغ کوه قارن
 چنانچون صد هزاران خرمن تر
 که عمدا در زنی آتش به خرمن
 بجستی هر زمان زان میغ برقی
 که کردی گیتی تاریک روشن
 چنان آهنگری کز کوده ی تنگ
 به شب بیرون کشد تفسیده آهن
 خروشی بر کشیدی تند تند
 که موی مردمان کردی چو سوزن
 تو گفتی نای رویین هر زمانه
 به گوش اندر دمیدی يك دمیدن
 بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت
 که کوه اندر فتادی زو به گردن
 تو گفتی هر زمانی ژنده (۵) پیلی
 بلر زانند ز رنج پشگان تن

۱- ستیغ - قله ی کوه ۲- خزادکن- جامه ی ابریشمی خاکستری ۳- ماغ- مرغابی درشت
 و سیاه رنگ ۴- میغ - ابر ۵- ژنده - بزرگ - کلان

فرو بارید بارانی ز گردون
 چنانچون برک گل بارد به گلشن
 ویا اندر تموزی (۱) مه پیارد
 جراد منتشر (۲) بر بام وبرزن
 زحرا سیلها به رخاست هر سو
 دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
 چو هنگام عزایم زی معزم (۳)
 به تک خیزند ثعبانان (۴) ریمن (۵)
 نماز شامگاهی گشت صاف
 ز روی آسمان ابر معکن (۶)
 چو بردارد ز روی پیش اوئان (۷)
 حجاب ماردی (۸) دست برهمن
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 بسان زعفران آلوده محجن (۹)
 چنانچون دوسر از هم باز کرده
 ز زر مغربی دستا و رنجن (۱۰)
 و یا پیراهن نیلی که دارد
 ز شعرزد نیمی زه (۱۱) به دامن
 رسیدم من به درگاهی که دولت
 ازو خیزد چو رمانی (۱۲) ز معدن

* * *

۱- تموز- ماه اول تابستان ۲- جراد منتشر- ملخ پراکنده ۲- ۳- معزم-
 افسونگر اوراد خوان ۴ ثعبانان- مارهای بزرگ ۵ ریمن- کینه ور ۶- معکن-
 فربه شکم ۷- اوئان- بتها ۸- ماردی- قرمز ۹- محجن- چوب سرکج ۱۰- دستاورنجن- دستبند
 ۱۱- زه- ابریشم تابیده ۱۲- رمانی- لعل و یا قوت

به در گاه سپهسا لار مشرق
 سوار نیزه باز خنجر اوژن (۱)
 حجسته ذو فنونی رهنمونی
 که در هر فن بود چون مردیکفن
 سیاست کردنش بهتر سیاست
 ز لیفن بستنش بهتر ز لیفن (۲)
 یگانه گشته از اهل زمانه
 به الفاظ متین و رای متقن
 تهمتن کار زاری کو به نیرو
 کند سوراخ در گوش تهمتن
 فروزان تیغ او هنگام هیجا
 چنان دیبای به قلمون ملون
 به طول و عرض ورنک و گوهر وحد
 چو خورشیدی که در تابد ز روزن
 که گر زینسو بدو در بنگرد مرد
 بدانسو در زمین بشمارد ارزن
 اگر بر جوشن دشمن زند تیغ
 به يك زخمش کند دو نیمه جوشن
 چو پرگاری که از هم باز دری
 ز هم باز اوقتد اندام دشمن

۱- اوژن - افکندن .

۲- زلیفن - سیاست انتقام.

الا یا آفتاب جاودان تاب
 هنرور یار جوی و حاسد افکن
 شنیدم من که بر پای ایستاده
 رسیدی تا به زانو دست بهمن
 زنان دشمنان از پیش ضربت
 پیاموزند الحانه‌های شیون
 چنانچون کودکان از پیش الحمد
 پیاموزند ابجد را و کلمن
 نسب داری حسب داری فراوان
 ازیرا نسبت پاکست و مسکن
 الا تا مؤمنان گیرند روزه
 الا تا هندوان گیرند لکهن (۱)
 به دریا بار باشد عنبر تر
 به کوه اندر بود کان خماین (۲)
 نریزد از درخت ارس (۳) کافور
 نخیزد از میان لاد (۴) لادن
 زیادی خرم و خرم زیادی
 میان مجلس شمشاد و سوسن

۱- لکهن - روزه

۲- خماین - سنگی است مایل به سرخی

۳- ارس - سروکوهی-

۴- لاد - بنیاده، شالوده

انوشه (۱) خور، طرب کن، جاودان زی
 درم ده ، دوست خوان دشمن پراکن
 به چشم بخت روی ملک بنگر
 بدست سعد پای نحس بشکن
 به دولت چهره ی نعمت بیارای
 بنعمت خانه ی همت بیاکن
 همه ساله به دلبر دل هم-ی ده
 همه ماهه به گردن (۲) همیدن (۳)
 همه روزه دو چشمت سوی معشوق
 همه وقته دو گوشت سوی ارغن

۱- انوشه - شراب انگور
 - دن - خم سرکه و شراب
 ۳ همیدن - شادی و غوغا کن

پیری رودکی

مرا بسودو فرو ریخت هر چه دندان بود
 نبود دندان لا ، بل چراغ تابان بود
 سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
 ستاره ی سحری بود و قطره باران بود
 یکی نماند کنون بل همه بسودو بریخت
 چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
 نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
 چه بود منت بگویم: قضای یزدان بود
 جهان چو جسمی گرد است و گرد گردانست
 همیشه تا بود آیینش، گرد گردان بود
 کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
 و نو کند به زمانی همان که خلقان بود (۱)
 همان که درمان باشد به جای درد شود
 و نیز درد همان کز نخست درمان بود
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
 همی ندانی ای ماهروی غالیه موی
 که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود
 شد آن زمانه که رویش به سان دیبا بود
 شد آن زمانه که مویش به رنگ قطران بود (۲)

* * *

۶ - خلقان : کهنه .

۲ - صمغی سیاه .

به زلف چو گان نازش همی کنی تو بدو
 ندیدی آنکه اورا که زلف چو گان بود
 شد آن زمانه که او شاد و خرم بود
 نشان او بفزون و غمش به نقصان بود
 بسا کنیزك زیبا که میل داشت بدو
 به شب زیارت او نزد او نه آسان بود
 نبید روشن و آواز خوب و روی لطیف
 کجا (۱) گران بد، زی من هماره ارزان بود
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 همیشه دستم زی زلفکان چابك بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 بسا دلاکه به سان حریر کرد به شعر
 از آن سپس که به کردار سنك و سندان بود
 تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی
 سرود گویان، گفتمی هزار دستان بود
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤنت (۲) نه
 از اینهمه تنم آسوده بود و آسان بود

۱- کجا- یعنی که-

۲- مؤنت- زحمت .

شد آن زمانه که شعر و را جهان بنوشت
شد آن زمانه که اوشاعر خراسان بود (۱)
کرا (۲) بزرگی و نعمت از این و آن بودی
و را بزرگی و نعمت از آل سامان بود
بداد میر خراسانش چهل هزار درم
و زو فرونی يك پنج میر ماکان بود
از اولیاش پراکنده نیز پنج هزار
بدو رسیده بد آنوقت و حال چونان بود
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

۱- شد: گذشت و رفت .

۲- کرا- هر کسی را .

قسمت چهارم

در

نقطه گذاری

نقطه‌گذاری (۱)

وقتی شاعر یا نویسنده مطلبی را در قالب حروف بر روی کاغذ میریزد با احساسهایی پیچیده و گوناگون روبروست، این احساسها همانگونه که، درمغز نویسنده یا گوینده دارای حرکتهای و حالتهای گوناگونی است، بر روی کاغذهم باید مبین حالتها و حرکتهای مختلفی باشد - نشان دادن این حالتها میسر نیست مگر به کمک نشانه‌هایی قراردادی - این نشانه‌های قراردادی که از زبانهای اروپایی وارد زبان فارسی شده و بسیاری از آنها پذیرفته شده است در بهتر خواندن و ادراك معنی بسیار مؤثر است .

خواندن يك متن مشکل (مرزبان نامه - دره‌ی نادره) با جمله‌های طویل و لغت‌های نامأنوس در صورتی، که فاقد نقطه‌گذاری باشد جز اتلاف وقت خواننده و بازماندن از درك معنی سودی نخواهد داشت (۲)

یکی از نادرستیهای کتابهای درسی که کار آموزش را مشکل میکنند همین بی توجهی مؤلفان است نسبت به نقطه‌گذاری، و چون بسیاری از معلمان در ضمن تدریس ناچارند این مشکل را ساده کنند خواه ناخواه وقت کلاس گرفته میشود.

نشانه‌های نقطه‌گذاری که امروز در نثر فارسی متداول است اصولاً پدیده‌ی است‌غربی و در قرن نهم میلادی به وجود آمده (۳)

۱-PUNCTUATION= این واژه در انگلیسی و فرانسه به همین املأ خود از PUNTuS

لاتینی به معنی Point یعنی (نقطه) است

۲- در متن دره‌ی نادره، مصحح دکتر سیدجعفر شهیدی تا اندازه‌ی قاعده‌ی نقطه‌گذاری مراعات شده

۳- دایرة المعارف آمریکا ناچلد ۲۳ ص ۱۶

مهمترین این نشانه‌ها عبارتند از:

- ۱- نقطه (.) period
 - ۲- علامت استفهام (?) Interrogation point
 - ۳- علامت تعجب (!) Exclamation point
 - ۴- مکث (فاصله ی کم) (,) Comma
 - ۵- نقطه مکث (فاصله ی بیشتر) (:) Semicolon
 - ۶- دو نقطه (:) Colon
 - ۷- خط فاصله (-) Dash
 - ۸- پرانتز () Parentheses
 - ۹- دوبرند [] Brackets
 - ۱۰- علامت نقل « » Quotaion Marks
 - ۱۱- علامت حذف (...) Ellipsis Marks
- واینک مورد استعمال هر کدام :

۱- نقطه (.) : نقطه نشانه‌ی مکث کامل و سکوت تام است در خواندن و علامت این است که جمله تمام شده، مانند :

تمدن ما حاصل دانشها و یادگارهای برجای نهاده‌ی نسلهایی است که پیش از ما زیسته اند.

: هرگاه دوجمله برای تشکیل جمله‌ی بزرگتری گردیم آیند نقطه از آخر جمله اولی حذف و بهجایش واو عطف گذاشته میشود، مانند : عارفان مستند . ما دیوانه‌ییم . که چنین میشود :

عارفان مستند و ما دیوانه‌ییم .

: اگر برای اختصار حرف اول اسمی قبل از فامیل نوشته شود، میان آن دو نقطه گذارند، مانند :

م. بهار (= محمدتقی بهار) ا. بهمنیار (= احمد بهمنیار)

م. معین (محمد معین)

: نقطه میان علامتهای اختصاری فرهنگها هم میآید مانند (م.ه). (یعنی همین ماده)

: نقطه در آخر جمله های سرفصلی نمیآید.

۲- علامت استفهام (؟):

: علامت استفهام (؟) نشانه‌ی پرسش است و در آخر جمله قرار میگیرد. مانند:
 بود آیا که در میکرده‌ها بگشایند ؟
 در ادبیات قدیم فارسی به جای علامت سؤال (؟) از لفظ (آیا) استفاده میشده و امروز هم اغلب این کار را میکنند، مانند :
 آیا تبریز بزرگتر از اصفهان است. ولی امروز به جای آن از علامت استفهام هم کمک میگیرند ، مانند :

زنبق دره اثر بالزاک است؟ این لیلی ساخته‌ی فکر مکتبی است؟
 : در تصحیح متون هر گاه معنی واژه‌ی مفهوم نشود یا متن مغشوش باشد ، جلوی واژه یا جمله‌ی مغشوش علامت استفهام میگذارند و این به منزله‌ی شك و تردید است، مانند:
 کوثرست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
 ذوق او انهار خمرو وزنش (؟) انهار لبن

۳- علامت تعجب (!):

نشانه‌ی تعجب در این موارد به کار میرود:
 : در پایان کلمه یا عبارتی که شگفتی زای باشد، مانند: به به! چه گلی!
 : در پایان جمله‌ی که تعجب آمیز باشد، مانند:
 شعر فرستادنت دانی ماند به چه ؟
 مور که دان ملخ نزد سلیمان برد!
 : اگر جمله‌ی استفهامی باطنز و استهزا بیان شود علامت پرسش و تعجب را با هم گذارند.

نظم گهر گیر تو گفته‌ی تو سر به سر
 کس گهر از بهر سود باز به عمان برد؟!
 تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت چهل
 هیچکس از زیر کی زیره به کرمان برد؟!
 در مورد ترس نیز در پایان جمله علامت تعجب گذارند:
 چقدر ترسناک بود !
 : در مورد تحسین: به به! آفرین!

۴- مکث (،)

مکث یا فاصله (در انگلیسی کاما و در فرانسوی ویرگول) علامتی است که برای توقف کوتاه در جمله به کار میرود

موارد استعمال مکث یا فاصله عبارتست از:

: عطف بیان با علامت مکث جدا میشود، مانند:

تهران، پایتخت ایران، عروس شهرهای ایران است.

کسری، انوشیروان، پادشاهی عادل بود.

: به جای واو عطف به کار رود، مانند:

دابعه، مهستی، پروین و... از شاعران این سرزمین اند

: هرگاه دو کلمه‌ی همانند پشت سرهم آیند میان آنها علامت مکث گذارند:

جام، جام جم بود و آینه، آینه‌ی اسکندر

: اسم مورد خطاب با علامت مکث از جمله جدا میشود:

جناب استاد، بهتر نیست این شعر را به طریق دیگر معنی کنیم؟

: در فاصله‌ی صفتها هم علامت مکث گذارند:

رابعه‌ی قزدار زنی شاعر، عارف، عاشق و زیبا بود

۵- نقطه مکث (.)

: وقتی به توقف بیشتری احتیاج باشد (یعنی بیش از مکث) نقطه مکث به کار میرود مانند:

چاقو را برداشت و کنار درایستاد؛ چند لحظه بعد گریه‌ی سیاه بادست و پایی بریده، و چشمانی از حدقه دررفته آنجا افتاده بود.

تبصره: نقطه مکث باید میان دو جمله قرار گیرد که با واو عطف به هم معطوف نباشند و اگر جمله‌ها کوتاه باشند مکث (،) کفایت میکند

۶- دو نقطه (:) دو نقطه نشانه‌ی مکثی است بیش از نقطه‌ی مکث

موارد استعمال دو نقطه عبارتست از:

: میان دو جمله که دومی مفسر اولی باشد آید، مانند: انواع شعر عبارتند از: قصیده، غزل، قطعه، رباعی و...

: قبل از نقل قول «گفتم» و «گفت»، مانند :

گفتم: تو با این زیرکی اهل کجایی؟
گفت: از اهل شیراز.

نخستین بار گفتش : از کجایی

بگفت: از دار ملک آشنایی

بگفت: آنجا به صنعت درجه کوشند؟

بگفت آنده خرنده و جان فروشنده

۷- خط فاصله (-)

موارد استعمال خط فاصله یا تیره عبارت است از:

: در آغاز و پایان جمله‌ی معترضه آید، مانند:

کتابی را که در دست تألیف دارم - اگر اتفاقی نیفتد - تا سه ماه دیگر تمام خواهم کرد .

این سخنرانی - اگر چه طولانی بود- مرا خسته نکرد

: به جای «تا» «به» استعمال شود ، مانند: شرکت تهران - مشهد

اتوبوس‌های راه آهن - بلوار کم است. از صفحه‌ی ۵۴-۶۰

: به جای گفتم-گفت در ابتدای جمله‌ها:

- شما این کتاب را خوانده‌اید؟

- نه، نخوانده‌ام .

: بعد از تاریخی که هنوز ادامه دارد، مانند ۱۳۴۲-

: در بعضی از فرهنگها جلوی لغت که با حروف سیاه چاپ شده فاصله می‌گذارند. مثلاً:

چاوک - پروژن ناوک، مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و به عربی

قبره خوانند .

۸- پرائتز () . موارد استعمال آن عبارتند از:
: اعدادی که برای نمایاندن تقسیم نکته یی به کار میروند در میان پرائتز قرار میگیرند .
مانند: اسم بردونوع است (۱) صریح (۲) کنایه
: مطالبی که درجمله بدانها استناد میشود درداخل پرائتز گذاشته میشود، مانند :
شمس قیس (المعجم ص: ۱۵۵) الف درازا را الف نسبت نامیده است .
ولی دکتر محمدمعین آن را الف مصدری (اسم مصدر - حاصل مصدر، ص: ۸۶-۸۷)
نام نهاده است .
: نکته هایی که برای رفع ابهام و روشن کردن موضوع به کار آید باید داخل
پرائتز قرار گیرد، مانند:

خوبی = خوب + ی (پسوند مصدری)
خوشاب = خوش + آب (ماء بهاء و رونق و جلا)
: شغل و کار افراد یک گروه نیز درداخل پرائتز قرار میگیرد، مانند :
مجله‌ی راهنمای کتاب زیر نظر : احمدآرام (کتابهای علمی) دکتر جمشید بهنام
(کتابهای علوم اجتماعی) دکتر سیروس پرهام (ادبیات معاصر ایران) مجتبیای مینوی
(املاء و انشاء)

۹- دوبند [] - دراین موارد به کار میرود :
: برای اصلاح خطای نویسنده‌ی قبلی، مانند :
حافظ از شعرای قرن نهم [هشتم] بود .
رسو [روسو] در کتاب امیل گوید :
: برای اضافه کردن کلمه یا جمله‌یی که در متن مصحح حذف شده، مانند :
و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض محذوفست .

و آن واووشینی است که در [او] آخر اسامی فایده‌ی مشابهت دهد .
 : هرگاه جمله‌ی معترضه‌یی احتیاج به جمله‌ی معترضه داشته باشد اولی را در دو بند
 و دومی را در پرانتز می‌گذاریم ، مانند
 دانشگاه تهران [متشکل است از دانش‌ده‌های ادبیات (که آنهم شامل رشته‌های تاریخ ،
 جغرافی ، ادبیات و زبان است) حقوق ، پزشکی ، علوم] از دانشگاه‌های بزرگ ایران
 است .

۱۰- علامت نقل (« »)
 : علامت نقل برای آن است که گفته‌های دیگران از متن باز شناخته شود ، مانند
 انوشیران گفت : « هر که رود چرد و هر که خسبد خواب بیند »
 : اغلب برای اینکه موضوعی یا نکته‌یی روشن شود آن را در جمله میان علامت نقل
 گذارند مانند :
 اوهم معتقد بود که « عدد » صفت است .

۱۱- علامت حذف (. .)
 : علامت حذف سه نقطه یا بیشتر است که به جای مطلب حذف شده گذارند ، مانند :
 عروض علمی است که شاعری نمی‌آموزد زیرا شاعری را طبعی سلیم باید نه ...
 : در تصحیح متون به جای حروف و کلمات یا ابیات ناخوانا نقطه گذارند ، مانند :
 زهره خواهد که به زیر آید از چرخ برین خدمتی گیرد در پیش و ربابی در بر (۱)

از پی خدمت.....

: بعضی از ویرایشگران متون به جای کلمه های رکیک و خلاف اخلاق نقطه گذارند (۱)

-
- ۱- برای گردآوری قسمت چهارم «نقطه گذاری» از منابع ذیل استفاده شده:
- الف: دایرة المعارف آمریکانا جلد ۲۳ صفحه ۱۶
- ب: مجله ی راهنمای کتاب سال چهارم شماره ی (۲) اردیبهشت ۱۳۴۰ و شماره ی (۱) فروردین ۱۳۴۰ مقاله ی آقای احمد آرام (ص ۱۴-۱۱۲)
- ج: مجله ی راهنمای کتاب سال چهارم شماره ی (۹) آذرماه ۱۳۴۰ و شماره ی (۱۱) و (۱۲) بهمن و اسفند ۱۳۴۰ (ص ۸۲۶-۱۰۰۸)

قسمت پنجم

در

خط و املاي فارسي

خط و املا

املا یعنی طریقه‌ی درست نویسی و رسم الخط زبان ، در زبانهایی که حروف الفبا با مخرج‌های صوتیشان مطابقت میکند و مکتوب آنها درست نماینده‌ی ملفوظ آنهاست ، مسئله‌ی املا به طریقی که در زبان ما ایجاد نابسامانیهایی کرده وجود ندارد .

باجای نشین‌شدن الفبای عرب به جای خط پهلوی و دخول حروفی مثل - ق - ص - ض - ط - ظ - ح - در زبان فارسی ، املاء صورت پیچیده‌یی به خود گرفت ، زیرا تلفظ این حروف فقط برای خود عرب که حنجره‌یی فراخ و گرمسیری و ناظریف دارد مناسب است ، يك عرب در حالت عادی همانگونه که سخن میگوید ، میتواند میان «س» و «ص» و «ط» و «ت» و امثال آن در تلفظ فرق بگذارد ، ولی برای ما هرگز مقدور نیست ، مگر در حالتی ارادی و تصنعی و پیدا است که در تکلم پیرو تصنع و اراده بودن حالات فصاحت را از میان میبرد ، متأسفانه سنت پرستی و دیگرگرایی مستعربان قوم هنوز نگذاشته است در خط فارسی اصلاحی به وجود آید ، تا این نزاع هزار ساله‌ی «س» و «ص» پایانی پذیرد .

در این مبحث قواعد و اصولی را که در املا ی فارسی مفید تواند بود ذیل شماره‌هایی می‌آوریم :

۱- هرگاه اسم مضاف مختوم به «الف» و «واو» و «ی» باشد ، علامت اضافه حرف «ی» است مانند :

خدای بزرگ

دانای یونان

آهوی ختن

موی میان

خانه‌ی عشق

نامه‌ی دوست

در رسم الخط قدیم به جای همزه‌ی دروغینی که امروز در آخر مضاف‌های مختوم به «ه» می‌آید یایی کوچک و بی نقطه مینوشته‌اند ولی این شیوه به سبب تصرف کاتبان تند نویس و بی اطلاع به صورت همزه (ه) درآمد و آن همین است که در ترکیب‌هایی مثل خداء بزرگ، نامه‌اعمال، خانه‌ی درویش و امثال آن دیده می‌شود (۱).

۲ - علامت اضافه در کلمه‌های مختوم به «آو» AW مثل خسرو - جلو، فقط کسره است مانند خسرو پیروز بخت - جلو کاخ - و اینکه اغلب خسروی پیروز بخت و جلوی کاخ مینویسند اشتباه است.

۳ - اگر در کلمه‌های مختوم به «ی» و «ی» جزء کلمه باشد علامت اضافه کسره است، مانند: بینی قلمی. ماهی قزل آلا. می تلخوش.

۴ - در کلمه‌های مختوم به «الف» و «واو» و «ی» هنگام اتصال به «یاء» حاصل مصدري نکره یا ضمیر، یایی میان اصل کلمه و پسوند می‌آید: مانند:

دانایی به از نادانی است = دانا + ی + ی (حاصل مصدر)

تو دانایی = دانا + ی + ی (ضمیر)

آهوئی دیدم، پیرویی چو باغ زندگانی

او بینی‌ی دراز دارد. انگشتی‌ی از طلا دارم

۵- میان (واو) بیان ضمه مثل تو-دو و یاء ضمیر یا نکره یا حاصل مصدرى یاء میا نوند میآید، مانند: تویی - دویی

۶- در شعر به جای تویی و دویی توی و دوی هم آمده .

۷- کاتبان قدیم «بی» را همه جا به صورت «ئی» نوشته اند - پیداست که این رسم- الخط ناشی از بی اطلاعی بوده - زیرا فارسى زبان هرگز دانایى و بینایى و توانایى را دانائى بینائى و توانائى تلفظ نمیکند

۸- در اینکه این شکل (ع) در ترکیبهای مثل نامه دولت و خدای بزرگ و دانائى همزه نمى باشد شکی نیست زیرا در کلمه های فارسى همزه (ع) جز در آغاز نمى آید ، این شکل (ع) در ترکیبهای فوق همان «ی» است که برای سهولت به صورت ابقر نوشته میشود - ولی چون این سهولت امر آموزش را در بسیاری از کلمه ها مشکل میکند باید از آن چشم پوشید .

۹- اغلب موبد - آئینه - پاییز - پایین - آئین و امثال آن را : مؤبد - پائیز - پایین - آئین مینویسند و این غلط محض است .

۱۰- بیشتر نویسندگان بی اطلاع به جای نامه یی - جامه یی - خامه یی - لطیفه یی و غیره نامه - جامه - ولطفه مینویسند اینگونه رسم الخط های غلط از بی اطلاعی کاتبان سر چشمه گرفته است. (۱)

۱۱- هرگاه کلمه ی پیش از «است» مختوم به حرف پیوند پذیر (۲) باشد به دو صورت نوشته میشود :

اول اینکه همزه ی « است » را که به صورت « الف » نوشته میشود باقی گذارند و آن را جدا از کلمه ی پیش نویسند ، مانند :

هیچ است ، اندک است ، ملایم است ، دروغ است .

دیگر اینکه همزه را « که به صورت الف است » حذف کنند و آخر بن حرف کلمه ی پیش را به « ست » بچسبانند ، مانند :

هیچست ، اندکست ، ملایمست ، دروغست .

۱۲ - اگر کلمه ی پیش از « است » مختوم به حرف پیوند ناپذیر باشد بهتر است که همزه ی « است » به حال خود باقی بماند ، مانند :

باز است - آواز است - ناپدید است .

۱۳ - اگر کلمه یی مختوم به « هاء » غیر ملفوظ (بجز - که - چه - نه) باشد باید جدا از « است » نوشته شود و همزه اش هم باقی بماند ، مانند :

این جامه است ، روی او پوشیده است .

۱۴ - ولی هرگاه « که » ، « چه » و « نه » قبل از « است » بیایند هاء غیر ملفوظ آنها تبدیل به « یاء » میشود و همزه ی « است » هم حذف میشود ، مانند :

کیست ، چیست ، نیست .

۱۵ - اگر کلمه یی مختوم به « یاء » ملین یا واو بیان ضمه باشد (بجز تو) و قبل از « است » آید ابقای همزه ی « است » لازم است ، مانند : می است . نی است - کی (چه وقت) است .

- ۱۶ - کلمه‌ی ما قبل «است» اگر «تو» باشد در ترکیب به دو صورت نوشته میشود :
- ۱ - واو بیان ضمه‌ی «تو» و همزه‌ی «است» حذف میشود ، مانند : تست :
- ۲ - واو بیان ضمه و همزه‌ی «است» را باقی گذارند و بدین صورت نویسند : تو است .
- این دو طریق بستگی به تلفظ دارد .

* * *

- ۱۷ - در مواردی که حذف همزه منجر به اشتباه میشود نباید آن را حذف کرد، مانند :
- در تـك و پـو است که اگر در تـك و پـوست نوشته شود با پوست به معنی جلد اشتباه میشود .

* * *

- ۱۸ - اگر همزه‌ی است نوشته شود باید حرکت آن را به حرف آخرین کلمه‌ی پیش از است دهند .

* * *

- ۱۹ - به طور کلی نوشتن و ننوشتن همزه در مواردی که هر دو وجه جایز است آنجا که اشتباهی رخ ندهد جایز است .
- مثلا در مورد «جانی است» که اگر «جانست» نوشته شود اشتباه میشود .

* * *

- ۲۰ - کلمه‌های مختوم به حرف پیوند پذیر (جزها و غیر ملفوظ) هنگام الحاق به (ام) (ای) (ی) (ایم) (= ییم) (اید) (= یید) و (اند) باید حرکت همزه را به حرف آخر آن کلمه دهیم و همزه را در خط و تلفظ بیندازیم ، مانند :
- من با او همبازیم . شما دانایید
- ما بیناییم آنها بینایند

* * *

- ۲۱ - اگر کلمه‌ی مختوم به حرف پیوند پذیر «ه» باشد همزه‌ی (ام) (ای) (ایم) (اید) و (اند) باقی میماند ، مانند :
- بیگانه‌ام . جانانه‌یید . به، خانه‌اند .

* * *

۲۲ - هرگاه فعلی با همزه شروع شده باشد اگر قبل از آن باء تاکید ، نون نفی یا میم نهی درآید آن همزه در صورتیکه مضموم یا مفتوح باشد بدل به یاء شود ، مانند : بیفتد ، میندیش ، مینداز .
در صورتیکه همزه مکسور باشد به حال خود باقی میماند ، مانند : بایست ، مایست ، بایستاد .

در کلمه‌های مرکب ، اگر جزء دوم با همزه شروع شده باشد صدای همزه به آخرین حرف جزء اول داده میشود - این طرز تلفظ خصوصاً در شعر بیشتر مرعی است ، مانند : تیرانداز - مردافکن - قیراندود

۲۴ - وقتی همزه و الف در یک کلمه با هم گرد آیند به شکل الف (۱) نوشته میشوند . و بالائی الف علامتی که آن را مد (-) گویند گذارند ، مانند : آمد - آرزو - آینه

۲۵ - اگر همزه بعد از فاء یا عین کلمه‌یی الف زاید باشد و بعد از آن همزه‌ی مکسور آید ، چنانچه آن همزه اصلی باشد به صورت همزه نویسد مانند : مسائل . سائل .

۲۶ - چنانچه همزه اصلی نباشد یعنی بدل از واو یا یاء باشد به صورت یاء نویسد . و تلفظ کنند ، مانند مایل - شمایل - قایل - عواید - زواید .

۲۷ - در نوشتن اسمهای عبری مانند میکائیل - جبرائیل و غیره باید همزه نوشته شود .

۲۰ - در فارسی اسمهای ممدود را به صورت مقصور ادا کنند و همزه‌ی آخر آن را حذف کنند - گرچه اینگونه اسمها را با همزه هم نوشته اند ولی برای پیروی مکتوب از ملفوظ بهتر این است که بدون همزه بنویسیم ، مانند : وزرا - هوا - عبا - ردا

۳۰ - همزه ی اسمهای جمع نیز باید حذف شود ، مانند :

ادبا - فضلا - انبیا - حکما .

۳۱ - اسم بعضی از حروف الفبا برای دوری از التباس باید با همزه نوشته شود، مانند:

باء . قاء - راء - زاء - طاء - ظاء

۳۲ - کلمه هایی که در عربی به این صورت : قراءۃ . دناۃ . اساءۃ . نوشته میشوند،

در فارسی باید دارای این رسم الخط باشند :

قرائت . دنائت . اساءت

۳۳ - در عربی کلمه ی ، (ماۃ) را به سه صورت (مأة مئة . مائة) مینویسند ولی در فارسی

باید (ماۃ) نوشت.

۳۴ - همزه ی واقع در وسط کلمه ی عربی هرگاه متحرك به ضمه یا واو ممدود باشد باید

به صورت واو نوشته شود ، مانند :

رؤس - رؤف - مشؤم - مسؤول . ولی در فارسی باید بدین شکل نوشته شوند: رؤس

مشؤم مسؤل

* * *

۳۵ - اصل این است که طبق «تطابق ملفوظ و مکتوب» کلمه هایی مثل خواب، خواست.

خوان - خویش و امثال آن را خاست . خان - خیش بنویسیم ، ولی چون بیشتر اینگونه کلمه ها که با واو معدوله نوشته میشوند دارای متشابهاتی هستند ، لذا برای دوری از التباس

باید آنها را با واو نوشت ، مانند :

خرده = کوچ و ریز

خورده = صفت مفعولی از مصدر خوردن

خاب = باز پس افکنده

خواب = نوم

خویش = خود	خیش = گا و آهن
خواستن = اراده	خاستن = قیام
خوار = ذلیل	خار = ناز و کرشمه - سنگه خارا

کلمه‌هایی مثل : داود - کاووس - ساووش - پشاور را باید با دو واو نوشت زیرا در اینگونه کلمه‌ها واو دارای صدای ممدود است ، اگر این کلمه‌ها بایک واو نوشته شوند مطلقاً غلط است ، مگر در شعر ، آنهم به ضرورت ، در این صورت باید بالای واو علامت ضمه گذاشت مانند : سیاوش .

۳۶ - واژه‌های غیرفارسی را آنجا که با طاء هم میتوان نوشت باید با تاء نوشت ، مثل : ایتالیا - اتریش .

* * *

۳۷ - اسمهای علم را باید به همان املائی که معمول است نوشت مانند : ارسطو ، سقراط . افلاطون .

۳۸ - کلمه‌های مرکب پیوند پذیر باید پیوسته نوشته شوند مانند : صاحب‌دل . صاحبخانه - گلزار .

۳۹ - در کلمه‌های مرکبی که جزء دوم آنها با مصوت بلند (آ) آغاز میشود (مد -) از روی الف حذف میشود ، مانند : دلارام - پشاهنك

۴۰ - هرگاه «بی» قبل از کلمه‌یی آید که با مصوت آغاز شود جدا نوشته ، مانند : بی - ادب . بی‌آزار . بی‌آلایش ، در غیر اینصورت چسبیده نوشته میشود : بینوا ، بیدرد ، بیکاره .

۴۱- از پسوندها آنها که پیوند پذیراند پیوسته نوشته میشوند ، مانند : دانشور ، دانشمند ، باغبان . کوهستان

۴۲- علامتهای جمع فارسی (ها) و(ان) باید به کلمه پیوسته باشند (در صورتیکه آخرین حرف کلمه پیوند پذیر باشد) ، مانند سنگها ، کاخها ، باغها

۴۳- کلمههایی که به(هاء) ختم میشوند باید از علامت جمع جدا نوشته شوند ، مانند: خنده‌ها ، نامه‌ها ، جامه‌ها

۴۴- حرف «ب» که پیشوند تأکید است همیشه به فعل می‌چسبد مانند : برو - یزن - بخور .

* * *

۴۵- اسمهای خاص مثل مصطفی ، موسی ، عیسی ، یحیی ، مرتضی هنگام اضافه شدن به کلمه‌های دیگر به این صورت نوشته میشوند : مصطفای رضایی ، موسای کلیم ، عیسای محمدی ، یحیای برمکی ، مرتضای علوی .

* * *

۴۶- الف اسمهای مقصور که به صورت یاء نوشته میشوند در فارسی باید با الف نوشته شوند مانند :
مولا ، مبتلا ، هوا ، فتوا .

* * *

۴۷- اسمعیل ، اسحق ، ابرهیم ، رحمن و امثال آن را باید با الف یعنی: اسماعیل ، اسحاق ، ابراهیم و رحمان نوشت.

۴۸ - کلماتی مثل زکوة ، صلاة ، مشکوة ، تورية ، حيوۃ را باید به همان قسمی که تلفظ میشوند نوشته شوند ، مانند : زکات ، صلات ، مشکات ، تورات ، حیات .

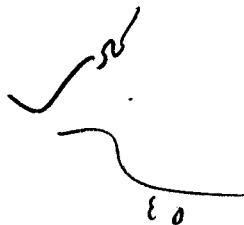
۴۹ - نون نفی هر گاه نفیش متوجه جمله باشد جدا نوشته میشود مانند :

رمز این نکته‌ی پنهان نه تودانی و نه من
در غیر این صورت اگر نفی متوجه فعل باشد ، باید پیوسته نوشته شود مانند : نرفت
نخورد ، نمیرود .

۵۰ - بلهوس ، بلفضول و بلعجب باید نوشت نه بوالعجب ، بوالفضول و بوالهوس .
زیرا بل پیشوند است و ربطی به بو مخفف ابو ندارد .

۵۱ - عددهای دو و سه را هنگام اتصال به پسوند (ام) باید بدون تشدید نوشت : دوم ، سوم .

۵۲ - درست هفده و هجده است ، از نوشتن هیفده و هیجده که از غلطهای مشهور اند باید خود -
داری کرد .



پایان

فهرست کتابهایی که در تکوین این دستور

به کار رفته است

- ۱ - دستور خیامپور - دستور زبان فارسی تألیف دکتر خیامپور چاپ
چهارم
- ۲ - مفرد و جمع و معرفه و نکره - تألیف دکتر محمد معین ، چاپ
دانشگاه
- ۳ - اضافه بخش نخست - تألیف دکتر محمد معین ، چاپ زوار
- ۴ - اضافه بخش دوم - تألیف دکتر محمد معین ، چاپ زوار
- ۵ - اسم مصدر - حاصل مصدر - تألیف دکتر محمد معین ، چاپ زوار
- ۶ - برهان - برهان قاطع در پنج جلد ، آراستهی دکتر محمد معین
چاپ زوار
- ۷ - دستور پنج استاد - دستور زبان فارسی ، تألیف پنج نفر از استادان
دانشگاه

- ۸ - دستور دایی جواد - دستور زبان فارسی تألیف سید محمد رضا دایی جواد چاپ اول
- ۹ - دستور فرخ - دستور جامع زبان فارسی تألیف مرحوم عبدالرحیم همایونفرخ چاپ دوم
- ۱۰ - دستور زبان فارسی - تألیف عبدالعظیم خان قریب - دوره ی سوم - طبع سیام
- ۱۱ - مقدمه ی لغت نامه - مقدمه ، به قلم گروهی از نویسندگان ۱۳۲۷ مقاله ی استاد جلال الدین همایی و مرحوم احمد بهمن یار
- ۱۲ - سبک شناسی (سه جلد) تصنیف مرحوم ملک الشعرای بهار چاپ دوم
- ۱۳ - راهنمای ریشه ی فعلهای ایرانی - فراهم کرده ی دکتر محمد مقدم
- ۱۴ - درباره ی زبان فارسی - از دکتر پرویز ناتل خانلری - چاپ اول
- ۱۵ - دایرة المعارف آمریکانا - جلد اول و شانزدهم (انگلیسی)
- ۱۶ - فرهنگ وبستر (دو جلد) (انگلیسی)
- ۱۷ - مجله ی دانش سال اول (مقاله های آقای احمد خراسانی)
- ۱۸ - قوانین دستگیری . تألیف مولانا غلام دستگیر ، چاپ هند.
- ۱۹ - نوروزنامه ی خیام . به اهتمام ادستا
- ۲۰ - تاریخ ادبیات ایران . تألیف دکتر رضا زاده ی شفق
- ۲۱ - تحلیل هفت پیکر نظامی . دکتر محمد معین
- ۲۲ - مجله ی ایران کوده (شماره های ۶-۱۶) نگارش دکتر محمد مقدم و دکتر صادق کیا
- ۲۳ - توانایی زبان پارسی . نگارش محمد علی لوائی . تهران سال ۱۳۱۶
- ۲۴ - لغت فرس اسدی . مصحح محمد دبیرسیاقی
- ۲۵ - آیین نگارش . فراهم کرده ی دکتر حسین نخعی
- ۲۶ - ایت مصدری . از مجتبیای مینوی

۲۷ - برگزیده‌ی نظم و نثر فارسی (دوجلد). فراهم کرده‌ی دکتر

محمد معین

- ۲۸ - شرح سودی بر حافظ . ترجمه‌ی عصمت سنارزاده
 ۲۹ - لب‌الب‌الباب عوفی . به کوشش سعید نفیسی
 ۳۰ - دیوان عبدالواسع جبلی . جلد اول . مصحح دکتر ذبیح‌الله صفا
 ۳۱ - منطق‌الطیر عطار . چاپخانه‌ی حبل‌المتین اصفهان
 ۳۲ - رباعیات مولوی ، فراهم کرده‌ی محمد باقر الفت
 ۳۳ - دیوان ناصر خسرو . مصحح حاج سید نصرالله تقوی
 ۳۴ - دیوان منوچهری . مصحح محمد دبیرسیاقی چاپ دوم
 ۳۵ - دیوان ادیب صابر . مصحح ع. قویم . چاپ محمد رمضانی
 ۳۶ - دیوان قانانی . مصحح دکتر محمد جعفر محجوب
 ۳۷ - دیوان سروش اصفهانی . مصحح دکتر محمد جعفر محجوب
 ۳۸ - دیوان انوری . به کوشش سعید نفیسی
 ۳۹ - دیوان فرخی سیستانی . مصحح محمد دبیرسیاقی
 ۴۰ - دیوان جامی . مصحح پیرمان بختیاری
 ۴۱ - دیوان خاقانی . مصحح دکتر سید ضیاءالدین سجادی
 ۴۲ - دیوان طرزی افشار . مصحح م- تمدن
 ۴۳ - ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی . مصحح دکتر محمد-

جعفر محجوب

- ۴۴ - مثنوی مولوی . مصحح محمد رمضانی
 ۴۵ - بوستان سعدی . مصحح محمد علی فروغی
 ۴۶ - تاریخ بیهقی . مصحح دکتر فیاض
 ۴۷ - فرهنگ آندراج . مصحح محمد دبیرسیاقی
 ۴۸ - غیاث‌اللغات . مصحح محمد دبیرسیاقی

۴۹ - فرهنگ نفیسی . دکتر علی اکبر نفیسی

۵۰ - فرهنگ عمید (دو جلد) - حسن عمید

۵۱ - حافظ قزوینی . مصحح مرحوم قاسم غنی و علامه ی قزوینی

۵۲ - گلستان سعدی . مصحح دکتر محمد جواد مشکور

تذکر : در این فهرست اهمیت مراجعه ی مؤلف ملاک تنظیم است به
همین جهت از آوردن اسمها به ترتیب حروف تهجی که معمول اینگونه فهرستهاست
خودداری شد .

فهرست مطالب این دستور

۲۳-۵

دیاچه

۵

زبانهای مرده و زنده‌ی دنیا

۷-۶

زبانهای يكهجایی

۹-۷

زبانهای التصاقی

۱۵-۹

زبانهای منصرف

۱۹-۱۵

پارسی‌نو یا فارسی دری

۲۳-۱۹

تقسیم بندی کلمه در فارسی

قسمت اول

۲۰-۱

۳	دستور زبان و تعریف آن
۳	صرف و نحو
۳	جزء های سخن
۳	تعریف حرف
۳	مخرجهای دهان (پاورقی)
۴	الفبای فارسی
۴	وجه تسمیهی الفبا (پاورقی)
۴	الفبای ابثی و ابجدی (پاورقی)
۴	مأخذ الفبای عربی (پاورقی)
۹-۵	تلفظ حرفهای الفبا و تبدیل آنها به یکدیگر
۹	حرفهای ویژهی فارسی و عربی
۱۰	ط ، ص
۱۰	همزه و الف
۱۱	تنوین
۱۱-۱۰	مشکل همزه در کلمه های فارسی (پاورقی)
۱۲	واو معدوله
۱۲	معروف و مجهول

۱۳	معجمه ومهمله
۱۳	پیوسته و ناپیوسته
۱۳	حرکت و سکون
۱۴-۱۳	حرکتهایی که جزء کلمه هستند (پاورقی)
۱۴	هاء بیان حرکت
۱۴	واو بیان ضمه
۱۵	اعراب بعضی از کلمه ها
۱۵	هجا
۱۵	لفظ
۱۷-۱۵	کلمه و جمله
۱۸-۱۷	جمله ی مستقیم و غیر مستقیم
۱۹-۱۸	کلام
۱۹	اقسام کلمه



قسمت دوم

در تعریف و چگونگی انواع کلمه

۱- اسم

۲۳	۴۸-۲۳	اسم صریح- اسم کنایه
۲۳		اسم عام- اسم جنس- اسم خاص
۲۴		اسم علم- اسم ذات- اسم معنی- اسم مشتق- اسم جامد- اسم مصدر
۲۵		اسم آلت- مترادف- متضاد- متشابه
۲۵		اسم کنایه
۲۶		ضمیر
۲۶		ضمیر شخصی
۲۶		ضمیر شخصی متصل
۲۷-۲۶		ضمیر شخصی منفصل
۲۸-۲۷		ریشه‌ی «او»، «ووی»، «پاورقی»
۲۸		ضمیر مشترك
۲۹		ریشه‌ی «خود»، در پهلوی (پاورقی)
۳۳-۳۰		اسمهای مبهم

۳۰	اند-اندك- هم-همه-كس
۳۰	ریشه‌ی «اند» و «اندك» در پهلوی (پاورقی)
۳۱	دیگر- دیگری- دگری- دگر
۳۱	فلان- بهمان
۳۲	این-آن
۳۲	هیچ-که- هر که
۳۳	چه
۳۳	اسم استفهام
۳۳	که- کجا
۳۴	کو- کی
۳۴	مفرد- جمع- اسم جمع
۳۵-۳۴	مفرد- جمع
۳۵	قاعده‌های جمع بستن
۳۶	جمع صفت‌های فاعلی- مشبیه
۳۶	جمع مبهمات- اسم استفهام
۳۷	جمع جمادها- اسم‌های معنی- رستنیها- جامد ها- اعضای فرد و جفت بدن
۳۷	اصل کلمه‌ی «نیا» (پاورقی)
۳۷	جمع اندوه (پاورقی)
	جمع نام قبایله‌ها، اسم‌های منسوب، اسم‌هایی که بر زمان دلالت دارند
۳۸	اسم‌های علم، حاصل مصدر
۳۸	جمع‌های عربی- ات- ون- ین
۴۰-۴۲	اسم جمع- اسم ساده و مرکب
۴۲-۴۴	معرفه و نکره
۴۴-۴۸	حالت‌های اسم

۲- صفت

۷۵-۴۹

۴۹	تعریف صفت
۴۹	تطابق صفت و موصوف در فارسی

۴۹	نظر صاحب دستور جامع درباره‌ی صفت (حاشیه)
۵۰	صفت جامد و مشتق و مرکب
۵۱	اقسام صفت
۵۱	صفت مطلق- فاعلی
۵۳-۵۶	صفت مفعولی . نسبی
۵۷	صفت تفصیلی
۵۷	ترکیبهای صفت
۵۸-۵۹	صفت اشاره
۵۹-۶۳	صفت شمارشی (عدد)
۶۳	جمع بستن صفت های شمارشی
۶۴-۶۵	اند چند
۶۶-۶۷	کلمه‌های قراردادی برای موصوف (معدود)
۶۷-۶۸	صفت‌های شمارشی ترتیبی
۶۹	صفت‌های شمارشی کسری
۶۹	صفت‌های شمارشی توزیعی
۷۰-۷۱	صفت استه‌های
۷۲-۷۴	صفت ابهام

۳- فعل

۹۶-۷۵

۷۵	زمان
۷۶-۷۷	ماضی و اقسام آن
۷۷-۷۹	ماضی استمراری . می . همی
۷۹-۸۰	ماضی نقلی
۸۱	ماضی بعید
۸۲	ماضی التزامی . نقلی مستمر . ابعاد . ابعاد مستمر

۸۴-۸۳	مضارع. امر. نهی. وجه اخباری
۸۵	مستقبل
۸۷-۸۵	وجوه افعال
۸۸-۸۷	لازم. متعدی. ذوجهین
۸۹-۸۸	معلوم و مجهول
۹۲-۸۹	فعل مثبت و منفی، فاعل، مسندالیه
۹۲	فعل های معین
۹۳	فعل کامل و ناقص
۹۴-۹۳	فعل رابط
۹۵-۹۴	املاى همزه (پاورقى)
۹۷-۹۶	اصل فعل. صیغه‌هایی که از فعل امر گرفته میشود
۹۷	صیغه‌هایی که از فعل ماضی گرفته میشود
۹۸-۹۷	مصدر
۱۰۰-۹۹	اقسام مصدر
۱۱۱-۱۰۱	مصدرهای مشهور زبان فارسی
۱۱۲	حاصل مصدر

۴- قید

۱۱۶-۱۱۳

۱۱۳	قید مختص. مشترك. زمان
۱۱۴	قید مکان. حالت مقدار. چگونگی. استثنا. تأکید. نفی سوگند. تکرار. ترتیب. تصدیق. شك و تردید. تمنا تشبیه. پرسشی. تدریج. شرط. بسیط. مرکب

۵- شبه جمله

۱۱۷-۱۱۶

۱۱۶	فری. فریش. زه. زهازه. به. به به. شایاش بارکاله. ماشاله. حیدا
-----	---

۶- حروف

۱۸۸-۱۴۰

۱۲۸-۱۱۸	حروف اضافه = به. با. بر. از. در. را. چنان. زی. برای
۱۳۴-۱۲۸	حروف ربط = با. و. تا. که. چه. یا. به. پس. هم. نیز. کجا. ولی
۱۳۵-۱۳۴	موصول = که. اینکه. چنانکه. تو که
۱۳۷-۱۳۴	حروف ندا = ای. ایا. یا. همی. الف. الا.
۱۳۷	حروف مفعولی = را
۱۳۹-۱۳۸	حروف زاید = مر. بر
۱۳۸	معانی مر (پاورقی)

۷- اصوات

۱۴۰

وند ها

۱۴۱

۱۴۱	تعریف وند ها
۱۴۲-۱۴۱	نظر مرحوم همایونفرخ و بهار در باره ی پیشاوند و پساوند (پاورقی)
۱۴۲	پیشوند = آ
۱۴۳	ا. ان
۱۴۴	اندر. پ. ب. با. باز. بر
۱۴۵	بل. بی. باد. پرا. پر. پیش
۱۴۶	خر. در. دژ. دش. زبر. سر. فرا. فر
۱۴۷	فراد. فرو. م. می. ن. نا. وا
۱۴۸	ور. هم. هم
۱۵۰-۱۴۹	میانوند = -آ.

۱۵۰	و-ی
۱۵۳-۱۵۱	پسوند = آ
۱۵۳	آب . آسا
۱۵۵-۱۵۴	آك. آگین. آل. ام. آن. امین
۱۵۵	انده . او. او. آور
	اومند . اوپه . ایزه . این . اینه . بار
۱۵۶	بارده . باز
۱۵۷	بان. بر. بد. تا. تار. دار. تاش. داش. تن
۱۵۸	چی. چه. خانه. دار. دم. دن. دان. دیس. زار. سار
۱۵۹	خن. سار. سان. ستان. سیر. فام. ك
۱۶۰	كار. كش. كده. گار. گان. گانه
۱۶۱	گاه . گر. گون. گین. لاخ. لان
۱۶۲	مان. مند. نا. ناك. وار. واره
۱۶۳	اور. وش . وان
۱۶۴	وانه. وند. ه. ها
۱۶۸-۱۶۵	۲-۱. یاء نكره و وحدت
۱۷۱-۱۶۸	۳- یاء نكره ی مخصوصه
۱۷۳-۱۷۱	۴- یاء نكره ی انگاری
۱۷۳	۵- یاء تعظیم
۱۷۴-۱۷۳	۶- یاء تحقیق
۱۷۶-۱۷۵	۷- یاء تكثیر
۱۷۸-۱۷۶	۸- یاء نسبت
۱۷۹	۹- یاء مفعولی
۱۸۱-۱۷۹	۱۰- یاء فاعلی
۱۸۶-۱۸۱	۱۱- یاء حاصل مصدری
۱۸۷-۱۸۶	۱۲- یاء تشبیه
۱۹۰-۱۸۷	۱۳- یاء تعبیر خواب

۱۹۸-۱۹۰	۱۴- یاء شرطی
۲۰۰-۱۹۸	۱۵- یاء آرزو
۲۰۲-۲۰۰	۱۶- یاء شك وتردید
۲۰۲-۲۰۲	۱۷- یاء لیاقت
۲۰۶-۲۰۴	۱۸- یاء ضمیر
۲۰۶	۱۹- یاء متکلم
۲۰۷	۲۰- یاء مصدر مره
۲۰۷	۲۱- یاء مطیعی
۲۰۸	۲۲- یاء مفعول مطلق
۲۱۱-۲۰۹	۲۳- یاء استمراری
۲۱۲-۲۱۱	۲۴- یاء تکثیر
۲۱۲	پسوند یار - یدن

قسمت سوم

در آیین جمله بندی

۲۴۱ - ۲۱۳

قسمت چهارم

در نقطه گذاری

۲۵۰ - ۲۴۱

قسمت پنجم

در خط واملای فارسی

۲۶۲ - ۲۵۱

فهرست منابع

۲۷۶-۲۷۳

تصحیح = در صفحه ۴۶- این مثال «دروازه‌ی تهران» مربوط است به اضافی
تخصیصی نه اضافی مالکی.